

اسرار مرگ و زندگی

تمتیس پشک

میراث فداکاریون



اسرار مرگ و زندگی

زیستن یا نابود شدن

اثر :

فیلسوف مشہور گامیل فلاماریون

ترجمہ

پزشکپور



این کتاب بسمایه انتشارات شهریار بطبع رسید

چاپ خواجه

اسرار مرك و زندگی

ترجمه پزشكپور

شرح حال و آثار منصف

گامیل فلاماریون، منجم و دانشمند شهیر فرانسوی بسال ۱۸۴۲ در (مون‌تین‌بی‌لوروا) یکی از شهرهای فرانسه متولد شده بیشتر عمر خود را بمطالعه علوم نجوم و فلسفه گذراند و در این باره تالیفات بسیاری منجمله : قوای طبیعی مجهول ، مسائل روحی ، تعدد دنیاهاى مسكون ، لوومن ، ستارلا ، اورانی ، خاطرات فلسفی يك منجم ، رؤیا ، پایان دنیا وبالاخره کتاب اسرار مرك که موضوع ترجمه این بنده است . کتابی را که ملاحظه میفرمائید حاصل ۵۰ سال مطالعه ودقت واندیشه وكاوش این دانشمند بزرگوار است .

وقتیکه بمطالعه این کتاب پربها پرداختم بر آن شدم که بترجمه آن اقدام کنم ، باشد که از این راه بهمین مقدس خویش وبارباب علم وفضل خدمتی کرده باشم .

بطور کلی فلاماریون را عقیده بر آن است که در خلقت ، برتر از خواب و خوراك و پوشاك و بالاتر از کیفیات فیزیکی و شیمیائی پیکر انسانی چیز دیگری هم وجود دارد از قرون اولیه بسیاری از علما و افراد معمولی اجتماع بوجود و بقای روح معتقد بودند ولی دلایلی منطقی و قطعی برای اثبات این عقیده نداشتند .

فلاماریون در طی مطالعات نجومی و فلسفی و فیزیولوژی (وظایف الاعضا) در صدد کاوش و جستجوی قضایای روحی برآمده است . با بسیاری از دانشمندان کشورهای مختلف اروپا مکاتبه داشته و بدین وسیله مجموعه از حوادث روحی تهیه کرده است که شماره آن بر چند هزار بالغ میگردد .

شبه از این حوادث روحی را در کتاب (اسرار مرگ) نقل میکند و از آن نتیجه میگیرد که در خلقت روحی وجود دارد و ناچار باید در مقابل قدرت آن ایمان بیاوریم .

شخصی مدعی بود که اگر چشم او را ببندند با اینحال میتواند بخواند . عده از علما گرد آمدند و با وسایل دقیق چشمان شخص مزبور را بستند بطوریکه بهیچوجه رؤیت بوسیله چشم میسر نبود ، کتابی را در جلوی او گذاشتند ، آن را باز و شروع بخواندن کرد و غریبتر اینکه اظهار داشت در چند صفحه بعد فلان عبارت نگاشته شده است و چون بکتاب رجوع کردند گفتار او را صحیح یافتند .

چون در این آزمایش تمام وسایل برای جلوگیری از تردستی بعمل آمده بود - یکی از علما از مشاهده این قضایا چنان متعجب شد که بی اختیار فریاد برآورد : «من نمی فهمم من نمی فهمم!»

اینک، ای خواننده عزیز، شما که این کتاب را مطالعه میفرمائید یا باید یکباره بوجود روح، وزندگانی مستقل آن که با ماده ارتباطی ندارد و بالاخره ببقای آن پس از مرگ ایمان بیاورید و یا چون عالم مزبور فریاد کنید «من نمی فهمم من نمی فهمم!»

چنانچه اشاره شد این کتاب حاصل ۵۰ سال زحمت فلاماریون است، شما که اهل مطالعه هستید بارزش واقعی این مرد فکسوری میبرید!

موقعیکه فلاماریون این کتاب را مینوشته است محققا بیش از چند موی سفید بر سر نداشته بعلاوه قضایائی را که نقل میکند صحت آنها را هم تضمین مینماید.

حال در مقابل اظهارات دانشمندی هستید پیر عالی طبع، فکور که ۵۰ الی ۶۰ سال عمر خود را در گوشه رصد خانه ها و کتابخانه ها گذرانده و بالغ بر ۴۰ کتاب درباره مطالعات نجومی و فلسفی و مسائل روحی نگاشته است، با این کیفیات آیا میتوان قبول کرد که غرض این دانشمند جلیل القدر داستان سرائی بوده است؟

فلاماریون، همتی بس بلند داشته چه منظور او خل غامض ترین مسائل حیاتی یعنی روح، زندگی مرگ و غیره بوده است.

غرض او عبارتست از اینکه باین سئوالات جوابی داده باشد. آیا انسان بکلی خواهد مرد؟ آیا روحی وجود دارد؟ در انسان چه قوایی وجود دارند؟

آیا کیفیات حیاتی زائیده قضایای فیزیکی و شیمیائی پیکر است یا مولود روح؟ آیا پس از مرگ روح باقی خواهد ماند؟ و بسیاری

از سئوالات دیگر که ذکر آنها جز اطاله کلام حاصل دیگری نخواهد داشت، چه درطی مباحث متعدد این کتاب این قضایا را مشروحا و مبسوطا از نظر خوانندگان محترم میگذرانیم.

گرچه در حدود قدرت علمی و ادبی خود کوشیده‌ام که قضایای مشکل را حتی المقدور بزبانی ساده و شیرین ترجمه کنم اما با وجود این بعضی بیان خویش اعتراف دارم، و از فضلا و دانشمندانی که اصل کتاب را مطالعه فرموده یا میفرمایند استدعا دارم اگر مترجم را در فهم بعضی نکات در اشتباه یافتند کتبا و شفاه و واقف و سرافرازم گردانند.

مترجم

«جاودانی روح قضیه ایست که انسان باید برای دانستن حقایق آن طبعا کنجکاو باشد و آن که در این باره علاقه اظهار نمیکنند بعقیده من فاقد همه گونه احساسات انسانی میباشد.

اولین وظیفه و مهمترین منظور ما این است که در روشن کردن قضایای روحی که منشاء کردار و رفتار ما بشمار می آیند بکوشیم،

از اینجا میتوان پی برد بین آنانکه برای این مقصود عالی جانفشانی میکنند کسانی که حق زحمت تفکر را بخود هموار نمیسازند چه تفاوت بزرگیست نسبت باین گروه دوم یعنی آنان که نمیخواهند از هستی و ابدیت خود اطلاعی داشته باشند بیش از آن که دل بسوزانم خشمگین می‌شوم: اینان غولان و دیوانند.

این گفتار ناشی از تعجب زندگی روحی و پارسائی من نیست بلکه میخواهم بگویم که این اصل باید مورد علاقه هر انسانی باشد.

«پاسکال»

فصل اول

زیستن یا نابود شدن

این کتابیکه در دسترس شما می‌گذارم حاصل ۵۰ سال کوشش من در راه کشف قضایای روحی است ولی باید اعتراف کنم که خود از آن چندان رضایتی ندارم زیرا بطوریکه باید بنتایجی کاملاً قطعی نرسیده‌ام و این بعلت اینست که نقص و سائل علمی ممانع کاوشهای دقیق‌تری است و بعلاوه رفع این نواقص هنوز از قدرت علمی انسان خارج است .

مسئله که منظور بحث ماست مشکل‌ترین مسائل خلقت میباشد و آن عبارت است از تحقیق در ساختمان کلی عالم و کاوش در حقیقت وجود این مخلوق پر از اسراریکه زبده عالم و شاهکار خلقت است و انسان نام دارد .

زندگی ما رؤیائی است اندک پای ، در طی این رؤیا گاه نور و

شفق دلشادیم وزمانی از ظلمت و تیرگی غمگین ؛ بهر حال تنها آرزویی که در این دوره زود گذر میتواند مایه دلبستگی باشد این است که برای پیشرفت و ترقی اجتماع انسانی . این اجتماعی که مخلوطی است از نضادها : ظاهر بین و موشکاف ؛ لاقید و کنجکاو ، خوب و بد ، پرهیزکار و مجرم ، عاقل و نادان بکوشیم و از مسائل غامض آن بکشف چندی موفق گردیم .

هنگامیکه اولین کتاب من موسوم به « تعدد دنیاهای مسکون » در سال ۱۸۶۲ منتشر شد بسیاری از خوانندگان آثار من انتظار نشر دومین کتاب مرا داشتند و این عبارت بود از « تعدد زندگی روح » مطالب کتاب اول مورد قبول عموم قرار گرفت ولی در موضوع دوم چندان موفقیت احراز نکردم و لذا اثبات بقاء روح خواه در فضا و خواه در دنیاهای دیگر و خواه بواسطه تجلیات دوباره در کره ارض مطلبی است بس مشکل و محتاج تحقیقات و تجسسات دقیق تر و فراوان تر .

انسان اغلب از خویش سؤال میکند که آیا قانون تکامل روزی بوی اجازه خواهد داد که فکر او در این فضای بی پایان چنان اوج گیرد که از کهکشان بگذرد؟ آیا این فکر ناچیز بالاخره موفق میشود که روابط دقیق دنیای مادی و معنوی را دریابد ؟

آیا روح دارای مقامی عالی تر از ماده نیست ؟ حقیقت وجود انسانی چیست ؟ سرنوشت آینده ما چه خواهد بود ؟

آیا این زندگانی چون شعله است که چند روزی پرتو افشانی کرده برای ابد خاموش خواهد شد یا دنیای دیگری هم وجود دارد ؟

آیا در آن دنیا بیدار آنان که ما را دوست میداشتند و کسانی که مورد علاقه ما بودند موفق خواهیم شد؟
 آیا این فراقها و جدائیها ابدی و همیشگی است؟ همه چیز دستخوش فنا خواهد بود؟

و اگر چیزی پس از مرك باقی خواهد ماند این جوهر غیر مرئی بی وزن و غیر قابل لمس که تشکیل شخصیت دائمی ما را میدهد چه خواهد شد؟ پس از مرك این جوهر مدتی زنده خواهد ماند یا زندگانی آن ابدی است؟

زیستن یا نابود شدن؟ جستجوهای تمام فلاسفه و متفکرین و متجسین تمام قرن‌ها و مذاهب مختلفه برای آن بود که برای این سؤال جوابی قاطع فراهم سازند. مرك کدام يك از این دواست: پایان با استحاله زندگی؟ آیا برهانی، مدرکی، شاهی در دست هست که پس از فساد ماده، روح انسانی بزندگی ادامه خواهد داد؟ بدبختانه تا امروز این مطلب از حیطه قدرت مطالعات علمی خارج است.

آیا میتوان با اصول و روش تجربی که تا کنون وسیله همه گونه پیشرفتها و موفقیت‌های بشری بوده بحقیقت مطلب رسید؟

آیا قصد اقدام این امر منطقی است؟ آیا در مقابل اسرار و رموز دنیائی غیر مرئی نیستیم؟ در صورتی که بعضی مطالب دقیقاً موشکافی و تجزیه و مورد قبول عقاید و آراء واقع شده‌اند آیا باید از آزمایش و کاوش دست برداشت؟

ما را با عبارت و جمله پردازی سروکار نیست و نه بماوراءالطبیعه و مجردات نظری داریم .

ما خواستار حقایقیم ! ما خواستار حقایقیم !

ما میخواهیم از سرنوشت خود آگاه باشیم و باید متوجه باشیم که اینها نیز فقط با استدلال خشک و بارد میسر نیست ، برای آنکه بتوانیم در این مرحله قدم بگذاریم باید مداخله روح و احساسات و قلب را نیز مؤثر بدانیم ،

اینجا متذکر میشویم که بسی مایه سرشکستگی و اهانت است که اگر بخواهم این کتاب را وسیله تظاهر و خود نمائی قرار دهم ، تا کنون بسیاری از مصیبت زدگان و دل شکستگان با نامه های جان گداز خود مرا مخاطب قرار داده از اسرار مُرک و حیات سئوالاتی کرده اند ، برای آنکه جوابی بان قلبهای ماتم زده داده باشم بتحریر این کتاب تصمیم گرفتم و در مقدمه نیز چندی از آن نامه ها را عیناً درج خواهم کرد ، آنانکه محبوبی عزیزتر از جان شیرین را از دست نداده اند معنای درد را نمیدانند ، غرقاب نومیدی را نمیشناسند و پشت در بسته گور تلخی سربسنگ کوفتن را دریافته اند .

ما میخواهیم دل اسرار را بشکافیم و این دشمن را که قرن ها است در جلو عقل انسان سدها ساخته است برطرف سازیم .

تا کنون صدها نامه استغاثه برای من فرستاده اند و اینک بدین وسیله تصمیم دارم جوابی بدان سئوالها بدهم .

مدتها باخود می اندیشیدم که آیا حق دارم نویسندگان این نامه ها را معرفی کنم ... در اوایل مردد بودم ... تا اینکه ناچار شدم معدودی از آنها را درج کنم ،

این نامه ها مقدمه این کتاب بشمار میروند زیرا در حقیقت سئوالات آنهاست که مرا بنوشتن چنین کتابی وادار کرده است .

این نامه ها را بدون آنکه در لغات و عبارات آن دخل و تصرفی کنم مینویسم و اگر در کلمات پراز ستایش و مدح آن تغییری ایجاد نکرده ام معذرت می طلبم ولی آیا این کلمات میتواند حس خودستائی پوچ را در روح يك منجم ، کسیکه خود را در مقابل این عالم بی پایان ذره بیش نمی بیند برانگیزند ؟

مرا چه مینامید بزرگ یا کوچک ؟ مرا تحقیر می کنید یا تکریم ؟ در مقابل تمام این ها عکس العمل روح من یکسان است و کمترین اثری در آن نخواهید یافت .

نامه زیر را مادری دیوانه از غم و پریشان از رنج و اندوه برای من نوشته است ، من عینا اینجانب نقل میکنم .

از مندرجات آن خواهید یافت که - روح و قلب انسانی چقدر محتاج وسیله ای تسلی بخش میباشد . این تسکین آشفته گیهای روح ارزشی بس عالتر از درمان جست دارد این فن تداوی روح است و باید آن را ایجاد کرد :

نامه به فلاماریون بزرگ

ری نواز - اسپانیا - ۳۰ مارس ۱۷۰۷ آقا، ای کاش میتوانستم در
قدوم شما بخاک بیفتم و با چشم گریان استدعا کنم که بناله‌های من گوش
فرا دارید .

نمی‌دانم چه می‌خواهم بگویم . نمیتوانم آنچه را که می‌خواهم
بنگارم، ای آقا بمن رحم کنید بدرد من، بقلب سوخته من ترحم آورید .
ناچارم که داستان بدبختی خود را بگویم و آنچه را که در روح
من می‌گذرد برای شما شرح دهم و در این صورت خود مسلماً از شفقت و
دلسوزی مضایقه نخواهید کرد .

رنج‌ها مرا دیوانه کرده‌اند، چگونه توانستم بدین جسارت اقدام
کنم که فیلسوفی بهتر چون فلاماریون را برای تسکین درد مادری ناشناس
دعوت کنم !

آقای فلاماریون مرا ببخشید ، من دیوانه‌ام پسریکانه‌ام از دستم
برفته است ، زنی بیوه هستم و از تمام سعادت‌های دنیوی جز یک پرسرو
یک دختر چیز دیگری نداشتم .

برای آنکه بتوانید کاملاً به بدبختی من پی ببرید باید داستان
خود را بگویم و پسر را به شما بشناسانم و آنوقت خود خواهید دانست .
طفل نازنینم در ۵ سالگی مریض شد بیماری او عبارت بود از
مصل مفصل ران بمشورت عده از پزشکان آزموده پاریس و مادرید ناچار
شدیم بیکی از دهات خوش آب و هوا مسافرت کنیم . در آن موقع

شوهر من دارای شغلی مهم بود و لذا ناچار بود از کار خود دست بردارد ، اولین شکست ما از اینجا شروع شد ۸ سال تمام بیماری او طول کشید ، چه رنجها بردم ، چه بیخوابی ها کشیدم ، چه فداکاری ها کردم ، نمیدانید چه طفل نازنینی داشتم . این طفلی بود که هم آغوش نوازش ها و بوسه های مادر را به ترتیب یافته بود . ایده آلی بود که تنها در رؤیای میتوان بدان دست یافت .

۱۲ ساله شد و در این هنگام علائم بهبودی آشکار گشت اما بدون کمک چوب دستی نمیتوانست راه برود . بعدها در ۱۷ سالگی بکمک يك عصا و چوب بغلی حرکت میکرد . در ۲۰ سالگی زیبایی مردانه او تابان شد و اگر میتوانستم جسارت کرده عکس او را برای شما می فرستادم خود قبول می کردید که عشق مادری در این توصیف راه مبالغه پیموده است و زیبا ترین جوانی که در عمر خود دیده اید همانا طفل ناکام من است کسی نبود که مجذوب و مسحور زیبایی او نشده باشد ، زن و مرد و پیر و جوان خواستار دیدار او بودند . نمیدانید در سیمای محبوب او چه جذبه وجود داشت .

همه بر من رشك میبردند . هر جا که با او میرفتم تبریکها بود که میشنیدم . طفل من روجا نیز زیبا بود ، چه روحی داشت ، مظهری بود از سخاوت و اصالت و علو همت «زندگی بما او برای من رؤیائی بود آسمانی .

در عین این سعادت ناگهان چهره زشت روزگار نکبت نمایان شد .

جوان رعناى من ، این بتى كه مایه پرستش و قبله گاه عشق مادر بود بیستر
بیمارى در افتاد . پزشكان تشخیص تورم مثانه دادند و در حقیقت این
مرض برگشت بیماری طفولیت او بود .

آقاچه بگویم ، هیچ چیز جز عذاب دوزخ نمیتواند رنجهای
روحى مرا مجسم سازد!

من نمیفهمم ، چگونه خدای بزرگ و خالق مراضى میشود كه
پوست و گوشت انسانى در چنین آتشی بسوزد؟

بخصوص هنگامیکه این مصائب پاداش پاکدامنى باشند . بتمام
پزشكان مشهور پناهنده شدیم ، افسوس كسى بر درد او درمانى نیافت ، با
این ترتیب ۱۳ سال دیگر گذشت ، گاهی بهبودى حاصل میشد و زمانى
مرض شدت مى یافت . مادر مواقع شدت بیماری ، برای آن كه قلب
دیگران را متالم نكرده باشد ، تبسم شیرینى بر لبهای رنگ پریده اش
نقش بسته بود

چهار سال دیگر هم گذشت و در سال گذشته درد چنان بر طرف شد
كه گمان كرديم شفای كامل بدست آمده است ، شوهر بدبختم در سال
۱۹۰۲ جان سپرد و از آن سال پسر م سرپرست فامیل كوچك ماشد، گرچه
برای رفع احتیاجات مادی ناچار بودیم كار كنیم معذلك زندگى بر ما تبسم
میکرد ، چه قدر خوشبخت بودیم ، دخترم هیچگاه آرزوى شوهر كردن
نداشت، دوست داشت حیات خود را فدای برادرش كند. من از هر دوى
آن ها خوشبخت تر بودم ، از این علاقه مقدس خواهرى و برادرى لذت

میبردم، حس میکردم که از مرگ باکی ندارم چه فرزندانم را پس از خود تنها و بی کس نمیدیدم .

آقای فلاماریون ! در آسمان ها جستجو کنید ، در بین ملائک، در آن بلندی ها . جایی که فقط چشم شما قدرت نفوذ دارد کاوش کنید، تمام فداکاریها و عشق مادری خواهید یافت .

جرات تفکر ندارم - نمیدانید بر من چه گذشته است ، نمیتوانم آن چشمانی را که بچشم من نگاه میکردند و آن صدائی را که مرا با اسم مادر خطاب میکرد در مخیله خویش مجسم سازم .

سال گذشته در ماه اوٹ بدوامر کردند که سرکشی یکی از معادن برود ، مرا نیز با خود برد ، در طی راه بجائی رسیدیم که از آن جا بیعد جز با اسب بیشرفتن میسر نبود . چون میدانستم اسب سواری برای وضعف مزاجی او مناسب نیست ممانعت کردم . پسر مرا مطمئن میکرد که خطری متصور نیست، راضی نمیشدم - بالاخره پس از گفتگوی های بسیار تسلیم شدم ، افسوس که گذشته بر نمیگردد .

این مسافرت پسر مرا خسته کرد و بایک تب شدید بستر افتاد . بدبختانه به پزشکان معالج او که ابلهانی بیش نبودند و چند ماهی را با این دلداری که « چیزی نیست ، خطری ندارد » گذراندند تا آن که بیماری در مئانه چنانچه باید پیشرفت کرد غده در آن پدیدار گشت، جدار آن تاب نیاورد، مئانه متلاشی شد !

خدا را که عذاب الیم در مقابل شکنجه های پسر بدبخت من هیچ

است . از جراحی زبردست کمک خواستیم ، او هنگامی رسید که ۲۲ ساعت از حدوث واقعه گذشته بود . او را عمل کردند ولی بیش از ۱۳ روز زنده نماند .

با تمام این رنجها پسر بیچاره ام بخاطر قلب داغدار مادر و خواهر مقاومت میکرد و کلمه شکوه بر زبان نمیآورد در همان ساعات آخر زندگی برای آینده ما متاسف بود فکر میکرد که دوزن دل شکسته تنها و بیکیس در کشور بیگانه چگونه خواهند زیست ؟ سعی میکرد در تسکین اضطراب و پیریشانی ما بکوشد و این وضع اسف انگیز را کوچک جلوه دهد سخنانی میگفت که باید از دهان يك فرشته و يك موجود ملکوتی شنیده شوند .

در چشمان او حالتی مخصوص بود گفתי در آسمانها از پی چیزی در جستجو هستند .

از آن لحظه که مرك بر لبهای او مهر خاموشی می نهاد سعی میکرد تبسم کند ، دست مرا در دست خود می فشرد و میگفت :

« خدا حافظ ، مادر جان ، خدا حافظ ؟ چقدر تورا می پرستیدم ،

تو هم مرا فراموش مکن . » آنگاه با آسمان نگریست و گفت :

« ای خدای توانا این چنین عذابی را که بر من روا میداری برای

مسیح خود نخواستی . ای مرك ، ای فریادرس ! » ۱۳ روز با این حال بزیست و . . .

ای فلا ماریون بمن ترحم کن ، بنام مادرت بنام آن که محبوب

شماست رحیم و مسکین نواز باش از این درد و غم دیوانه شدم اینک ۲۲ روز از مرک فرزندانم می‌گذرد و بیش از ۱۰ ساعت خواب بچشم نبامده است شب‌ها تا سپیده دم همزانی تفکرات موحش بیدار می‌نشینم و چون طلعه صبح آشکار می‌گردد از فرط خستگی بدون آن که خود چیزی بفهمم برای مدت کوتاهی در بستر می‌افتم در خواب نیز این تفکرات موحش از جان من دست بر نمی‌دارند همانا دوزخی که خداوند برای تبه‌کاران وعده داده است جز این نیست.

ای فلاماریون ، ای منجم و عالم شهیر تو که کرات را در کفه ترازوی فکر تیزبین خویش موازنه می‌کنی و در عالم اسرار نفوذ میابی ، بمن بگو ، با آه و زاری تمنا می‌کنم ، بمن جواب بده آیا روحی وجود دارد ؟ این روح زنده خواهد ماند ؟ آیا روزی پسر مرا خواهم دید ؟ آیا وسیله‌ای هست که با عالم ارواح مربوط شویم ؟

تو که از اسرار آسمانها واقفی و با ارواح سخن میرانی از تو استدعا می‌کنم که بمن ترحم کن و اگر وسیله‌ای هست که قلب پاره‌پاره من اندکی تسلی یابد از من دریغ مدار.

شما نمی‌توانید بدانید که رنج من چیست . ایکاش می‌مردم ! ... اما دخترم ، دختر بیچاره‌ام در این تندباد تلخ‌کامی و مصیبت تنها خواهد ماند . پس بزنده ماندن محکوم هستم یعنی محکوم به عذاب الیم .

اگر وسیله‌ای برای برای سنجش آلام وجود داشت خود در مقابل مصائب روحی یکزن متوحش میشدید. جز اینکه این روح بادوزخیان

رابطه‌ای داشته باشد چه دلیل دیگری میتوان برای آلام من اقامه کرد؟
 من پسر من را میخواهم . طفل نازنینم را میخواهم ، میخواهم او
 را ببینم و در آغوش خود بفشارم ، ای مایهٔ پرستش من ، ای امانوئل ،
 ای نور حیات من ، ای سعادتیکه دیگر بسوی مادر دلشکسته بر نمیگردی؟
 ای آقای فلاماریون بمن رحم کنید ، بنام آنانکه محبوب شما
 هستند ، بنام کسانی که شما را دوست دارند برای تسکین شکسته‌ترین
 دلها کلمه‌ای بگوئید . جواب بدهید:

آیا ارواح زنده خواهند بود؟ آیا زندگی زمینی خود را بخاطر
 دارند؟ هنوز میتوانند دوست داشته باشند؟ آیا ما را می‌بینند؟ میتوانیم
 آنها را نزد خود بخوانیم؟

ای کاش میتوانستم شما را ملاقات کنم و پاهایتان را ببوسم . از
 این گفتار که اثر يك مغز درهم و آشفته است معذرت میخواهم . مرا
 ببخشید من دیوانه‌ام.

ای فلاماریون خورشیدهای عظیم و ستارگان زیبا درك نمیکند،
 احساس ندارند و من که يك موجود كوچك این عالم میباشم دردی در
 دل دارم که عظمت کرات را بسخریه میگیرد! این اسرار چیست؟
 موجودی با این نا توانی و حقارت و بیچارگی باید محکوم چنین
 عذابی باشد .

ای استاد شما را قسم بنام مادران مرا عفو کنید . مرا ببخشید
 و برنومیدی و بدبختی من ترحم آورید .
 نوبوفار .

این کاغذ را عیناً نقل کردم تا نمونه‌ای از مصائب انسانی ذکر کرده باشم . از این نامه خوب پیدا است که بطور کلی دردهای انسانی چیست و حوادث تلخ روزگار چگونه ما را تشنهٔ کاوش و تحقیق اسرار عالم میسازد . آنان که از اجتماع چنین ناله‌هاییکه از حنجرهٔ يك مادر ماتم زده برمی‌خیزد متأثر بشوند و حتی اشك بریزند باید قلبی از سنك داشته باشند . بحال اینان دل بسوزانیم ، تا آن‌جا که می‌توانیم بکوشیم ، پرده از روی تاریکیهای جهان براندازیم ، بیماری‌های روحی اجتماع انسانی را درمان کنیم !

وظیفهٔ ما جستجو است و مطالعه . ما کاوش می‌کنیم بدون آنکه ما را ادعای آن باشد که بحقیقت رسیده‌ایم تنها جویاییکه بآن مادر بیچاره دادم همین بود چه خوشبخت بودم اگر میتوانستم روح این زن بینوارا با یافتن و گفتن حقیقت آسوده سازم !

اینجا کاغذ دیگری از همین قبیل برای شما نقل می‌کنم .

آن جا مرق پسری موجد چنان بدبختی عجیبی شده بود ، اینجا از دست رفتن دختری مولد ناله‌هایی است که در این نامه مییابید .

نامه نیل سوروان نوامبر ۱۸۹۹

استاد ، بسی مفتخرم که توانسته‌ام از مطالعه آثار گران‌بهای شما بروح خیرخواه و بلند پرواز شما پی‌برم و گرچه من برای شما ناشناسی بیش نیستم معذالك امیدوارم که نامه مرا با لطف و رحمت مخصوص خود مورد توجه قرار داده به بدبختی من ترحم خواهید کرد .

در ۱۹ سپتامبر گذشته دختری نازنین و زیبا دختری که بیشتر به يك مخلوق ملكوتی شبیه بود از دست من ربوده شده است . مژگان بلند و سیاهش در اطراف چشمانی که برنك آبی آسمان پائیزی بود سایه دلپذیر میانداخت ، بینی ظریفش ، دهان متبسمش ، گیسوی طلایش ، قامت سروش ! .. آه ، آن موجود مظهر و مظهر جمال خدائی دستخوش فنا شد .

چنین موجودی ، چنین دختر محبوبی دیگر وجود ندارد . چشمان من که روزی بر صفای پیشانی تابناکش مبهوت می گشتند و در آن آیات امید خواندند امروز جزاشکباری چاره ندارند .

این چه ظلمی است ، چه شقاوتی است ، چه آتشی است که بر مخلوقی آسمانی و معصوم روا میدارند . مرك از من ساغر شادگای را ربود . ای دختر محبوبم ، دیگر تو را نخواهم دید . ای زندگی ای زندان تاریك ! لذات حیاتی از من بگریختند ، ساعات خوشی که باو در عالم بالا مستغرق میشدم ناپدید شدند .

دخترك من رفیق همزبان و فکور من بود شكوفه حیات من بود ، او همه چیز من بود .

این شكوفه امید هنوز نشگفته پژمرده شد . چرا ؟ این اسرار چیست ؟

از آن پس بارها بفکر خودکشی افتاده ام باشد که از این راه بمصائب خود خاتمه دهم و به طفل عزیزم پیوندم . ولی هر زمان که

هجوم افکار آشفته مرا باجرای تصمیم نزدیک میکند آخرین کلمات او در سامعه‌ام طنین می‌اندازد . آخرین شب زندگی خود مرا در آغوش می‌فشرد و میگفت . مادر جان باید صبر کرد ، صبور و شکپا باش ... در آن هنگام معنای سخنان او را نمی‌فهمیدم تا آنکه فردای آن شب پیکر مرمرین او سرد و بی‌حرکت شد ، وزیر بوسه‌های داغ مادر چشمان خود را جاودانه برهم نهاد ! هنوز بوسه‌های او را احساس میکنم ، گوئی بقیهٔ حیات خود را بر آن‌ها نهاد و بمن سپرد . چه لحظاتی چه رنجی !

این دقایق فراموش شدنی نیستند ، می‌خواهم تا ابد با این غم جانگاه دمساز باشم .

اینک می‌بینم که دخترک بیچاره‌ام نومیدی و بدبختی مرا پیش بینی کرده بود . او میل داشت من زنده بمانم و برای او اشکباری کنم . از این غم چنان پریشان شده‌ام که بهمه چیز بدبین گشتم . حس می‌کنم و سوسهٔ مرا می‌فریبد .

آقای فلاماریون مرا کمک کنید . می‌خواهم به «احضار روح» او بپردازم و با عقیدهٔ کامل به « اسپیریتمسم » (اصول احضار ارواح) متوسل شوم .

من و شوهرم آزمایش می‌زرا عملی کردیم : عکس او را ، يك صفحه از نوشته‌هایس را با حلقهٔ از مویش روی میز قرار داده با تمام قدرت ارادهٔ خویش باحضار او پرداختم . ولی اشکها و ناله‌ها و

استغاثه‌های ما بی‌ثمر بود . می‌خواهم این قصد من عملی شود و لذا ای استاد بزرگ از شما تمنای کمک دارم .

آیا دختر من هنوز زنده است ؟ چه میشد اگر بساردیگر چهرهٔ دلپذیرش را میدیدم و صدای مهربانش را می‌شنیدم .

این آرزوی سوزان من است، که می‌خواهم با وسائلی با روح دخترم مربوط شوم، جان مرا دائم می‌گذارد و اگر بهدایت شما ای استاد بزرگ بدین سرچشمه تسلی بخش می‌رسیدم از این بدبختی نجات می‌یافتم .

مطالعهٔ کتب گران‌بهای شما مرا وادار کرده‌اند که شما متوسل شوم با اطمینان آنکه آنچه را که من می‌خواهم از قدرت شما خارج نیست و امید اینکه استغاثه مادر دلسوختهٔ را که آرزویش دیدار فرزند می‌باشد رد نخواهید کرد .

شما که از نور علم روشنید مرا روشن کنید . دست خود را دراز کنید و در این تیره غرقاب غریقی را دریابید . این بهترین نکوکاری خواهد بود .

آرزوی سوزان من برای دریافتن این اسرار کنج‌کاو بی‌هوده‌ای نیست . این احتیاجی است مبرم که تنها مَرک می‌تواند آن را از دل من بزداید .

ای دانشمند بزرگوار تشکرات ناچیز مرا بپذیرید .

ر . پریمولت

این نامه را نیز چون نامهٔ اول عیناً برای شما نقل کردم بدون آن که عبارات پرازمدح و ستایش آن را حذف کنم . اما جائیکه منجم را عقیده بر آن باشد که ما انسان‌ها پست‌ترین ذرات خلقت بشمار می‌رویم پیداست که این کلمات پوچ قادر نیستند حس خود خواهی کودکانه و تکبر را در روح او برانگیزد ولی چیزیکه هست این تمجید و تحسین دلیل اعتماد و ایمان نویسندهٔ نامه نسبت به مصنف است و لذا باید مورد رعایت و تکریم واقع شود .

زبان صریح و سادهٔ علم همیشه باید مورد احترام باشد و آنچه را که میدانیم آشکارا بگوئیم و در مقابل مجهولات جهل خود را صریحاً اقرار کنیم ما را بهیچوجه حق نیست که تحت عنوانی ، حتی برای رضایت خاطر هم باشد کسی را بفرییم و لذا نتوانستیم مادر بیچاره را از حقیقتی مسلم برخوردار کنیم .

اکنون ۲۰ سال از نوشتن نامهٔ که برای آن مادر جواب سئوالاتش نوشتم می‌گذرد و در این مدت از هیچگونه جستجو و کاوش فروگذار نکرده‌ام این کتاب حاصل آن زحمات و جستجوها را از نظر قارئین می‌گذرانم .

بخود حق دادم که بدرج نامه‌های بالا مبادرت کنم ، چه این‌ها میزان رنج هر مادری را که جلوی گور طفل خود بخاک افتاده است و با درد درون هر کسی را که از جدائی ابدی عزیز خسود اشکباری میکند آشکار می‌سازد . نیز نشان می‌دهد که چگونه این ارواح مصیبت زده کلمات «خدای مهربان» را چون دشنام و ناسزائی برای حقیقت می‌پندارند .

از این قبیل نامه‌ها فراوان بعنوان من نوشته شده‌اند و در برخی از آنها طغیان روح در مقابل مذهب و ایمان بمراتب شدیدتر دیده می‌شود. نویسندگان نامه‌های نامبرده عبارتند از بسیاری از کاتولیک‌ها، یهودی‌ها، روحانیون مذاهب مختلفه، متفکرین، مادیون، مشرکین که عموماً مصائب را دلیل گفتار قراردادده وجود عاملی مدرک را در تشکیل عالم منکر میشوند.

مردان، معمولاً سفسطائی و شکاک هستند. اینان را عقیده بر آنست که طبیعت نسبت بمانظری ندارد: در مقابل احساسات خوب و بد ما عکس‌العملی نشان نمی‌دهد. ولی زنان اینطور نیستند و بزودی تسلیم نمی‌شوند اینان فناو نیستی مطلق را باور ندارند چیز مهمی را در طبیعت درک می‌کنند و این مبهم را حقیقتی می‌یابند اینست که زنان بیشتر کنجکاوند و می‌خواهند بدانند که این چیز مبهم که در عین حال در ضمیر آنان معنای حقیقت را تولید میکند چیست؟

انسان چنین می‌پندارد که خداوند فکری دارد چون فکر ما و احساساتش با احساسات ما فرقی ندارد و افکار او از نوع افکار ما می‌باشد با این تفاوت که بسی برتر و عالی‌تر است. ممکن است این‌ها پندار صرف و حقیقت امر کاملاً غیر از اینها باشد کرم ابریشم نیز تا موقعیکه در پیله خود زندانیست دنیا را همان محیط مسدود و کوچک می‌پندارد و چون از خانه تیره خود بخارج راه یافت و پروبال گشود باندنای دیگری آشنا می‌شود. چه مانع دارد که ما نیز همان کرم ابریشم باشیم و همان فرقیکه بین افکار

آن حیوان ناچیز با شعور انسانی وجود دارد مانند تفاوت فکر انسان و فکر خداوند باشد .

باید اقرار کنیم که در مقابل اسرار عجیبی هستیم ! ولی وظیفه ما این است که کاوش کنیم و از پی یافتن حقیقت آرام ننشینیم .

در مدت جنگ عالمگیر که بالغ بر ۱۵ میلیون جوان بخاک و خون غلطیدند صدها نامه بدست من رسید مبنی بر تحقیر ظلم و توحش انسانی و دشنام بر کسانی که موجب این همه قتل و خونریزی شدند و بتنفر جامعه بشری از کشتار و ستم و توحشی که کردند، طغیان بر علیه پروردگار که چنین ویرانی و فلاکت را بد انسان روا میدارد ، و تأسف بر حیات جوانان که قربانی توحش و شقاوت جنگ و کشتار شدند : اینجا بزرگ ترین مسائل غامض سرنوشت انسانی در نظر مجسم میشود . آیا واقعاً این اسرار لاینحل میباشد ؟ یا روزی پرده از روی این ابهام ها افکنده خواهد شد ؟

افسوس که مذاهب نیز برای رفع احتیاج مبرم قلب های ما کمکی نمیکند . جلوی جسد بی حرکت محبوب خود اشکباری میکنیم قلبمان از درد ورنج آشفته است ، می خواهیم بدانیم آن مرگ نابهنگام و این غم و پریشانی برای چیست ؟

در این حال بعلوم مذهبی و الهیات متوجه میشویم ولی دریغا که از دقیق ترین مطالعات الهیات نیز ب نتیجه نمیرسیم ما عبارت پردازی نمیخواهیم ما خواستار حقایقیم .

مرگ بزرگترین مسئله‌ایست که تاکنون افکار دانشمندان عالم را بخود متوجه کرده است. این پایانی است که در مسیر همه رهروان طریق زندگی قرار دارد. این نیز مانند تولد قسمتی است از قانون وجود ما. در حقیقت تولد و مرگ عبارتند از دو استحاله در قانون تکامل عمومی و با وجود آنکه مرگ مانند تولد امری است طبیعی بنظر غیر طبیعی مینماید

* * *

از درس‌های فلسفی و مذهبی زمان کودکی خود چنین بیاد دارم که در جلسات مکرر درباره این چهار کلمه که :

«بیک چیز احتیاج داریم» سخنرانی‌ها میشد. يك چیز عبارت بود از سلامت روح آموزگار ما از جنگ‌های اسکندر و قیصر و ناپلئون سخن میراند و در پایان نتیجه میگرفت : «اگر انسان روح خود را ازدست داده باشد از جهانگشائی او چه سود ؟» نیز از شعله‌های دوزخ و شکنجه‌های محکومین و سوختن دائمی تبه‌کاران برای ما سخن میراند. حال میخواهیم این مطالب را بررسی کنیم و ببینیم پس از آخرین لحظه عمر از انسان چه باز میماند ؟ زیستن یا نابودشدن ؟ کدام يك از این دو ؟ و اگر وجود انسانی بعدم خواهد انجامید پس منظور از این داستان، این زندگانی عجیب چیست ؟

روزی بانتهای این راه خواهیم رسید. جلوی ما پرتگاهی است که خواه و ناخواه بدان سرنگون خواهیم شد. چقدر کودک آنانکه از مطالعه و جستجوی اسرار این راه سرباز میزنند و چه عناصری کوتاه

نظروبی ثباتند کسانیکه مسئله رالاینحل وراه را غیر قابل عبور و نتیجه را اتلاف وقت پنداشته اند.

منظره حزن انگیز مرگ بعلمت تشریفاتی است که برای آن قائل میشوند . که میداند که روزی قضیه مرگ مانند قضایای دیگر طبیعت چون نجوم و معرفت الروح روشن بشود ؟ که میداند که در پس تیرگی دم واپسین زندگی نوری وجود نداشته باشد ؟ و روزیکه پرده از روی این ابهام کشیده شد اشك ماتم زدگان به تبسم مبدل نگردد ؟ و قتیکه بسر نوشت خود می اندیشیم یا هنگامی که مرگ عزیزمان روح ما را دچار غم و نومیدی کرده است بی اختیار از خود سئوال میکنیم : این قضایای زندگی چیست ؟

آیا این جدائی ها ابدی است ؟ دیگر بار محبوب خود را نخواهیم یافت ؟

آیا خدائی خوب و مهربان وجود دارد ؟ آیا ظلم و شقاوت و شرارت میتواند بر ضمیر انسان حکمفرمائی کنند بدون آنکه تحت نفوذ احساسات عالیه که طبیعت ما را از آنها بهره ور کرده است قرار گیرند و آیا این طبیعت است که عامل گناه و صواب میباشد ؟

آیا طبیعت را اراده و منظوری هست و آیا در مغزهای ناچیز ما ویا در این عالم عظیم روح و عدالت و خوبی و فکر وجود دارند ؟ در برابر معمای خلقت از این سئوالات فراوان میتوان یافت .

ما میمیریم : چیزی دیگر مسلم نیست . وقتی که کره ارض یکصد

دفعه دیگر برگرد خورشید بچرخد ، ای خوانندگان عزیز هیچیک از ما در این دنیا نخواهیم بود . پس آیا سزااست که از مرگ خویشتن ویا از مرگ آنکه محبوب ما هستند بترسیم؟ ترس از مرگ کلمه ایست خالی از معنا . حاصل حیات و پایان زندگانی یکی از این دو خواهد بود : یا بکلی خواهیم مرد ویا در آن سوی گور زندگی دیگری خواهیم داشت . اگر بکلی خواهیم مرد پس هیچوقت چیزی از آن دستگیر ما نخواهد شد . و در صورتیکه زنده خواهیم ماند مطلب قابل تفکر و تجسس است .

در این تردیدی نیست که روزی این زندگانی تمام خواهد شد و پیکر ما بمیلیون ها ذره تجزیه میگردد ، این ذرات دوباره بمصرف تغذیه نبات و حیوان میرسد و لذا همان ذرات دوباره در پیکری جمع و ترکیب میشوند ، اما این را نباید عود و رجعت اجساد پنداشت ، چه این عقیده ایست که مدت ها متروک شده است .

و اما اگر فکر و ماهیت روحی پس از فساد و تجزیه مساده زنده بماند در این صورت زندگانی دیگری خواهیم داشت پس عالیترو . چون تکامل قانون طبیعت است و صحت این قانون در تمام قضایای کره ارض ، تنها سیاره که تحت مطالعه مستقیم ما قرار دارد بثبوت رسیده است .

مسئله مرگ

حال راجع بمسئله مهم مرگ عقاید دیگران را بررسی کنیم .
مارک اورل میگوید: «مرگ چیست ؟ اگر آن را بتنهایی مورد مطالعه

واز تأثير آنچه در بزرگ و عجيب نشان دادن بکار برده شده بر کنار باشيم می بينيم که اين يك کار ساده طبيعت است و هر که از کار ساده طبيعت باک داشته باشد کردگی پيش نيست .»

اين عقیده بنظر مترجم صحيح نمی آيد : «دستی خنجر را بکف ميگيرد اين امری است کاملاً طبيعی زیرا عبارتست از انقباض چند عضله برای نگاه داشتن جسمی . بسيار خوب ، بعد اين خنجر را بسينه شما ، آقای مارك اورل نشانه می کنيم اين هم امری است طبيعی يعنی عبارتست از اينکه انسان بواسطه ادراك و احساس و اراده خود ميخواهد چيز را درست معين حرکت بدهد . خیلی خوب ، بعد اين خنجر را روی سينه شما قرار داده بقلب شما فرو می کنيم اين نيز امری است ساده و طبيعی زیرا عبارتست از وارد شدن جسمی در جسم ديگر مثل سنگی که در آب بيندازيم ، حال آقای مارك اورل اگر شما بترسيد و خود را عقب بکشيد آيا خود کودکی بشمار خواهيد رفت ؟

خير مرك امری طبيعی نيست بخصوص مرك نابهنگام .

هر چه می گوئيم و قضاوت ميکنيم البته برای خودمان است و در اين قضيه کاری با طبيعت نداريم غرض اين است که چيزی در طبيعت نيست که برای خود طبيعت غير طبيعی باشد . تولد ، مرك ، ايجاد ، فساد همه برای طبيعت طبيعی هستند ولی نيش مار ، ميكرب سل ، رنجوری سرطان ، شکنجه و عذاب برای ما با محبت دوستان ، گونه گلگون ، سلامت کامل و آسايش يکی هستند؟ معلوم است که عکس العمل

ما در مقابل قضایای مختلف خلقت یکی نیست درعین آنکه تمام قضایا برای طبیعت طبیعی است . این آب گوارا غذای عالی ترین انسانها و گزیده ترین مارهای دنیا است ...

از اصل مطلب دور نشویم . سخن اینجا بود که مرك امری طبیعی نیست بخصوص مرك نابهنگام گفتم این را باید از نظر خود نگاه کنیم نه از نظر طبیعت ، خوب ، خود را در برابر محتضری فرض می کنیم ببینیم علت چیست که ما مرك را غیر طبیعی می پنداریم . می بینیم دست او قدرت بلند کردن چیزی ندارد ، پاهای او نمی توانند جسم او را تحمل کنند ، سامعش مختل شده و قدرت بصرش به ضعف و سستی گرائیده است ، خلاصه کسی را می بینیم که با ما از هر حیث تفاوت دارد و چون مطابق غریزه که طبیعت بما بخشیده است میدانیم که پای ما برای کار کردن است ، دست ما برای بدست آوردن ، گوشمان برای شنیدن و چشممان برای دیدن و بطور کلی با داشتن این اعضا و خواص صحیح آنها از زندگی لذت میبریم و بدان علاقمند می شویم . اینجا ، مرك از ما آنچه را که طبیعت خود بخشیده است میگیرد و آنچه را که مایه علاقه و دلبستگی و لذت ما قرار داده بود اینک باز میستاند . سابقاً این خواص حیاتی مایه لذت ما بودند حالا ، باعث درد ورنج هستند . آیا لذت ورنج را در زندگی میتوان منکر شد ؟ هراس انسان را از رنج میتوان قبول نکرد ؟ پس مرك چگونه امریست طبیعی و بخصوص مرك نابهنگام . و اما راجع بمرک هنگام

پیری عقیده عالم نامبرده صحیح است . اینجا همان غریزه که ما را
 بزندگی و علاقمند شدن بآن متوجه کرده است بمرور ما را بحیات بیعلاقه
 میکند . چون این تغییر وضعیت تدریجی است در نظر غیرطبیعی نمیآید
 و اما راجع بفداکاران مذاهب و قربانیان عقاید . دسته اول از مرگ

باکی نداشتند زیرا که هدف آنها بهره‌مندی از نعیم اخروی است .

ولی راجع به این که کسانی که برای عقاید خود جان بازی میکنند
 صرفاً نمیتوان معتقد شد که اینان چون کسانی که ببقای روح وزندگانی
 دیگر معتقدند از مرگ نمیهراسند ولی البته وحشت آنان از مرگ از
 وحشت من و شما کمتر بوده است و این هم بعلت تقویت قوای ارادی
 و توجه شدید علاقه بیک منظور و سلب توجه از مناظر دیگر حیات است .
 عقیده عالم دیگری را ذکر کنم . فرانسوا باکن میگوید :

« طمطراق مرگ بیش از حقیقت آن مخوف است . »

امپراطور دانشمند رومی مینویسد : « مرگ را باقلبی آرام و برد
 بار منتظر باشیم و آن را جز تجزیه عناصر بدن چیز دیگری نپنداریم .
 این امریست مطابق قوانین طبیعت و هر چه مطابق قوانین طبیعت باشد
 بدنیست . »

ولی حکمت رواقی هم که برخی از دانشمندان چون مارك اورل
 و اپی‌ست خواستار و پیرو آنند ، که در بین اعراب و مسلمانان و بودائیها
 مورد پسند است ، که عبارتست از تحمل شدائد و مصائب روزگار ، ما
 را قانع نمیکند . ما میخواهیم حقیقت را بیابیم . و بعد این عقیده که

هیچگاه طبیعت آزار نمیرساند محتاج بحث فراوان است.

هر انسان متفکری از خود میپرسد : «چه خواهم شد ؛ آیامیمرم و این مرگ فنای مطلق است ؟»

برخی میگویند که مرگ پایان قطعی زندگی نیست . اینان را دلیل و برهان این است که انسان وجودی است مهم و نابود شدن انسان نقضی است بر طبیعت ، چون انسان در خلقت کمیته قابل صرف نظر نمی باشد .

ولی این قضیه از لحاظ علم نجوم قابل قبول نیست چه از این نظر انسان و بطور کلی جامعه بشری در خلقت چیز مهمی نیست . مافکر می کنیم ؛ زندگی می کنیم و از موقعی که انسان فکر کرده است سئوالاتی کرده است که مذاهب مختلفه را ادعای آن است که برای این سئوالات جوابی آورده اند ولی بدبختانه این ادعاها حقیقتی ندارد .

آن سرتی که در دوران آشوریان و کلدانیان و رومیها و مسیحیان قرون وسطی باعث ایجاد معابد و مذبح ها و مجسمه های شد اکنون بهمان حال باقی مانده است .

مجسمه های معابد که خون انسان ها بقصد قربانی در پایشان ریخته شد و از گون شدند ، مذاهب کم کم ناپدید شدند و این مذهب پدیدار گشت :

کاوش شرایط بقای روح

فرانسوا باکن با ایجاد روش علمی آزمایش راه موفقیت را در

قسمتهای علمی باز کرده است با استثنای قضایای الهی و مافوق الطبیعه که بعقیده وی از قدرت ما خارج می باشد. این اشتباهی است که هنوز هم در بین عده ای از علما و دانشمندان عصر حاضر وجود دارد. بچه دلیل بعضی قضایا باید از تحقیقات و مطالعات علمی برکنار باشند؟ انسان تا چیز را تحت تجزیه قرار ندهد بحقیقت آن پی نخواهد برد.

بهر حال باید کاوش کنیم و بیابیم و اما مسئله بقای روح هنوز آنطور که باید قطعا حل نشده ولی آنطور هم که سابقاً می پنداشتند در ابهام نمانده است. بطور کلی عقاید عموم بر این است که معمای آن سوی گور از دسترس انسان دور است و روح انسانی هرگز قدرت نفوذ در این عالم اسرار را نخواهد داشت. با وجود این کیفیات آیا ممکن است از کاوش و یافتن سر نوشت خویش دست برداریم؟

از مطالعات فراوان درباره این مسئله بزرگ چنین بر آمده است که سر مَرَك آنطور که پنداشته اند در هم و پیچیده نیست و با اصول علمی و تجربی که از ۸۰ سال قبل شروع شده است بالاخره بحل مشکلات آن کامیاب میتوان شد.

حال وظیفه هر انسان شریفی آن است که صمیمانه از پی جستجوی حقیقت بکوشد در این عصر که عموم ملل از نعمت آزادی برخوردارند مردان عالم می توانند با فراغت و آسودگی خاطر غامض ترین مسائل را تحقیق کنند و عقاید خود را اظهار دارند نظری بقرون گذشته بیفکنید: چه سرهای پرشوری که فقط بخاطر تحقیق و تفکر بباد داده شد و بردار

رفت چه مردان روشن روانی که برای ابراز عقیده طعمه آتش شدند، این کشتارها برای چه بود؟ برای آنکه سرتی مستور بماند، برای آنکه نوری که از مغز متفکرین میتافت خاموش بشود و این ظلمت بر جای بماند. بزرگترین علت عدم پیشرفت علوم روحی همین قبیل عوامل بود،

ولی این را هم ناگفته نگذاریم که برای زندگانی معمولی انسان این قبیل مطالعات ضروری نیستند. در بین صد نفر بسختی میتوان یک نفر متفکر یافت. در زمینی زندگی میکنیم که آن را نمیشناسیم، فقط میخوریم، میاشامیم، از اینها لذت میبریم، تولید مثل میکنیم و منظوری جز تحصیل پول نداریم.

کمتر کسی را دیده‌ایم که واقعاً بعلم نجوم علاقه‌مند باشد. سالیان دراز در بین اجتماعات و ملل مختلفه سر کرده‌ام و بزبان‌های گوناگون در باره نجوم اطلاعاتی منتشر ساخته‌ام و رویهم‌رفته توجه مردم را باین علم کم دیده‌ام. از بین هزار و ششصد میلیون جمعیت کره ارض تقریباً یک میلیون آن کسانی هستند که دنیای خود را میشناسند و از عجایب آن چیزهائی میدانند. این دسته اشخاص کتب و انتشارات علم نجوم را مطالعه میکنند ولی نه از راه عشق و علاقه. اما آنان که بدین علم عشقی مفرط دارند و از مطالعات دقیق و طولانی در این باره خسته نمیشوند و در پی آنند که از اکتشافات جدید و رسالات تازه مطلع شوند و استفاده کنند

بیش از ۵۰ هزار نفر نمیشوند - ولذا از این آمار نتیجه می گیریم که در مقابل هر ۱۶۰۰ نفر یک نفر موجود است که مختصری از قضایای نجوم اطلاع دارد و در مقابل هر ۶ میلیون یک نفر یافت میشود که دقیقاً مطلع باشد .

ما مجبوریم غذا بخوریم برای رفع احتیاجات مادی خود باید کار کنیم ، این کار از هر قبیل که باشد وقت ما را مصرف میکند . اینها دلیل بی اعتنائی و یا عدم توجه مردم را بفلسفه و کاوش حقیقت معلوم میدارد .

ولی آیا همه نیز بقدر محتاج بودن بماده از این کار سرباز میزنند ؟ میلیونها زن و مرد را میشناسیم که وسائل زندگی مرتبی دارند و بجای آنکه از چنین موقعیتی استفاده کرده زندگی خود را صرف تحقیق و تفکر و تجسس کنند بمطالعه داستانهای بی سروه میپردازند ، وقت خود را با ورق بازی میگذرانند ، ساعات متوالی را در غوغای موحش و هوای مسموم قهوه خانها بسر میبرند، در کار دیگران مداخله میکنند، در گفتار و رفتار سایرین دقت میکنند اما نه برای چیز آموختن بلکه برای یافتن موضوع انتقاد و تمسخر، در تاترها و معابد جمع میشوند، دکانها را يك بیک سرکشی میکنند، از پی یافتن و دیدن کالایهای تحمیلی مدتها بدین خیابان و بدان کوچه میدوند ، خیاطها و متخصصین مد را خسته میکنند غافل از اینکه باید اندکی هم به هستی و اسرار آفرینش و

بالاخره پایان حیاتهم اندکی تفکر نمود .

منظور ما در این کتاب عبارت خواهد بود از بحث در آزمایشهای

مثبت بقای روح و کشف اسرار آفرینش و قبل از این را میگوئیم که :

در این کتاب اثری از کنایات ادبی و جملات متشکل و یا شاعرانه و

فرضیات مهم و علوم نظری نخواهید یافت .

چنانچه گفتیم ما خواستار حقایقیم و آنچه را که میدانیم با دلایل

منطقی بزبان ساده علمی بیان میکنیم .

سئوالات ما از این قرارند : آیا بکلی خواهیم مرد ؟ از ما چه

خواهد ماند ؟

اینکه گفته اند جاودانی روح ما در اخلاف ما ، در کارهای ما ،

در مساعی که برای پیشرفت انسانیت بعمل آورده ایم باقی خواهد ماند

جز یاوه سرائی چیز دیگری نیست ؟ اگر واقعاً بکلی میمیریم چیزی از

خدمات خود درك نخواهیم کرد و چون انسان و حتی کره ارض دستخوش

فنا خواهد بود پس اثری از کسی و از چیزی برجای نخواهد ماند . و اما

برای آنکه بدانیم که آیا روح پس از فساد ماده زنده خواهد ماند

باید بدانیم که آیا روح ما زندگانی خود بخود و مستقلی دارد یا آنکه

مربوط بماده میباشد باید این مطلب را تحت مطالعه و بحث قرار داد و

برای اثبات حیات جداگانه و مستقل روح دلالتی که متکی بر اصول

علمی باشند ذکر کرد .

بار دیگر میگوئیم از عبارات پرکنایه ادبی و علم مجردات که
قرنها مورد پسند علمای روحی بوده اینجا اثری نخواهید یافت عدم
کفایت نظریات علمای طرفدار فلسفه مادی و فیزیولوژی را ذکر کرده
با ذکر شواهد و استدلال نظریات خود را بیان خواهیم کرد .

فصل دوم

اصول و عقاید نادرست

« فریب ظاهر را نباید خورد » کوپرنیک

فلسفه مثبت اگوست گونت و قریحه عالی او در طبقه بندی علوم، که از ساختمان کلی عالم شروع و بانسان ختم شده مشهور عموم است. هم چنین آثار لیتره که تحقیقات اگوست کنت را دنبال کرده است معروف همه میباشد، دیکسیونر مشهور او در تمام کتاب خانه ها یافت می شود و آثارش در دسترس عموم قرار دارد. خود شخصاً این عالم را میشناختم، مردی بود روشن فکر و دانشمند ولی با خداشناسی آشنائی نداشت این دانشمند فرزانه دارای چهره ای بود بس کریه بقسمی که هر کس باو مینگریست فوراً بیاد اولین اجداد خود میافتاد معذالك در این قالب ناموزون روحی زندگی میکرد در نهایت بلندی و نجابت، اغلب اوقات خود را در گوشه رصدخانه بمطالعه و تفکر میگذرانند، زنی داشت برعکس خود بسیار با ایمان و مقدس. روزهای یکشنبه با هم

بکلیسا می‌رفتند، ولی شوهر در آن وارد نمیشد و این همراهی نیز برای خاطر زن مقدس مذهبی بعمل میامد.

این عالم جای خود را بدانتک سپرد، او نیز بوجود پروردگار ایمان نداشت ولی مانند استادخود زنی داشت پارسا و با ایمان. دانتک نیز اخلاقاً مردی پسندیده، و از صفات عالی انسانی برخوردار بود، این در نظر عامه عجیب مینماید: خداشناسی و پرهیزکاری؟! ولی ممکن است اشخاص با ایمان و متعصبی هم یافت شوند که وجود آنها منشاء آفتها و زیانها باشد و نیز ممکن است از خدا بی‌خبرانی نیز باشند اصیل و پرهیزکار، ارنست رنان نمونه‌ای از این دسته بشمار میرفت. وی عالمی بود طرفدار عقاید مادبون ولی طبعی داشت سرشار از بزرگی و اصالت، الهیات را زیاد مطالعه میکرد و از این جهت خواستند به مقام کشیشی منصوبش کنند ولی برای آنکه مخالف عقیده خود رفتار نکرده باشد و حس دوروئی را در خود ناپود سازد از پذیرفتن این مقام خود داری نمود.

این اشخاص که نسبت به عقیده خود ایمان دارند البته قابل احترامند و همانطور که احترام سایرین را هم ملحوظ داشته‌اند همانطور مورد تکریم ما قرار خواهند گرفت ولی در عقاید آنان باید بحث کنیم و این حقی است که بهر کس میتوان داد.

لیتره به مسائل روحی علاقه زیادی ابراز میداشت و در این باره

مطالعات فراوان کرده است . عقاید این عالم و عقاید «تن» در حقیقت پایه و اساس استدلال سایر علمای طرفدار فلسفه مادی میباشد . حال بینیم عقاید لیتره از چه قرارند .

عالم مزبور در کتابی که بنام « علم از نقطه نظر فلسفی » نوشته است چنین اظهار میدارد: « در علوم مثبتة هیچ خاصیتی بدون وجود ماده یافت نمیشود . هر کس در تصور خود علما مشاهده میکند که جوهر روحی نمیتواند مستقلا وجود داشته باشد . ولی ما باین تصور هم قناعت نکرده باین استدلال میپردازیم: همانطور که قوه نقل بدون جسم سنگین حرارت بدون جسم گرم ، الکتریسته بدون جسم هادی الکتریسته ، میل ترکیبی اجسام بدون اجسام ترکیب شونده وجود خارجی ندارد ، همانطور هم حیات ، حساسیت و فکر بدون انسان زنده و حساس و فکور وجود خارجی نخواهد داشت .

مغز دارای اعمال و خواصی است که اینجا مورد بحث مانمیشد .

آنچه مورد نظر ماست و از وظایف حتمی مغز میباشد عبارتست از

ادراك دنیای خارج و شخصیت خویش

« هر قدر فیزیولوژی (وظایف الاعضاء) دامنه علمی خود را

وسیع تر میکند حقایق بهتر واضح میشوند و امروزه دیگر در این

تردید نیست که آثار روحی و معنوی زائیده نسج عصبی میباشد . «

این بیانات پایه و اساس فلسفه مادیون را ، راجع بروح تشکیل

می‌دهد درست دقت کنید و ببینید طرز استدلال چگونه است. می‌گویند: چون هیچ خاصیتی بدون وجود ماده یافت نمی‌شود، چون قوه ثقل بدون جسم سنگین، حرارت بدون جسم گرم، الکتریسته بدون جسم هادی، میل ترکیبی اجسام بدون اجسام ترکیب شونده وجود خارجی ندارد پس حیات و حساسیت و فکرهم بدون انسان زنده و حساس و فکور وجود ندارد.»

فکر را بقوه ثقل و حرارت و آثار مکانیکی و فیزیکی و شیمیائی ماده تشبیه کردن مثل روح و ماده را یکی دانستن است.

اختلاف بین روح و ماده مانند فرق شب و روز میباشد. اراده و میل انسان، حتی اراده و میل يك كودك کیفیتی است شخصی و دارای خاصیت تمیز و درك میباشد در صورتیکه ثقل، حرارت، نور و الکتریسته ادراك و قوه تمیز ندارند. اینها اثری هستند از بعضی حالات ماده که خود بطریق اولی از هرگونه ادراك و تمیزی محروم است

اصلا استدلال لیتره اساسش غلط است حرارت همیشه حاصل يك جسم گرم نیست از حرکت هم حرارت بوجود می‌آید.

پس حرارت نوعی حرکت است. نور نیز نوعی از حرکت می‌باشد و اما راجع به الکتریسته، حقیقت آن هنوز معلوم نیست.

آنچه را که لیتره از استدلال خود نتیجه می‌گیرد این است که فکرو روح زائیده نسج عصبی هستند یعنی می‌خواهد بگوید روح که خود درك می‌کند حساس است، تمیز میدهد زائیده ماده است که درك

نمی‌کند . حساس نیست و تمیز نمی‌دهد ، خیلی باعث تعجب است که شخصی چون لیتره با آن مقام علمی بچنین استدلالی قانع شده باشد .
جائی که بتوانیم يك تکه چوب را بیک قطعه سنگ که هر دو ماده هستند تشبیه کنیم چگونه میتوانیم روح ، قوه تفکر ، احساسات و اراده را به يك جسم مادی تشبیه کنیم ؟ «تن» که از علمای همعقیده لیتره بشمار میرود میگوید : «همانطور که کبد صفرا ترشح می‌کند فکر هم ماده مترشحه مغز محسوب می‌شود!»

حال ببینیم چگونه بطلان عقاید این دانشمندان ثابت می‌شود ؟
اول ببینیم ماده چیست ؟ در عقیده عموم ماده عبارت است از چیزیکه بتوان دید و لمس و وزن کرد ، بسیار خوب در این کتاب بشما نشان خواهم داد که در وجود انسانی چیز دیگری هست که قابل رویت و لمس و توزین نباشد و این عنصری است روحی که فکر می‌کند ، از مسافات بعید ، اراده خود را تحمیل می‌کند ؛ می‌بیند ولی بدون چشم می‌شنود اما بدون گوش از آینده که از چگونگی آن بی خبریم صحیحاً و دقیقاً خبر میدهد و بسی چیزهای مجهول را آشکار می‌سازد .

می‌گویند این عنصر روحی غیر مرئی و غیر قابل لمس و وزن نکردنی خاصیتی است از مغز بدون آنکه دلیل صحیحی داشته باشند .
در حقیقت اگر این عنصر روحی را خاصیت مغز بدانیم مثل آن است که بگوئیم از نمک میتوان قند بوجود آورد و ماهی‌ها درسخت ترین خاکیها قدرت زیستن دارند !

آنچه می خواهم اینجا ثابت کنم عبارتست از این که : در اول پیشوایان اصول این فلسفه یعنی لیتره ودانتک وتن خود در حیرتند زیرا عقاید آنان نارساست و درثانی ؛ از مطالعه حقایق و آزمایشها چنین بر می آید که وجود انسانی فقط ساخته از ماده نیست بلکه دارای يك وجود روحی است و خواص این عنصر روحی کاملاً غیر از خواص جسم و ماده می باشد . چگونگی دانشمندانی هوشیار و تیزبین چون لیتره . کوت و برتلو بر این عقیده اند که حقیقت محدود است به دایره احساسات ما ، راستی بسی جای تعجب است .

اما ماهی ها نیز چنین می پندارند که آنچه در خلقت هست جز آب نیست سگها هم در شناسائی معلومات خود برعکس انسان که از قدرت بصر مدد می خواهد بشامه خود متوسل می شوند ، کبوتر قاصد برای تعیین جهت حسی قوی دارد و مورچه هانیز بمدد شاخکها عالم خارجی خود را احساس مینمایند آیا آن ماهی و آن سگ و این کبوتر و این مور در تشخیص و تمیز خود همیشه بحقیقت می رسند؟

روح جسم را تحت اختیار خود قرار می دهد : اتم مادی آمر نیست بلکه مأمور است . عین همین استدلال درباره تمام این کائنات ، در باره این کرات عظیم گردیده ، و درباره حیوان و نبات صادق است يك تخم که می خواهد بجوچه بدل شود ، يك برک درخت که برشاخه می لرزد دارای قوای عقلی است :

از اینجا پیداست که روحی در قالب همه کائنات جای دارد این

روح دنیا را پر کرده است .

آیا آن برك ، آن تخم و این دنیا دارای مغز هستند که روح از آن ناشی شده باشد؟ شاید علت اصلی دیدن و شنیدن با این طرز استدلال این دسته از فلاسفه ممکن نیست آشکار شود مگر آنکه معتقد باشیم که این يك کیفیت روحی است . (برای آن که عموم خوانندگان بطرز استدلال موافق پی برند مترجم لازم میدانند قدری بتوضیح بپردازد رویت تا آنجا که فیزیولوژی بیان می کند عبارتست از این که سلولهای عصبی که در شبکیه چشم پراکنده هستند بواسطه نور متأثر می شوند . این اثر بواسطه اعصاب به مغز منتقل می شود و حس رویت در سلولهای مغزی بوجود می آید.

این بیان فیزیولوژی در حقیقت وسیله و راه رویت را بیان کرده نه طرز آن را . بدین معنی که وسایل و راههای رویت عبارتند از چند سلول عصبی که در چند شبکیه و در مغز قرار دارند و چند رشته عصبی که این سلولها را بهم مربوط کرده است .

اما کیفیت اصلی این رویت چگونه است ؟ یعنی وقتی که اثر از راه اعصاب بمغز رسیدند در تحت چه کیفیتی بحس رویت تبدیل می شود ؟

این اثر را باید در عوامل فیزیکی و شیمیائی جستجو کرد که منظور فیزیولوژی است یا باید آنرا به يك مبدأ روحی نسبت داد ؟ فیزیولوژی هنوز پرده از روی این سر بر نداشته است و فلاماربون

معتقد است که هیچگاه این کیفیات باطرز کاوش علمای مادی که همه چیز را بماده نسبت میدهند معلوم نخواهد شد و جز اینکه بوجود روح معتقد باشیم و این قبیل کیفیات را مدیون آن بدانیم چاره نیست مترجم)
 قدری بمنظر دیگر زندگی می پردازیم و ببینیم چگونه این آقایان علماء از عهده حل آن بر می آیند .

لقاح گیاه و حیوان و انسان ، نمو تدریجی تخم مونث لقاح شده وظیفه جفت (پلاسانتا) زندگی جنینی، پیدایش این موجود حقیر در رحم مادر تغییرات و تبدیل عضوی مادر برای تشکیل شیرو تولد بچه ، دوره شیرخوارگی ، تکامل جسمی و روحی بچه اینها تظاهراتی هستند که خواه و ناخواه باید آنها را تابع يك قوه بصیر و مدبر که در تشکیل و هدایت همه چیز، از انسان گرفته تا کوچکترین ذرات ، موثر است بدانیم .

این همان قوه است که کرات عظیم را در فضای بی پایان باسرعتی غیر قابل تصور تحت نظم و ترتیبی خاص بحرکت می آورد آیا این روح مدبر و این قوه رهنما و بصیر مولود مغز است ؟

از طرف دیگر نمی توان مبدأ خالق هم قائل بود که این قوا را باو نسبت دهیم . این فقط انسان نیست که برای خود خالق بشکل و ساختمان خود می پندارد .

اگر زنبورها هم بخواهند برای خود خالق پندارند آنرا بشکل زنبوری خواهند پنداشت با سر و دم و بالی بزرگتر اگر نسل انسانی از

نقطه نظر وظایف الاعضاء (فیزیولوژی) با دقت و استادی خاصی ساخته شده است.

از طرف دیگر معایب بزرگی هم در خلقت انسان دیده می شود. این رنجهای جانکه هنگام زایمان برای چیست این دردها و مشقات مرگ از چه رو ایجاد شده - چرا خالق بزرگ بر مخلوق خود اینهمه رنجهای را می پسندد .

با وجود همه اینها اقرار میکنم که در مقابل مسئله غامضی هستیم. در اینکه روح در طبیعت حکمروائی میکند هیچ تردیدی نیست و اگر شناسائی خدا از فهم ما دور است دلیل کوتاهی و حقارت فکر ماست! علوم تجربی میگوید که تمام کیفیات عالم با دو منشاء ماده و حرکت بوجود می آیند. یا از يك منشاء ماده و خواص آن ، ولی این بیان خالی از حقیقت است زیرا از مطالعه علوم طبیعی ، گیاه شناسی ، حیوان شناسی ، و وظایف الاعضاء (فیزیولوژی) چنین بر می آید که غیر از ماده و حرکت عنصر دیگری هم وجود دارد ؛ این عنصر مشخص حیات نام دارد. گلودبر نارد، فیزیولوژیست مشهور پس از آزمایشهای فراوان خود بدین نتیجه میرسد که زندگی حاصل ذرات مادی نیست .

یکی از علمای طبیعی دان موسوم به (هانری فابر) ۵۰ الی ۶۰ سال عمر خود را در مطالعه دائمی زندگانی حشرات گذراند و در حدود ده جلد کتاب در این باره نگاشت . کتاب های این دانشمند را مطالعه

کنید تظاهرات روح را در هر ذره زنده و در هر حشره خواهید یافت.
 يك مثال از حشره موسوم به سفکس برای شما نقل میکنم : این
 حشره در لانه خود چندین حجره میسازد ، بعد در هريك از حجره ها
 تخمی میگذارد ولی این تخمها بحشره مبدل نمیشوند . سفکس یکمرتبه
 دیگر تخم گذاری میکند این تخمها دفعه اول را که تر و تازه میمانند
 بمصرف غذای خود رسانده نمو میکنند . چه عاملی است که تخم اولی
 را از فساد مانع میشود ؟ چه عاملیست که تخم دوم را امر بخوردن اولی
 میکند ؟ این مثال ساده بخوبی نشان میدهد که کارهای مختلف طبیعت
 از كوچك و بزرگ تحت نظم و ترتیب مخصوصی قرار دارند و اغلب
 جانوران بدون آنکه خود بدانند کارهای عجیبی انجام میدهند . در این
 عالم قوه ای حکمروائی میکند که تمام موجودات تحت تأثیر آن
 قرار دارند .

در وجود روح هیچگونه تردیدی نمیتوان داشت . همچنین نمیتوان
 فکر را حاصل يك کار مغزی دانست ، بین فکر و کار مغز تشابهی وجود
 ندارد . علمای فیزیولوژی مغز را بصفحه ضبط صوت و شیشه حساس
 تشبیه کرده اند و برای حفظ خاطرات و ضبط آثار مختلف در مغز مراکز
 مخصوصی قائل شده اند که این مراکز تحریکات را در خود ضبط و
 نگاهداری میکنند و خراب شدن مراکز مزبور باعث اختلال حافظه
 میگردد . این تشبیهات حقیقتاً خیلی سطحی هستند . مغز را بصفحه ضبط
 صوت و شیشه حساس عکاسی نمیتوان تشبیه کرد اگر حافظه رؤیتی جسمی

را حاصل تأثیر نورانی آن جسم بدانیم لازم می‌آید از ساده‌ترین جسم میلیونها شکل در مغز خود ضبط کرده باشیم . زیرا ثابت‌ترین و ساده‌ترین اجسام بحسب تغییر مسافت ، تغییر شدت و ضعف نور و تغییر وضعیت بنوع خاصی در مغز اثر می‌کنند.

حال ببینیم در هر حرکت کوچک چشم تعداد اجسامی که دیده میشوند چیست ؟

بدیهی است که این عدد از حد شماره خارج خواهد بود از طرف دیگر در موقع دیدن اشخاص بواسطه وضع سکون و حرکت ، طرز آرایش ، طرز لباس پوشیدن این تأثیر نورانی بطریق اولی تغییر خواهد کرد . ولذا لازم می‌آید از هر شخصی ، از هر جسمی ، از هر جانوری الی غیرالنهایه تصویر در مغز ضبط شود .

اما از طرف دیگر ادراک ما از هر موجودی شکل ثابت و خاصی را در خود ضبط کرده است و آن موجود را در هر وضعیت و حالی که باید بوسیله همان شکلی که ضبط کرده است میشناسد.

پس آیا می‌توان کیفیت رؤیت را بایک عمل فیزیکی ، همانطور که شیشه حساس آثار نورانی را ضبط میکند ، یکی دانست ؟

در جای دیگر فیزیولوژی میگوید: « درقشر دماغ مراکز وجود دارند که برای ضبط کلمات بکار میروند و اگر این مراکز خراب شوند کلمات از نظر شخص محو خواهند شد . » این قضیه هم مانند حافظه

رویتی قابل انتقاد است در این باره عقیده یکی از دانشمندان رامینگاریم: «در برخی موارد که آفات مغزی شدید هستند و اختلال حافظه زیاد تولید می‌گردد، در پی بعضی تحریکات کم و بیش قوی مثلاً در اثر يك اضطراب شدید رده می‌شود که این تحریکات باعث پیدایش حافظه می‌گردند در صورتیکه قشر دماغ را محل ضبط حافظه بدانیم این پیش آمد را چگونه باید تعبیر کرد؟ اینطور بنظر میرسد که مغز برای ضبط و نگاهداری آنها، بیماری که مبتلا بفقدان ناطقه است، یعنی مراکز حافظه و ناطقه اش خراب شده است، از پیدا کردن کلمه که مورد احتیاج اوست ناتوان است و چنین بنظر میرسد که این مریض از پی چیزی می‌گردد ولی آن را نمی‌یابد.

حال ببینیم در فقدان تدریجی ناطقه چه مشاهده می‌شود؛ (فقدان تدریجی ناطقه عبارتست از اینکه مریض در اوایل کلماتی بخاطر دارد و بعداً بمرور که مرض شدیدتر می‌شود اختلال حافظه و فقدان ناطقه هم بهمان نسبت شدیدتر می‌گردد.)

بطور کلی در این بیماران کلمات بانظم و ترتیب معینی فراموش میشوند مثل اینکه مرض با دستور زبان آشناست. مثلاً اختلال حافظه بترتیب ذیل پیش می‌آید:

اول اسامی خاص فراموش میشوند، بعد اسامی عام، بعد صفت و بالاخره فعل. و مثل این است که محل ضبط این قسمت‌های مختلف دستوری در قشر دماغ در طبقات معینی قرار دارند و آفت که به تدریج

از سطح بعمق پیش می‌رود این طبقات را یکی پس از دیگری خراب می‌کند . ولی نکته قابل دقت اینجاست که مرض بهر علتی که باشد ، در هر نقطه از مغز شروع شود ، جهت پیشرفت مرض و نوع فساد هر طور که باشد . ترتیب فراموشی بهمان ترتیب مذکور خواهد بود . پس میتوانیم اشکال کنیم :

در صورتیکه مورد آفت را حافظه بدانیم پس این نظم و ترتیب در اختلال حافظه برای چیست ؟ یعنی اگر بیماری بحافظه خلل رسانده باشد باید حافظه بکلی مختل شود و با آنکه در اختلال آن ترتیبی پیدا نشود

پس اگر محل حافظه در مغز نباشد در کدام عضو دیگر خواهد بود ؟ - حافظه نه در مغز است و نه در عضوی دیگر . حافظه که شیی قابل لمس و رؤیت نیست احتیاج بجای و مکان ندارد و بفرض اینکه بمکانی محتاج باشد این گنجایش حافظه در یک محل بخصوص بچه شکلی انجام میگیرد و چگونه میتوان آن را تغییر داد ؟

آیا این روح نیست که حافظه را در خود جای میدهد ؟ روح انسان یعنی قوه مدرکه او و این قوه مدرکه یعنی حافظه ؟»

از گفتار این دانشمند نتیجه میگیریم که جسم تحت نفوذ روح قرار دارد ، مغز کار میکند ضمیر و قوه مدرکه انسان اراده و ادراک دارد . اما اگر کار مغز و ادراک روح یکی بودند ، واگر بین کارهای مغزی و روحی ارتباطی وجود داشت لازم میآمد که سرنوشت روح نیز چون

سرانجام مغز باشد یعنی مرك بزندگی هردو خاتمه دهد .

و حال آنکه ثابت خواهیم کرد که روح پس از فساد ماده باقی خواهد ماند .

روح ماده نیست . بهیچوجه تاکنون ثابت نشده است که روح حاصل کار دماغی ولذا بامرك آن محکوم بمرك باشد . و باز یسی جای تعجب است که دانشمندی چون «تن» اظهار بدارد : «همانطور که صفرا ماده ترشحۀ کبد است ، فکر هم از ترشح بوجود میآید»

این دانشمند ، با این بیان ، روح ، یعنی زائیده و موجود حکمت عالم را ، به ترشح مجموعه اذرات مادی مغز تشبیه میکند .

حال ببینیم مغز چیست ؟ مغز عضو فکر است و در این تردیدی نیست . ولی از طرف دیگر برخلاف عقاید متقدمین ، تمامی آن نیز برای فکر و زندگی لازم نیست . دوست دانشمند من «ادموند پریه» در فرهنگستان علوم ، در جلسه ۲۲ دسامبر ۱۰۱۳ چنین گفت : مردی مغزش بیک مجموعه چرکی مبدل شده بود و معهذا بدون هیچگونه درد و اختلال روحی تا یکسال بزیست .»

در ژوئیه ۱۹۱۴ دکتر هالوپو در هیئت جراحان چنین بیان

کرد :

« دختر جوانی بواسطه سقوط از قطار مغزش آسیب دیده بود .

قسمتی از استخوان را برداشتم و در معاینه مغز دیده شد که قسمت عمده آن بکلی له شده است و گرچه معالجات طبی نمی توانند عضو لطیفی

چون مغز را پس از له شدن بحال اولیه برگرداند معذالك بیمار نجات یافت»

در ۲۴ مارس ۱۹۱۷ در فرهنگستان علوم دکتر «کبس» سربازی مجروح را عمل کرد، قسمتی از مغز را برداشت مریض شفا یافت بدون آنکه در حالات روحی او اختلالی ایجاد شود.
از این مثال‌ها فراوان می‌توان ذکر کرد.

ولی چیزی که هست در این قبیل موارد بدون شك قسمتی از مغز باقی خواهد ماند و همین يك قسمت ولو آنکه مقدار کمی هم باشد مورد استفاده روح قرار خواهد گرفت.

اگر متخصصین فن کالبد شکافی روح را در نوك چاقوی خود نمی‌یابند بدلیل این است که روح آنجا نیست و اگر پزشکان و فیزیولوژیست‌ها قوای روحی انسان را خاصیت ماده مغزی پندارند در اشتباه بزرگی هستند؛ در وجود انسان غیر از ماده خاکستری و سفید مغز چیز دیگری هم هست.

ممکن است چنین اعتراض کنیم که قوای فکری تابع مغزند و بتدریج که انسان پیر و فرسوده می‌شود مغز نیز رو بضعف و سستی می‌رود جواب این اعتراض این‌طور داده می‌شود: این بدن ماست که دستخوش پیری و فرسودگی است نه روح ما چنانچه متفکرین عالی روح تا آخرین روز زندگی قدرت خود را از دست نمی‌دهد.

نویسندگان چون ویکتور هوگو و لامارتین و «لکوه» مورخینی

چون «تیرس» و «مین به» و «هاربری مارتن» علمائی چون بارتلمی سن هلیس و شورول دیده اند که تادم مرگ روحا جوان و سرزنده بودند .

آیا اجتماع چند اتم مادی که تشکیل مغز را میدهند می توانند منشأ این فکرهای خستگی ناپذیر بشوند آیا این ذرات ئیدرژن و کربن و آزت است که مولد عقل انسانی بشمار میرود بیانات فیزیولوژی عموماً ناقص و نارساست ایجاد يك لغت را چون کشفی تلقی می کنند و تعریف فرضی مطلبی را چون بیان کامل آن می پندارند

گرچه انقباضات عضلانی به کیفیات فیزیکی و شیمیائی نسبت داده میشود و گرچه در این باره معلوماتی بدست آمده است ولی اصول حتی موجودات زنده هنوز در ابهام مانده است بالفرض اگر تمام آثار حیاتی خود را بکیفیات فیزیکی و شیمیائی نسبت دهیم معذالك در خود احساس می کنیم در وجود ما قوه ایست بالاتر از تمام قوای فیزیکی و شیمیائی

این يك منشأ روحی است که با آن بهمه چیز می توان پی برد که بی آن همه چیز مجهول و غیر قابل تعریف خواهد ماند که دارای حیاتی است جداگانه و بی نیاز از ماده

در فصول بعد مفصلاً در آثار و قوای روحی سخن خواهیم راند مطالعه این مباحث ادعاهای مرا ثابت خواهند کرد .

علم طب نیز از این حقایق بهره خواهند برد زیرا مداوای انسان تنها مربوط بمعالجه جسم او نیست بسیاری از بیماری هائی که در مقابل

داروها مقاومت می کنند در اثر تدابیر روحی سر تسلیم فرود می آورند
 کیست که تأثیر مانی تیسم و تلقین را درمداوای بیماران منکر شود؟ معجزه
 هائی که بمذاهب نسبت داده میشوند شواهدی برای قوای روحی بشمار
 می روند ، با قدرت روح و ایمان می توان کوهها را بحرکت در آورد
 اراده انسانی از قرن ها پیش مورد تکریم اجتماع بوده است ثبات
 قدم ، فداکاری ، شجاعت ، تحقیر ، درد و مرگ ، بی اعتنائی نسبت به
 آتشی که گوشت و پوست انسانی را می سوزاند ، شفقت و سنگدلی ، عشق
 و کینه ، جانبازی و کف نفس زهد و تقوا این ها دلایل کافی استقلال
 روح و جدائی آن از خواص مغزی می باشند . آیا این خواص را می
 توان بماده نسبت داد.

سلولهای عصبی باید احساس درد بکند کسانی دیده شده اند که
 اگر اعضایشان را در آتش بسوزد ناله نمی کنند . چنین کیفیتی را می
 توان خاصیت سلولهای دماغی دانست ؟

کوتاه فکر ترین اشخاص در خود احساس میکنند که بالاتر از
 خورد و خوراك و تولید نسل چیز دیگری هست و این زندگانی اندك
 پای شبحی است از حقیقتی مسلم .

بحقیقت وجود انسان توجه کنیم . زیباترین و محبوب ترین
 اشخاص را از لحاظ کارهای طبیعی ساختمان انسان تحت توجه قرار
 دهیم آنوقت یکباره متوجه می شویم که این انسان زیبا ، محترم محبوب
 واقعا چقدر پست و ناچیز است ، ساختمانست از یکعده ذرات مادی که

غده ترشح می کنند، غده ای جذب می کنند و غده دیگر برای دفع ساخته شده اند .

زیبائی حقیقی انسان منشأ دیگری دارد ، این زیبایی مدیون ادراک و احساس و فهم اوست که زائیده روح ابدی انسان میباشد .

از طرف دیگر این پیکر راهم نباید چون جرمی بی حرکت و چون مجسمه پنداشت . این پیکر ساختمان نیست زنده . و آنچه این پیکر را از سایر موجودات بیجان متمایز می سازد وجود همان قوه است که بر انسان و حیوان و گیاه حکمفرمائی می کند .

فرضیه مکانیکی چنین می گوید که تمام موجودات از اجتماع ماده بی روح بوجود آمده است یعنی موجودات از عدم درست می شوند ، چنین موجودی پیشرفت کرده قدرت حیاتی و فکری خواهد یافت آیا فرضیه از این بامعقول تر می توان یافت ؟

طرفداران این عقیده بوجود روح پی نبرده اند .

این طننازی و عشوه گری دختران که برای جلب نظر مردو حاصل آن ایجاد نسل می باشد از چیست ؟ اینان از تنهائی در عین زیبائی و سلامت چرا رنج می برند ؟

و معذالك که از رنج مادران باخبرید چرا این رنج را از جان و دل خواهانند ؟ عشق چیست و چرا این نام را می پرستیم ؟ این رنجهای قلبی و این احساسات جانکاه برای چیست ؟ طبیعت باما سخن میگوید آیا سخنان او را نمیشنوید ؟

دو پرنده باهم بساختمان لانه‌ای همت می‌گمارند پدر ، مادر را تغذیه می‌کند و پس از آن که جوجکان سر از تخم برآوردند هر دو بمدد یکدیگر در تغذیه و پرورش جوجکان خود میکوشند .

این قضایا چیست ؟

آیا باولین ضربه قلب يك جوجه یا طفل انسانی فکر کرده‌اید ؟
آیا هرگز در طرز لقاح نباتات اندیشیده‌اید ؟ آیا از همه این تظاهرات يك منظور اصلی و غرض کلی دریافته‌اید ؟ این منظور بدست کی عملی میشود ؟ آنکه غرض کلی و استادانه تشکیل عالم را ببیند چنان است که وجود خورشید را بر آسمان تابستان انکار کند .

این کره عرض با سرعت ۱۰۷۰۰۰ کیلومتر در فضای بی پایان در حرکت است ، دنیای ما بازیچه قوه‌ای است که دستگاه عظیم خلقت را با نظم عجیبی هدایت می‌کند ، و تحت تأثیر همین قوه کره ارض دارای ۱۴ حرکت مختلف میباشد !

انسان اتمی است متفکر که بر روی اتم مادی متحرکی ، یعنی کره ارض ، قرار گرفته ، این اتم اخیر باهمه بزرگی خود يك میلیون دفعه از خورشید کوچکتر است ، خورشید خود يك میلیون بار از کانوپوس کوچکتر میباشد ، کانوپوس خود اتمی است در دستگاه عظیم خلقت عظمتی است عجیب و تشکیلاتی است حیرت آور !

در این دستگاه ، هیچ جا اتم ثابتی وجود ندارد و در همه موجودات عالم ماده و قوه توأم قرار دارند .

در یکی از کتب خود موسوم به اورانی نوشته‌ام : «آنچه را که ما ماده مینامیم و در موقع تجزیه علمی خیال می‌کنیم بدست آورده‌ایم در حقیقت معدوم شده‌است. تنها اصلی که برای تمام تشکیلات و ساختمان‌ها میتوان اندیشید عبارتست از قوه در انسان این اصل را روح تشکیل میدهد. در عالم قوه‌ای است مدرک و غیر قابل شناسائی»

در کتاب دیگری به اسم قوای طبیعی مجهول چنین نگاشته‌ام :

تظاهرات روحی ثابت میکنند که بیان مکانیکی طبیعت معنائی ندارد و غیر از ماده چیز دیگری در خلقت هست .

این ماده نیست که بر عالم حکمفرمائی میکند این يك عنصر روحی است تحت فرمان این قوه حشرات و پرندگان و حیوانات و انسان در راه زندگی و تکامل هدایت میشوند .

بنابراین از فرمان همین قوه‌است که کرم ابریشم بدو آبه جسمی بی شکل بدل شده، از این جسم بی شکل دیگری در آمده ، در پایان بصورت پروانه در فضا پرواز در می‌آید .

فلسفه مادیون نارسا و نا کامل و نا درست است . بزرگترین فیزیولوژیست‌ها ، کلود برنارد ، که زندگی خود را صرف کاوش کار های مغز کرده است میگوید : « طرز عمل فکر برای ما مجهول میباشد . دکتر ژلی میگوید : (معلومات کلاسیک برای حل مشکلات

عمومی فلسفی ناتوان هستند»

فلسفه مادیون که اینچنین مورد قبول عموم واقع شده و در تمام

طبقات اجتماع نفوذ یافته است. جز فرضیه‌ای که بر صورت ظاهر متکی است چیز دیگری نمیباشد. و اینجا کوپر نیک چه خوب میگوید که از صورت ظاهر بهره‌نیم.

در این عقاید آنچه را که طرفداران آن ثابت شده میپندارند مطلقاً غلط است در این کتاب غلط فاحش فلسفه مادی کلاسیک را نشان داده ثابت خواهیم کرد که در وجود انسان غیر از ذرات که دارای خواص فیزیکی و شیمیائی چندی میباشد چیز دیگری هم وجود دارد و این عنصری است غیر مادی و روحی.

فصل سوم

انسان چیست ؟ آیا روح وجود دارد ؟

حقیقت را با بیطرفی مطلق و با روحی آزاد از قید هرگونه
تعصب جستجو کنید

دکارت

در مبحث گذشته دیدیم که عقاید مادیون بر دلایل محکمی استوار
شده است

طرفداران فلسفه مادی معتقدند که فرضیات آنان به قضایای هندسی
و ریاضی شبیه است و مانند این علوم بر اساسی تزلزل ناپذیر و استدلالی
عقلانی متکی است و حال آنکه بدبختانه برای اثبات این مدعادللی
ندارند .

به اصل مطلب برگردیم : آیا روح وجود دارد؟ برای آن که
بقایای روح را پس از فساد ماده ثابت کنیم اول باید بدانیم آیا حقیقتاً
روحی وجود دارد ؟

تا امروز معرفت‌الروح جز يك مشت لغت و تخیل و فرضیه چیز دیگری نبوده ولی ما را با کلمات و خیال و فرض سروکاری نیست و آن چه را که اینجا اظهار میداریم حاصل مطالعات علمی و تجربی است . و اما برای آنکه روح پس از فساد ماده بتواند بزندگی خود ادامه دهد ناچار باید حیات آن مستقل و غیر از خواص ماده باشد . حال ببینیم آیا روح انسانی حیاتی جداگانه و مخصوص خود دارد یا اصلاً روح وجود دارد ؟ آیا انسان يك روح بشمار میرود ؟

دانستیم که مادیون و مشرکین را عقیده بر این است که در خلقت روحی وجود ندارد و آنچه در عالم یافت میشود عبارت از ماده و خواص آن میباشد و غلط بودن این عقیده را نیز متذکر شدیم . عموم مردم روی زمین از لحاظ عقیده‌ای که نسبت بزندگی و قضایای عالم دارند بدو دسته تقسیم میشوند : یکی طرفداران حکمت مادی و دیگری خواستاران فلسفه معنوی .

اگر علمای مادی در عقاید خود با شبهه رفته‌اند علمای معنوی هم تا کنون برای اثبات وجود روح و بقای آن دلایل محکمی نداشته‌اند آنان در اشتباه و اینان در گمراهی بوده‌اند .

انسان بطور کلی چنین می‌اندیشد که در خلقت فقط يك حقیقت وجود دارد و آن عبارتست از حقیقت اشیا و عبارت دیگر یعنی آنچه دیده میشود ، لمس میشود ، احساس میشود . طرفداران این عقیده جز این چیز دیگری را قبول ندارند و باقی قضایای خلقت را خواب و خیال می‌پندارند .

متأسفانه علمای بسیاری نیز با طرفداری از این عقیده گمراه بودن خود را با ثبات می‌رسانند . حال ببینیم چگونه میتوان خطای اینان را ثابت کرد :

یکی از دوستان دانشمندم «دوران دوگرو» می‌گفت : علم فیزیک بما می‌آموزد که از ظاهر هر چیز بحقیقت آن نمیتوان پی‌برد و برای شناسائی آن باید از هرگونه قضاوت سطحی خودداری کرد .

بحرکت آفتاب توجه کنیم ، چشم ساکنین کرهٔ ارض قرن‌هاست که این حرکت را می‌بیند . آیا امروزه هم می‌توانیم مانند قدمای جاهل پایهٔ قضاوت خود را بر آنچه می‌بینیم قرار داد بگوئیم : «آفتاب قرصی است نورانی که از مشرق طلوع و در مغرب پنهان میشود ؟»

صحیح است ، چشم انسان چنین می‌بیند ، و در دیدن هم خطا نکرده است ولی آیا در دیدن حقیقت هم با اشتباه دچار نشده است ؟ امروزه علم نجوم ثابت میکند که این حرکتی که ما بوسیله قدرت بصر بخورشید نسبت می‌دهیم خطای محض است . پس آیا همیشه میتوان از مشاهدات به نتیجهٔ صحیح و قطعی رسید؟ علمای فیزیولوژی این نکته را متوجه نبوده‌اند و آنچه را که بعنوان حقایق مشاهده شده برای ما نقل میکنند عقلا قابل قبول نیست .

و از طرف دیگر گذشته از آنکه بوسیله قدرت بصر در قضاوت نوع حرکت آفتاب براه غلط رفته‌ایم در تشخیص شکل آن نیز اشتباه کرده‌ایم :

خورشید خود کره است نورانی نه قرص نورانی . پس آنچه را که باید ببینیم غیر از آن است که می بینیم . یعنی ظاهر اشیاء که با چشم تمیز داده میشود غیر از حقیقت وجود آنهاست ، برای شناسائی ظاهر چشم کافی است، اما برای شناسائی حقیقت و باطن موجودات . با عقل و احساس و ادراک و فکر میسر می باشد .

حال ببینیم این فکر و ادراک و عقل خود چیستند ؟ آیا اینها از مختصات خود جسمند ؟ نه ، این فکر و ادراک و عقل دلیل آن است که در مقابل چیزیکه احساس و ادراک میشود چیزی موجود است که احساس میکند ، درک میکند و می اندیشد و این خود روح انسانی است که بعداً از آن سخن خواهیم راند .

این راست است که ما اشیاء موجودات ، قوا ، زمان و مکان و خلاصه عالم را بواسطه احساسات و مدرکات خود قضاوت میکنیم و آن چه درباره حقایق میاندیشیم اثر فکر و روح و مغز ماست ولی نباید چنین بپنداریم که باهر قضاوتی حقیقت را بیان کرده ایم . همه تأثیرات عالم البته علتی دارند اما این علت از نظر ما پوشیده و حواس ما برای یافتن آن ناقص است .

از ظاهر بحقیقت نمیتوان پی برد و دنیای خارج آن نیست که بنظر میرسد ، زیرا اگر چشم و گوش نداشتیم آن وقت حواس پنجگانه ما منحصر بحواس سه گانه ذائقه و لامسه و شامه میشد و لذا دنیای خارج را بنحو دیگری درک میکردیم . پس نسبت بکمال و نقص حواس انسانی

آیا چیزی بر خلقت افزوده و یا از آن کسر می‌گردد؟

فرض کنیم ساختمان شبکیه چشم ما عوض شود و اعصاب باصره بجای آن که فقط ارتعاشات نورانی واقع بین ۳۸۰ و ۷۶۰ تریلیون در ثانیه را دریافت کند ارتعاشات پائین تر از ۳۸۰ و بالاتر از ۷۶۰ تریلیون را نیز دریافت نماید، حاصل چه خواهد شد؟

آنوقت علاوه بر اشعه هفتگانه خورشید اشعه تحت قرمز و ماوراء بنفش را هم میدیدیم و علاوه بر این‌ها تشعشعات الکتریکی و امواج مغناطیسی و قوای غیر مرئی را هم درک میکردیم آیا با تکامل یافتن فرضی قوه باصره ما چیزی بر خلقت اضافه شده است؟ آیا اشعه ماوراء بنفش و غیره سابقاً وجود نداشتند؟

برخی از فیلسوفان مکتب «اید آلیست» چون «برکلی» در قرن هفدهم و «هوانکاره» در قرن بیستم بر این عقیده بودند که عنصر مدرک و متفکر بخودی خود در انسان وجود دارد و اگر بالفرض دنیای خارج وجود نداشت همین احساسات در انسان وجود داشتند یعنی عدم و وجود دنیای خارج برای احساسات انسانی یکسان است. ولی اینان نیز براه اغراق رفته‌اند و چون مادیون در اشتباهند. تأثیر دنیای خارج را در احساسات انسانی نمی‌توان منکر شد اما چیزیکه هست و در حقیقت آن تردیدی نمیتوان داشت اینکه: ما فکر می‌کنیم و دنیای خارج را با احساسات و مدرکات خود حس و درک می‌کنیم اما چون حواس ما فقط با ظاهر اشیاء در تماس است پس با تکیه و قضاوت حواس نمیتوان بحقیقت رسید.

مثلا فرض کنیم که کره ما از ابرپوشیده شود در این صورت نه بوجود خورشید پی میبریم و نه از وجود ماه و ستارگان اطلاعی بدست میآوریم و بالتجیه ساختمان دستگاه عالم برای ما مجهول مانده دانش انسانی هبارت خواهد شد از مثنی لاطائلات و تظاهرات فریبده. و از این استدلال نتیجه میگیریم که آنچه ما میدانیم در مقابل آنچه نمی دانیم حقیقتا بسی خورد و ناچیز است !

اعصاب باصره ما، قدرت سامعه ما، حواس و مدرکات ما، مترجمینی هستند که تمام زبان های خلقت را نمی دانند .

بدبختانه بیشتر عقاید انسانی بر پایه پندار و گمان استوار شده است و حقا این پایه بسی متزلزل است .

برای غلط بودن پندار چه دلیلی از این روشن تر که ما زمین را ثابت می پنداریم : موقعی که حرکت زمین بتوسط گالیله کشف شده همگان را عقیده بر این بود که چیزی مضحک تر از فرضیه حرکت زمین نشنیده و نخوانده اند . «رنان» نیز که از علمای بزرگ فلسفه مادی است در موقع مرك خود بداماد خویش چنین گفت : « پس از مرك من هیچ هیچ هیچ چیز از من باقی نخواهد ماند . » امروز صحت عقیده گالیله از آفتاب روشن تر است و در روی کره ارض کسی وجود ندارد که از شنیدن آن بخنده در آید ، چه مانعی دارد که روزی هم قضیه بقایای روح چنان روشن شود که زبانی در تمام هیئت اجتماع یافت نشود ؟

اجتماع انسانی در جهل عمیقی غوطه ور است و هنوز نمیداند که

تشکیلات طبیعی ما چیزی از حقیقت بما نشان نمیدهد .

حواس ما در شناسائی همه چیز اشتباه می کند ، این فقط تجزیه دقیق و موşkافی های علم است که میتواند نوری در این ظلمت بی پایان بتاباند .

گفتیم که پندار انسانی پایه است متزلزل که بیشتر عقاید ما بر آن استوار شده است . دلائل دیگری در طی این مثالها ذکر میکنیم :

عصر روز تابستان نظر به آسمان می اندازیم ، از آرامش و سکون هوا و صافی و رنگ نیلی آسمان لذت می بریم و حال آن که کره ماه با سرعت ۱۰۷،۰۰۰ کیلومتر ، با سرعتی که تصور آن مشاعر انسان را مختل میسازد ، در میدان پهناور آسمانها در شتابندگی است ! نیز زمین دستخوش ۱۴ حرکت دیگر است که هیچ يك را احساس نمی کنیم . یکی از این حرکات این است که روزی دوبار قشر زمین در زیر پایهای ماباندازه ۳۰ سانتیمتر بالا و پائین میرود و اما چون هیچگونه نقطه ثابتی وجود ندارد لذا این حرکت را نمی توانیم درك کنیم ، همچنانکه اگر سواحل دریاها وجود نداشتند کیفیت جزر و مد آنها برای ما مجهول میماند .

از مثال فوق واضحتر اینکه از وزن هوایی که کره زمین را احاطه کرده است چیزی احساس نمی کنیم ، سطح بدن انسان از طرف هوا تحت فشار ۱۶،۰۰۰ کیلوگرم میباشد که بواسطه فشار داخلی بدن خنثی میگردد پس احساسات ما چیزی از حقایق بما نشان نمیدهند و کشف فشار هوا مدیون تجارب علمی « گالیله » و « توریسلی » و پاسکال است . این علم

است که زبان طبیعت را میفهمد و معنای آن را حل میکند !

تشعشعات مغناطیسی خورشید از ۱۵۰ میلیون کیلومتر مسافت سوزنهای مغناطیسی کرهٔ ارض را منحرف میکنند بدون آنکه حواس ما از این تشعشعات اطلاعی داشته باشد. چشم ما فقط ارتعاشات اثر را که بین ۳۸۰ و ۷۶۰ تریلیون دفعه در ثانیه است مشاهده میکند. بالاتر از ۷۶۰ تریلیون ارتعاش اشعهٔ ماوراء بنفش و پائین تر از ۳۸۰ تریلیون اشعه تحت قرمز قرار دارند. این دو اشعه نیز مانند اشعه هفتگانه خورشید بر نبات و حیوان و انسان اثر میکنند بدون آنکه چشم ما آنها را ببیند و از حقیقت آن خبری داشته باشیم .

گوش ما ارتعاشات هوا را که پائین تر از ۳۲ دفعه در ثانیه و یا بالاتر از ۳۶۰۰۰ باشد نخواهد شنید . همچنین شامهٔ ما تمام بوها را تشخیص نمیدهد مثلاً بوئیرا که شامه ما درك نمیکنند برای شامهٔ سك بخوبی قابل درك است .

از طرف دیگر، وقتی که حقیقت امر را بنگریم در خواهیم یافت که در خارج از حواس ما نور و صدا و بوئی وجود ندارد یعنی این طبیعت ماست که این کلمات را ایجاد کرده است . مثلاً نور مانند حرارت، نوعی از حرکت میباشد ؛ صوت نیز نوعی از حرکت است و این حرکت بر اثر تحريك عصب سامعه در وجود ما کلمهٔ صوت را ایجاد میکند . همینطور بو عبارتست از ذرات بسیار ریزی که در هوا بحال تعلیق در آمده اند و در حین استنشاق بر روی اعصاب شامه قرار گرفته آنها را

تحريك ميکنند . بين حواس پنجگانه حواس بصري و سمعي واسطه ارتباط انسان با دنياي خارج هستند سه خواص ديگر کمتر در اين ارتباط دخالت دارند .

بطور کلي اين حواس داراي نقايص فراواني هستند و بکمک آنها نميتوان به شناسائي حقيقت اقدام کرد . چنان چه گفتيم در اطراف ما ارتعاشات و حرکات اثری و قوای غير مرئی فراوان هستند که طبيعت ما هيچيك از آنها را درک نميکند . حتی ممکن است موجوداتی غير مرئی هم در خلقت موجود باشند که با اين حواس نمی توانيم با آنها رابطه پيدا کنيم . نميخواهم بگويم که حتماً اين موجودات غير مرئی و غير قابل لمس وجود داشته باشند . و اين گفتار با توجه بنقص حواس انساني از هر گونه انتقادی برکنار خواهد بود . آيا قبل از کشف عالی پاستور کسی از وجود ميکرب اطلاعی داشت ؟ پس اگر بگوئيم موجودات ديگری هم ممکن است وجود داشته باشند براه خطا نرفته ايم .

ظاهر اشیاء با حقيقت آنها فرسنگ ها فاصله دارد . تنها حقيقتی را که انسان خود درک ميکند عبارتست از فکر : ما ميدانيم که فکر ميکنيم . نيز چيز ديگري که بدون هيچگونه شک و تردیدی در انسان وجود دارد روح ميباشد .

« هانری پوانکاره » راجع بسالهای آخر زندگی یکی از استادان بزرگ آموزشگاه پلی تکنیک موسوم به « پوتيه » چنين مينگارد : « مرضيکه باعث مرگ او شد سالها وی را عذاب داد : مدت ۱۲ سال تمام در بستر

بیماری بخفت و از فرط درد ورنج توان حرکت نداشت . پیشرفت مرض تدریجی بود و بحران‌های آن سال بسال فراوان‌تر میشد. در پایان بدنش عبارت بود از مشتی استخوان نحیف که پوستی بر آن گسترده باشند . و تعجب در این است که در پیکر ناتوان او و در این بستری که سالیان دراز این جسم رنجور را دربر گرفته بود دو چشم درخشان و زنده دیده میشد . گفتی توانائی روح او قدرت بیمار را در هم شکسته بود . در لحظاتی که دردهایش تسکین می‌یافت بمطالعه علوم محبوب خود میپرداخت و در جسم نزارش که روز بروز بطرف اضمحلال می‌شتافت روحی بزرگ همچنان پرتوافشانی میکرد . برای روح يك سردار لایق و مرد نبرد خرابی سنگرها و ویرانی قلاع انگیزه هراس نتواند شد هرچه خمپاره‌های دشمن نزدیکتر منفجر شوند دلاوری و نبوغ جنگی مردان کارزار بهتر نمودار میشود . دوست عالی من نیز چنین بود و گر چه مرض قوای جسمی او را درهم شکست اما روح بزرگ وی در مقابل این دشمن سرخم نکرد . هفته پیش از مرگش از من چند کتاب ریاضی خواست تا بمطالعه جدیدی بپردازد ، تا آخرین ساعت حیات خود نشان داد که فکر را قدرتیست افزون از قدرت مرك .»

چه می‌پندارید ؟ گمان میکنند که این جملات را عالمی طرفدار فلسفه معنوی نگاشته است ؟ - این ملور نیست ، این اثر فکر و مشاهده يك دانشمند سوفسطائی است . این گفتار وجود و استقلال روح را ثابت

میکند . پیکر ضعیف میشود ، بستی و خاموشی می گراید ، و حال آنکه روح قویتر میشود و پرتو آن هربیننده را مبهوت می سازد .

ما میدانیم که فکر می کنیم ، این حقیقتی است که تردیدی در آن جایز نیست . مثلاً موقعی که مشغول نوشتن این کتاب هستم و زمینه و غرض آن را در نظر می آورم ، و فصول و نکات آن را در ذهن خود مرتب میکنم ، ادراک میکنم این منم که مشغول انجام این کارهای فکری هستم یعنی این روح من است که می اندیشد نه جسم من . بعلاوه در می یابم که من صاحب این جسم هستم و این جسم من نیست که صاحب من است .

چگونه میتوان ادعا کرد که بیان ذات آدمی از این کلمات بر آورده شود : « يك نسج عضلانی بر اطراف مشتی استخوان . » یا « اجتماعی از ذرات اکسیژن و ئیدروژن و آزت و کربن . » یا « انسان یعنی شش کیلوگرم استخوان ، پانزده کیلوگرم آلومین و فیبرین و ۵۰ کیلوگرم آب . » و بالاخره « انسان عبارتست از مجموعه ای از اعصاب . » و غیره . انسان آن نیست که علمای فیزیولوژی می گویند ، مافقط از ماده و خواص آن تشکیل نشده ایم ، انسان آن است که بونالد تعریف کرده است . وی میگوید : « انسان روحی است که اعضاء را در خدمت خود دارد . » من نیز عقیده او را تایید می کنم . انسان اساساً روح است خواه خود بدان شناسائی داشته باشد خواه از آن بی خبر باشد .

همه ما کم و بیش دارای حس عدالتخواهی هستیم حتی يك طفل

موقعی که در مقابل کار خطائی عادلانه تنبیه میشود خود احساس می کنید که سزاوار این تنبیه بوده است. بالعکس در مقابل هر گونه تعدی و ظلمی بایان ناقص و قوای ناتوان خویش میخواهد از خود دفاع کند. این قوهء درك و تمیز از کجاست؟ منشأ قضایای اخلاقی ما چیست؟ به قرون اولیه برگردیم:

انسان در این قرون حیوانی بیش نبوده است. پس وجدان و اخلاق و تمیز و ادراك و قضاوت و عدالت و شفقت که در اجداد اولیه ما وجود نداشتند و اینك معنا و حقیقت انسانیت را تشکیل میدهند از کجا پدید آمدند؟

آیا این مغز انسان است که نمو کرده این احساسات و صفات عالی را بوجود آورده است؟ اگر چنین است چگونه این قضایا را تعبیر کنیم؟ یعنی خواص فیزیکی و شیمیائی سلولهای مغزی انسان عوض شده است؟

پس این مغز نیست که مولد وجدان و عدالت و اخلاق است. ناچار خواهید گفت انسان در اثر تربیت تغییر میکند اما از شما سؤال میکنم منشأ تربیت چیست؟ رابطه ای بین دنیای روح و ایمان و معنا و اخلاق، و کیفیات فیزیکی و شیمیائی ماده سفید و خاکستری مغز وجود ندارد. باید بوجود و قوای روح ایمان بیاوریم.

در اعماق مغز وجود متفکری است که مغز را آلت خود قرار میدهد این وجود متفکر روح انسانی است.

این چشم نیست که میبینید و این مغز نیست که می اندیشد، مطالعه يك ستاره را نه بچشم می توان نسبت داد نه به تلسکوپ اینها آلاتند و روح از آنها استفاده میکند ، این روح منجم است که کاوش میکند ، می یابد ، می اندیشد و می بیند .

اراده انسانی خود به تنهایی برای وجود اثبات روح دلیلی است قاطع ، اثر این اراده در همه چیز هویدا است. مثلاً روی صندلی خود نشسته و یکدست را روی زانویم قرار داده ام . با دست دیگر انگشتان خود را یکی یکی بلند کرده رها میکنم در حالیکه اراده ندارم انگشت های من بحال آزاد بجای خود بر می گردند ولی بمحض آنکه اراده میکنم که انگشتان من در فضا بمانند و روی زانو برنگردند عضلات دست من منقبض شده منظور اراده حاصل میشود .

این چیست که بر عضلات دست من حکمفرمائی میکند ؟ - این يك قوة روحی است که ماده را هدایت میکند . اما باید دانست که این قوة روحی شريك و متحد مغز است ولی حیات آن غیر از خواص ماده میباشد .

خلاصه آنکه در این عمل انقباض عضله اراده عامل اصلی محسوب میشود . علت اصلی انقباض عضله را بارتعاشات سلولهای مغز نسبت دهیم اشکال در این است که این ارتعاشات خود معلولند نه علت یعنی میخواهم بگویم آن چیزیکه باعث ارتعاش سلولهای مغز میشود چیست؟ غیر از اراده ، فکر نیز بهترین وسیله اثبات وجود روح است .

وقتی که ما فکر میکنیم ، موشکافی می کنیم ، مسائل را حل می کنیم ، و توجه خود راه کاه به چیزی تنها و گاه به چندین قصیه متوجه می کنیم ، مشغول اثبات وجود روح می باشیم .

فکر عالی ترین عطایای خلقت است ، شخصیتی دارد مستقل و مخصوص بخود . فکر آزاد است ، می توانید جسم را عذاب بدهید ، محدود کنید ، ولی بر علیه آزادی فکر کاری نمیتوان انجام داد ، هر چه بکنید و هر چه بگوئید در او اثری ندارد .

همه چیز را مسخره میکند ، همه چیز را کوچک و حقیر می شمارد و بر همه چیز تسلط دارد . وقتی که بفکر خود يك نقاب ظاهر فریب میزنید و بدین وسیله دست بکار حیل و شرارت های دنیوی میشوید ، وقتی که با این ماسک در تجارت و کارهای دیگر زندگی قدم میزنید فکر استقلال خود را حفظ میکند از تاثیر آفات بر کنار است و مطلوب خود را می شناسد . این ماده نیست ، این اجتماع چند ذره نیست که میتواند فکر کند . بسی کودکانه و خنده آور است که فکر را زائیده مغز بدانیم و مانند آن دانشمند مادی فکر را ترشح سلول های مغزی بپنداریم .

روح و فکر و ادراک نه ماده است و نه قوه . کره زمین که بر گرد خورشید می گردد ، سنگی که سقوط میکند ، آبی که جریان دارد ، حرارتی که خاصیت جاذبه اتم های متشکله جسم را نسبت بیکدیگر تغییر میدهد ، از یک طرف نمونه ماده و از طرف دیگر مظهر قوه هستند . ولی در فکر و استدلال و تمایل انسان بسوی مقصدی معین اصل دیگری وجود

دارد غیر از ماده و قوه .

« و برزیل » در شاهکار شعری خود چنین سروده است: « هر چه در خلقت وجود دارد از يك جوهر عالی بهره بر گرفته است . این جوهر روح است که جان در ماده میدمد » حقیقت را در گفتار این شاعر باید یافت . روح بر عالم حکومت میکند و موقعی که این روح را در انسان مطالعه می کنیم متوجه میشویم که این نه نیروی فیزیکی است و نه ماده . « رامون دولاساکرا » عضو آکادمی فرانسه در پی بیهوشی بوسیله کلر فرم تجربیاتی دارد . منجمله نقل میکند که زنش بیمار میشود و برای مداوا عمل جراحی لازم میگردد . همسرش را بوسیله کلر فرم بیهوش میکند و دکتر « ورنوی » شروع بعمل میکند .

امر تعجب آور اینکه مریض در اثر بیهوش شدن بوسیله کلر فرم ، در موقع بریدن و دوختن اعضاء کمترین ناله نمی کرد ولی حواس خود را از دست نداده با جراح بصحبت پرداخت در صحت این قضیه کمترین تردیدی نمیتوان داشت حال ببینیم چگونه این قضیه را تعبیر کنیم .

کاملا بیهوش بودن و صحیح صحبت کردن ؟!

اینجا بنظر میرسد که ماده بیهوشی وسیله است برای تفکیک روح و جسم . جسم بی حس میشود ولی روح از تاثیر ماده مثلا کلر فرم مصون است . بعلاوه پس از آنکه عمل تمام میشود و بیمار بهوش می آید بشوهر خود اظهار میکند که در حین عمل احساس خوشی داشتم .

روح و جسم محققا يك چیز نیستند . گفتیم که بیمار مزبور در حین

عمل احساس خوشی داشته و حتی در موقع بیهوشی با جراح خود صحبت میکرده است .

اگر منشاء این کیفیات را روح بدانیم پس چگونه از عهده تعبیر آنان میتوان برآمد ؟ بخصوص از این قضیه استقلال روح کاملاً باثبات میرسد زیرا احساس خوش و گفتگوی بیمار موقعی بوده که جسم مریض بوسیله ماده بیهوشی بیحس بوده است .

عقاید علمای مادی و غلط بودن آنها را در این دو مبحث شرح دادیم ، نیز برای وجود و استقلال روح دلایل کافی ذکر کردیم ، در مباحث بعد از حوادث روحی ، باز کراسامی اشخاصیکه این قبیل وقایع را نقل کرده اند و با ضمانت صحت آنها ، درج خواهیم کرد . از تعمق در این وقایع قوای فوق طبیعی روح را که بهیچوجه با ساختمان مادی انسان ارتباطی ندارد ، خواهیم شناخت .

فصل چهارم

احساس در خواب - رؤیاهای واقعی

« وقتی که کودک بودم گفتار و اندیشه و قضاوتم کودکانه بود و چون بمرحلهٔ مردی رسیدم تفکرات و استدلال و سخن گفتن کودکانه را ترك گفتم . »

* * *

ما می‌دانیم که حواس ما ، و سائل مطالعهٔ ما ، قوهٔ تمیز ما برای کشف حقیقت نارسا هستند و علوم مثبت و نجوم و سایر معلومات انسانی هر يك تا حدی بنتایجی قابل اعتماد رسیده‌اند .

ما میدانیم که زمین در ۳۶۵ روز و ۶ ساعت و ۹ دقیقه و ۹ ثانیه بدور خورشید می‌گردد ، که فاصلهٔ زمین از خورشید در حدود ۱۴۹۵۰۰۰۰۰ کیلومتر است ، که خورشید ۱۰۰۰ ۱۰۳ بار بزرگتر و ۳۳۲۰۰۰ مرتبه سنگین‌تر از زمین میباشد ، که مریخ در فاصلهٔ ۲۲۸ میلیون کیلومتری خورشید قرار دارد ، که سال این کره ۶۸۶ روز و ۲۳ ساعت و ۳۰ دقیقه و ۳۰ ثانیه و شبانه روزش ۲۴ ساعت و ۳۸ دقیقه و ۲۲ ثانیه است .

این‌ها معلوماتی هستند دقیق و مطمئن ولی علوم فیزیک و شیمی و حیوان شناسی و تاریخ طبیعی و زمین شناسی و تاریخ طبیعی و زمین شناسی هنوز از چنین دقتی بهره ندارند . از این علوم پائین تر ، از حیث درجه دقت ، فیزیولوژی انسانی و علم طب و از این هم پائین تر روانشناسی قرار دارد .

قوای طبیعی روح چون تمیز و استدلال و اراده و ادراک مورد آموزش کلاسیک بوده است ولی حیات جداگانه روح از ماده و بقای آن پس از مرگ مورد بحث و قبول نبوده . منظور ما در این کتاب بیشتر بررسی و مطالعه این قبیل قضایاست .

انسان قبل از هر چیز عبارتست از موجود متفکر خود حقیقتی است ، ما می‌خواهیم بمدد این فکر موانع راه پیشرفت را براندازیم ، مای‌خواهیم بنای زندان تیرهٔ جهل را درهم ریزیم ، از این تیره جایگاه قدمی چند فراتر نهیم و براهنمائی قوای روحی که تاکنون مورد توجه نبوده‌اند در دیگری از دانش بروی انسان بگشائیم . بکوشیم ، کاوش کنیم ، شاید اجتماع انسانی را از زندان جهل رهائی بخشیم .

در فصول گذشته دلائلی چند برای وجود روح ذکر کردیم . در فصل بعدی شواهدی از قضایای روحی ذکر خواهد شد که بهیچوجه نمیتوان آنها را بخواص ماده نسبت داد ، و علوم فیزیولوژی و فیزیک و شیمی و مکانیک از عهدهٔ تعبیر آن بر نمی‌آیند .

غرض ما در این مبحث عبارتست از بحث در برخی از قوای روحی مانند احساس پیش از وقت و رؤیاهای واقعی . صدها شاهد در این باره گرد آورده‌ام و اینجا چندی از آن‌ها را درج میکنم .

روزی آقای کنستانس ، وزیر داخله ، با خانم خود و دوازده نفر دیگر در رصدخانه «ژوویزی» میهمان من بودند . خانم کنستانس حادثه زیر را برای میهمانان بیان کرد .

در سال ۱۷۸۹ که ژنرال «بولانژه» جدال و کشمکش برپا کرده بود يك روز کتابی بعنوان آقای کنستانس واصل گردید . چون آقای کنستانس برای حضور در هیئت وزیران عجله داشت کتاب را بمن سپرد و ضمناً خواهش کرد که آن را مطالعه کنم .

موقعی که خدمتکار مشغول آرایش موهای من بود کتاب را بر داشته خواستم بمطالعه بپردازم ولی ناگهان در خود احساس عجیبی یافتم مثل اینکه کسی وقوع خطری را بوسیله این کتاب بمن اعلام میکرد . پس بی اختیار آن را بخدمتکار خود سپرده گفتم این را فوراً باطاق دیگر ببر . اما اضطراب درونی من آن به آن شدت می یافت چندانکه باین هم قناعت نکرده سراسیمه از پی خدمتکار دویده فریاد زدم : کتاب را باز نکن ، زود آن را بزمین بگذار .

فوراً از پی آقای (کاسل) بازرس اداره آگاهی فرستاده کمک خواستم . پس از اندک مدتی آقای کاسل وارد شد و کتاب را مورد دقت

قرار داد و از بین اوراق آن چند تکه چیز سفید خارج کرده روی میز قرار داد .

بلافاصله کتاب را با محتویتش به آزمایشگاه «ژیرار» بردند و در نتیجه تجزیه چنین بر آمد که کتاب محتوی دینامیت و مقدار آن برای کشتن یک نفر کافی بوده است . و قتیکه این خبر را شنیدم از فرط وحشت چند روز بستری شدم .

این قضیه بود که خانم کنستانس در مقابل جمعی بیان کرد . از دقت در این واقعه چه می فهمیم ؟ آیا می توان وجود يك دراكه درونی را که وقایع آینده را ادراك میکند منکر شد ؟ اغلب اشخاص خطر را حدس می زنند مشروط بر آنکه این خطر سوابقی داشته باشد . اما بی سابقه و ناگهان بهیچی پی بردن این را چگونه تعبیر می کنید ؟ پس از شرح حادثه فوق ، خانم کنستانس بیان واقعه دیگری پرداختند . گفتار خانم مذکور را نامه دکتر «رسگه» تأیید میکند . این نامه را می توانید در پرونده کاوشهای روحی من بیابید .

نامه دکتر رسگه تولوز ۱۶ مارس ۱۹۰۱

استاد بزرگ - چون درباره حادثه که برای خانم کنستانس اتفاق افتاده است از من سئوالاتی فرموده اید وظیفه خود میدانم که عین واقعه را برای استحضار خاطر استاد بزرگوار خود بنگارم روزی مرا ببالین خانم کنستانس که بگلودرد سختی مبتلا شده بود خواندند . دستور دادم که حلق را بوسیله اسید کلریدریك ضد عفونی کنند . هنگامی که شیشه

دوا را بدست خانم کنستانس می دهند از استعمال دوا خودداری میکند و اظهار میدارد که در این دوا خطری احساس میکنم . و هرچه اطرافیان سخنان او را اوهام و خیالات باطل تعبیر می کنند سودی نمی بخشد .

مرا دوباره ببالین بیمار خواندند و چون از مجبور کردن خانم کنستانس با استعمال دوا ناامید شدم در صدد امتحان دوا بر آمدم . برای این کار يك چوب کبریت را در شیشه دوا انداختم - چوب بزودی سیاه شد - شیشه بعوض اسید کلریدريك محتوی اسید سولفوريك بود .

در خاتمه اجازه میخواهم بعرض استاد محترم خود برسانم که من نیز مانند هزاران مردم دیگر از مطالعه آثار گران بهای شما بهره مند شده ام . احترامات شاگرد خود را بپذیرید دکتر سرگه (کاغذ ۹۸۰)

این دو حادثه دوشاهد بسیار خوب برای اثبات احساس پیش از خواص روح میباشد بشمار میرود .

آیا فیزیولوژی از عهده تعریف این قبیل حوادث بر آمده است ؟ می توانم صدها از این شواهد برای خوانندگان ذکر کنم . از بین آنها بشرح چند نمونه دیگر قناعت می کنم .

« دلونه » مدیر رصد خانه پاریس همیشه باطرافیان خود میگفت : احساس میکنم که بالاخره در امواج دریا جان خواهم سپرد . و بدان جهت همیشه از مسافرت دریا می ترسید . در ماه او ۱۸۷۲ یکی از خویشاوندان او موسوم به « میلو » نزد وی می آید و تقاضا میکند که يك روز بقایق سوار شده در دریا بگردش بروند . آقای دلونه ناچار می پذیرد ،

باهم بساحل میروند ، و پس از تماشای اسکله بقایقی مینشینند. همینکه کمی از ساحل دور میشوند باد سختی شروع میشود ، امواج قایق را واژگون ساخته هردو را غرق میکند .

« آرسن هوسی» داستانی از همین قبیل نقل میکند که عیناً اینجا درج میکنم :

« خواهرم سیسیل در سال ۱۸۷۰ ، هنگام جنگ معروف پروس ، دریکی از شهرهای ساحلی اقامت گزیده بود . روز جمعی از دوستان عزم گردش دریائی داشتند . او را نیز بگردش خواندند ، ولی خواهرم از پذیرفتن دعوت آنان معذرت خواست و چون علت را پرسیدند در جواب گفت . وقتیکه در تولون بودم ، يك روز خواستم بقایقی سوار شوم ، در این موقع يك زن پیشگوی ایتالیائی بمن گفت : خانم ، از مسافرت دریا برخذر باشید. بگفتار آن زن توجهی نکردم . پولی باو دادم و بقایق در آمدم . پس از مدتی بادشدیدی وزیدن گرفت و مرابدیرا افکند ولی خوشبختانه بمدد شناگران نجات یافتم .

روز بعد سیسیل ، هنگامیکه در مهمانخانه بود همان زن پیشگورا ملاقات میکند . زن مزبور نگاهی بهچشمان او افکنده اظهار میدارد :

« خانم از مسافرت دریا برخذر باشید . »

روزی دوستانش قصد گردش میکنند اما چون سیسیل را از دریا ترسان میابند بجای گردش دریا کوه نوردی را انتخاب مینمایند .

دسته کوچکی که مرکب بود از حکمران و همسرو دودختر و دو

برادرزاده حکمران و سیسیل روز دهم اکتبر، بقصد تماشای دریا از ارتفاع دماغه‌ای بلند، براه می‌افتد، از صخره‌های بزرگ بالا می‌روند، به بلندترین نقطه دماغه رسیده به تماشای دریای متلاطم می‌پردازند.

در پای این صخره‌های کوه پیکر امواج دریا دیوانه وار بهم می‌پیچند و گرداب‌ها و غرقاب‌ها پدیدار می‌سازند. هنگامیکه دریا آشفته می‌شود و درپای تخته سنگ‌ها امواج رعد آسا می‌غرید، مناظر بدیعی پدیدار می‌گردد.

در پای این صخره‌ها کلبه کوچکی است که در آن نقاشی زندگی میکند. حکمران بتماشای تابلوهای نقاش زنان، به دیدن مناظر زیبای طبیعت سرگرم می‌شوند. ساعتها آنجا می‌نشینند و با صغیر بادها و غرش امواج کف آلود هم آواز شده، چون کودکان فریاد می‌کشند، هلهله می‌کنند قهقهه می‌زنند. چون وقت مراجعت فرا می‌رسد حکمران آنان را بیازگشت دعوت میکند. همه آماده حرکت می‌شوند ولی خواهر من تقاضا میکند پنجدقیقه دیگر آنجا بنشینند و از هوای لطیف و ناله بادها و خشم امواج دمی بیش لذت ببر گیرند.

ناگهان، موجی عظیم از سینه آشفته دریا برمی‌خیزد، صخره‌ها را بسرعتی هرچه تمامتر زیر پا می‌گذارد، بالا و بالاتر می‌آید، و پنج زن زیبا را طعمه خود کرده بدریا برمی‌گردد، حکمران فریادی کشیده بسوی آنان می‌دود - از شکم موج این فریاد را می‌شنود: مادر جان! مادر جان!

موج بجای خود برمیگردد ، دریا آرام میشود ، و پنج زن زیبا را مانند پنج دسته گل بر سطح امواج خود بالا و پائین می برد . دریای ستمکار خواهر مرا بقرقابها درافکند و طعمه جانوران ساخت . هیچ اثری نه از پیکر رعناى او، نه از زلف پرچینش که بدست امواج پریشان شد، و نه تکه ای از جامه اش بر جای ماند.

این پیام جئانسوز را کبوتر سپیدی برای من آورد ، دریا که کبوتران شهر پاریس هرگز پیام خوشی ندارند!...»
 برخی را عقیده بر این است که این قبیل حوادث اتفاقی هستند. اتفاق یکدفعه - ده دفعه بیست دفعه پیش می آید ؛ اینجا داستان صد ها و هزارها است .

نه این حوادث را اتفاق و نه آنان را که برای حل این مسائل غامض می کوشند موهوم پرست و خیال دوست می توان نامید .

نامه ای را که ذیل درج می کنم توسط آقای «آلکسیس آربوسوف» حکمران «پسکوف» (روسیه) نگاشته شده است.
 استاد بزرگ ، وظیفه حتمی خود میدانم که به نیابت و مقاهد عالی شما در راه کشف قضایای روحی کمکی کرده باشم. ولذا حادثه ای را که ۵ سال پیش برای من اتفاق افتاده است برای استحضار خاطر شما مینگارم . قبلا لازم می دانم که از وضعیت خود شما را مسبوق گردانم تا جای شك و تردیدی باقی نماند. اکنون ۳۵ سال از عمر من می گذرد و مطلقاً سالم و قوی البینه هستم .

بعلاوه قبل از آن که این حادثه برای من رخ بدهد من نیز جزو منکرین روح و قضایای روحی بودم شغل من عبارت است از اداره و قضاوت در امور «گولم» که یکی از شهرستان‌های «پسکوف» میباشد.

روز ۱۹ آوریل ۱۸۹۴ که مصادف با عید «باك» بود بملاقات یکی از دوستان رفتم و بنا بود شب را نزد او بسر برده صبح بمنزل مراجعت کنم ولی ناگهان بقدری خود را مضطرب و پریشان حال یافتم که تاب تحمل نیاورده شبانه براه افتادم. درطول راه نیز خاطرهمچنان آشفته بود، گفتمی ندائی مرا از مصیبتی غیر منتظره آگهی می‌دهد با این خیالات درهم بخانه رسیدم و یکسر بیدار مادرم شتافتم. و چون او را سالم و با جمعی از آشنایان مشغول ورق بازی یافتم خاطرهم بیاسود و تمام آن خیالات را وهم و وسوسه بی‌اساس پنداشتم. پس با خاطری آسوده پیشانی مادرم را بوسیده شب بخیر گفتم خانه من دارای بنائی بزرگ است و بین اطاق خواب مادرم و از آن من فاصله زیادی است.

صبح روز ۲۰ آوریل از خواب جهیدم، بدنم از عرقی سرد خیس شده بود و از وحشت خوابی که دیده بودم بر خود می‌لرزیدم.

لحظه‌ای قبل از بیدار شدن، یعنی درست در ساعت ۷:۵۵ (چون بمحض بیدار شدن بساعت نگاه کردم) بخواب چنین دیدم که مادرم با طاق من وارد شد، آهسته بسوی من پیش آمد، خم شد، پیشانی مرا بوسید و گفت: فرزندم، زمان مرك من فرا رسیده است. خدا حافظ.

با عجله از بستر بیرون جهیدم که باطابق ماددم بروم ، در این موقع شیون و زاری زنان مرا از حادثه مرگ مادرم مطلع ساخت . از گفتار خدمتکاران چنین برآمد که مادرم در ساعت ۷ صبح از بستر برخاسته و باطابق اطفال رفته بود . و پس از سرکشی آنان برگشته در مقابل تابلوی مریم بزانو در آمده بدعا مشغول می شود و در حالیکه نام خدا بر زبانش جاری بود بعلت گسیختن آنوریسمی (۱) که از پیش بدان مبتلا بود، فی الفور جان تسلیم میکند. نکته قابل توجه اینکه مرگ او دقیقاً در ساعت ۸٫۵۵ پیش آمد یعنی همان موقعی که خوابهای آشفته روح مرا شگنجه می کرد .

اگر سئوالات دیگری دارید مرقوم بفرمائید با نهایت افتخار جواب خواهیم داد .

با تقدیم احترامات آلکسیس آربوسوف حکمران پسکوف - روسیه (کاغذ ۸۱۴)

از مطالعه مندرجات این نامه متوجه میشویم که اولاً این حادثه برای مردی معتدل ، سالم و عاقل اتفاق افتاده است و چنانچه خود اظهار داشته است سابقاً به قضایای روحی چون احساس پیش از وقت ورؤیاهای واقعی معتقد نبوده . پس این شخص را بیماری اوهام پرست نمیتوان نامید . ثانیاً آربوسوف پس از آنکه بخانه مراجعت میکند و از سلامت مادرش اطمینان حاصل مینماید شب را باسودگی میخوابد و هنگام صبح

همان موقعی که مادرش جان تسلیم میکند در خواب از مرك او مطلع میشود .

این قبیل خواص روحی را عده‌ای خارج از حد معرفت و دانش انسانی می‌پندارند، شما هم هرچه می‌خواهید بپندارید ولی کیست که این قضایا را با علوم کلاسیک یعنی فیزیولوژی و فیزیک و شیمی و مکانیک حل کند ؟

برای حل مسئله لازم نیست تجلی روح مادر را به پیکری مادی یا نیمه مادی و یا اثری تشبیه کنیم . از این طرز تجلی چیزی نمیدانیم ولی آنچه محقق است اینکه روح مادر در حین مرك با تجلی خودپسر خود را از واقعه مطلع کرده است و این حقیقتی است که کسی را با آن جسرات مخالفت نیست . روح می‌اندیشد ، احساس میکند ، آینده را میبیند ، و دیگران را تحت تاثیر و نفوذ خود قرار میدهد .

واقعه ذیل که برای شخصی موسوم به « توماس کاریسون » اتفاق افتاده است ، توسط یکی از اعضای مجمع انگلیسی کاوش قضایای روحی در کتابی بنام شخصیت انسانی در صفحه ۱۱۲ (قسمت دوم) نوشته شده است :

« مادرم ، در روز ۴ اکتوبر ۱۸۸۸ در «اوزارك» (میسوری) بسن ۵۸ سالگی وفات یافت در این موقع من در «فوردلاند» در ۲۸ کیلومتری «اوزارك» سکنی داشتم . مدت دوماه بود که مادرم را ملاقات نکرده بودم

ولی هر هفته از او نامه‌ای داشتم .

شب مرگش ، من و همسرم بکلیسا رفته بودیم - طفل یکساله خود را نیز همراه داشتیم ، نزدیک ساعت ۱۰ شب ، هنگامیکه در کلیسا مشغول خواندن سرود مذهبی بودیم غفلتا در خود میل شدیدی بملاقات مادرم احساس کردم . کم‌کم این میل به افکاری درهم و موحش بدل شد ، درحالی که حضار در نهایت آرامش مشغول عبادت بودند چنین می‌پنداشتم که اینان از شدت گرمای هوا بسختی نفس می‌کشند و عرق بر سر و رویشان روان است . بعد باخود می‌اندیشیدم که در این لحظه مادر من نیز از گرمای خفه‌کننده هوا رنج می‌برد و نفس بزحمت باز کلویش برمی‌آید .

چنان مغلوب این احساسات شدم که بی‌اختیار طفل یکساله خود را بیکی از دوستان سپرده بدون اطلاع همسرم از کلیسا خارج شده‌راه «اوزارک» را درپیش گرفتم .

چون دیرگاه بود قطار حرکت کرده بود پس ناچار ۲۸ کیلومتر راه را پیاده پیمودم و حوالی ساعت سه صبح بخانه مادرم رسیدم . در راه بشدت کوفتم ، کسی جواب نداد . با هزاران زحمت در راه باز کردم و چون وارد خانه شدم خواهرم را دیدم که تازه از خواب برخاسته‌است از احوال مادرم پرسیدم ، گفت : در بستر خود خفته‌است .

از حال مزاجیش پرسیدم ، گفت : دیشب در حوالی ساعت ۱۰ باطاق خواب خود رفت و هیچ‌گونه عارضه کسالت هم نداشت . سخنان

خواهرم مرا مطمئن نساخت و همچنان درونم می‌شورید. با خواهرم باطاق او وارد شدیم ... او را در بستر خود بی‌حرکت یافتیم . مادرم جان سپرده بود .

اینجا نیز برای این حادثه يك دليل ظاهری نمی‌توان یافت و نمی‌توان آن را يك اتفاق بشمار آورد .

گاریسون موقعی که در کلیسا مشغول انجام مراسم مذهبی بوده است مادر خود را می‌بیند که نفسش بسختی برمی‌آید و از فرط اضطراب طفل یکساله خود را بدوستی سپرده بدون اطلاع همسرش بسوی منزل مادر می‌شتابد . در اینکه روح مادر روح فرزند خود را تحت تاثیر قرار داده است ، هیچ تردیدی نمی‌توان داشت . اما راجع باینکه اینعمل باراده مادر انجام گرفته است یا خود بخود چیزی نمیدانیم همینقدر بر ما مسلم است که يك ارتباط روحی بین مادر و فرزند وجود داشته‌است.

حادثه‌ای را که ذیلاً شرح میدهم شخصاً از دهان گوینده آن که خود مورد حدوث ماتم بوده است شنیدم این قبیل حوادث را تحت عنوان « احساس مصائب آینده » ذکر میکنم و در بین حوادث روحی این دسته بعلت تاثیرات شدید خود بیشتر توجه انسان را بخود جلب میکند بعلاوه تعبیر این‌ها خالی از اشکال نیست .

« خانم ماریشال ساکن شهر پاریس (خیابان کوستین واقع در بخش ۱۸ خانه نمرة ۲۰) در شب ۲۶ مارس ۱۹۱۴ از خواب بیدار شده در اطاق خود شبیحی می‌بیند . این شبیح پیش آمده، به بستر او نزدیک میشود . باروی خانم ماریشال را گرفته باو میگوید : از این دو یکی

انتخاب کن مرك شوهر يا مرك فرزند .

خانم ماریشال درحالیکه از فرط وحشت قوای خود را از دست میدهد با زبانی الکن میگوید که بهیچوجه بگرفتن چنین تصمیمی قادر نیست .

دوباره شبخ اظهار میکند: مرك شوهر يا مرك فرزند یکی را انتخاب کن ، این مرك حتمی است . حال برتست که آن را بگزینی .
مادر بیچاره مدتی در ضمیر خود بمشاجره می پردازد . گاه بشوهر خود فکر میکند ، سلامت ، قوت ، مردانگی ، و محبت او را بخاطر می آورد ، زمانی بدختر خود می اندیشد که هنوز بیش از ۱۳ سال از عمرش نگذشته ، مایه حیات و امید مادر بشما میرود بالاخره پس از مدتی دراز در درون خود راضی میشود که همه چیز را فدای عشق مادری کند ولذا بمرك شوهر تن درمی دهد.

پنج روز بعد آقای ماریشال که از کابوس همسرش ، هیچگونه اطلاعی نداشته است خود را خسته و کسل مییابد . از معاینه طبی هیچ علامت مرضی پیدا نمیشود . دوسه روز بعد حال بیمار سخت تر میشود و دو روز پس از آن جان میسپارد . پزشکان تشخیص باز ایستادن قلب دادند - متوفی در طول عمر خود از قلب شکایتی نداشته است .»

از خانم ماریشال و دخترش که در سال ۱۹۱۸ برای نقل این حادثه به نزد من آمده بودند سئوالات بسیاری کردم و تمام اظهارات آنان را مقرون به صحت یافتم . ۷۶ شاهد دیگر از همین قبیل در کتاب «ناشناس» من میتوانید بیابید .

حال ببینیم این قضایا را چگونه میتوان تعبیر کرد ؟ اینجا به بیان

دو فرضیه زیر میپردازیم .

فرضیه اول - همیشه مرك انسان در پایان يك حالت مرضی است، یعنی در عین سلامت و غرور جوانی ، بدون اینکه خود بدان متوجه باشیم يك مرض پنهانی در بدن شروع به پیشرفت می کند در این مثال ممکن است روح خانم ماریشال این حالت مرضی پنهان را دیده باشد حال باید دانست که این ادراک و نظر روحی چگونه بشکل يك شبح پدیدار می شود . برای بیان این مطلب فرضیه دوم را ذکر می کنیم .

فرضیه دوم - در طبیعت قوایی که بوسیله حواس خود بوجودشان پی نمی بریم فراوانند از این جمله اند جاذبه زمین ، قوای مغناطیسی ، الکتریسته و غیره به همین طریق می توان فرض کرد که در اطراف ما موجودات غیر مرئی وجود دارند و این ها دارای قوایی هستند که می توانند به تغییرات درونی انسان پی ببرند .

در این مثال یکی از این موجودات نامرئی بشکل شبحی تجلی کرده است بطوری که خانم ماریشال توانسته است آن را بچشم خود ببیند اینجا ممکن است چنین اشکال کنیم بفرض آنکه چنین موجودی تجلی کرده است آیا مقدرات انسانی در اختیار این موجودات نامرئی قرار دارد ؟ قبل از آنکه باین سئوالات جوابی بدهیم توجه شما را باین نکته جلب می کنم :

آیا هیچگاه بورق بازی طراران دقت کرده اید؟ - اینان يك مشت ورق را در اختیار شما می گذارند که باختیار خود یکی از آنها را در نظر بگیرید ، باوجود آنکه هیچگونه وسیله تردستی میسر نیست ورق منظور را بآسانی می یابند میدانید اینان چه وسیله ای دارند ؟ این وسیله

را در روح آنان باید جستجو کرد ، اراده میکنند ، وچنان اراده خود را بروح شما تحمیل میکنند که ورقی را که خود در نظر گرفته‌اند شما انتخاب میکنید .

اینجا نیز قضایا بهمین منوال است، این موجودات سرنوشت‌ما را در اختیار خود ندارند ، اما از تغییرات مرض درون ما آگاهند .
مثلا آن موجود نامرئی که بصورت شبی نزد خانم ماریشال تجلی کرده است میدانسته که آقای ماریشال از يك مرض قلبی خواهد مرد و در موقع سئوال (که از این دو ، مرك شوهر یا مرگ فرزند یکی را انتخاب کن) اراده خود را بروح خانم ماریشال تحمیل کرده است و او را از مرك شوهر واقف ساخته و در این انتخاب خانم مزبور را راهنمایی کرده است .

این فرضیه بعقیده خود مصنف کاملاً مقرون بصحت نیست ، ولی از طرف دیگر نمیتوان آن را مطلقاً غیر قابل قبول پنداشت .
در مذاهب نیز نظایر همین گفتار را مییابید مثلاً در شریعت مسیح بوجود فرشته نگاهبان معتقدند - خواه فرضیه من بر پایه‌ای استوار و خواه بر اساسی متزلزل بنا شده باشد حقیقت قضایای روحی را تحت هیچ صورتی نمیتوان رد کرد .

ترکیب شیمیائی هوا در قرن ۱۸ کشف گردید و در آن هنگام فقط از وجود اکسیژن و ازت اطلاع یافتند، تا آنکه بعدها بواسطه تحقیقات و مطالعات دقیق تر از وجود « نئون » ، « کریپتون » ، « آرگون » و « گزنون » نیز اطلاع حاصل شد .

آیا باوجود این اکتشافات جدید تمام ترکیبات شیمیائی هوا را

شناخته‌ایم؟ و عنصر دیگری غیر از عناصر نامبرده در هوا وجود ندارد؟ همینطور نمیتوان فرض کرد که فضا دارای يك عنصر روحی است که تا کنون بکشف آن موفق نشده‌ایم. در هر لحظه ارواح بیشمار پیکرهای انسانی را ترك میگویند. آیا این ارواح بعدم خواهند پیوست؟ - چیزی نمیدانیم. شماره این ارواح ۸۶ الی ۱۰۰ هزار در روز، يك میلیون در ده روز، ده میلیون در صد روز، و ۳۶ میلیون در هر سال میباشد. اگر با ویکتور هوگو هم آهنگ شده بگوئیم: «همه چیز از روح سرشار است» تخیلی شاعرانه و افسانه سرانی نگرده‌ایم. چنانچه متذکر شدم در کتاب «ناشناس» من از این شواهد فراوان میتوان یافت.

این جا حادثه‌ای را که دکتر «مینوساوا» در سال ۱۷۹۲ در مجله «آنسلی» نگاشته است نقل میکنم: «در یکی از دهکده‌های اطراف نیویورک جوانی تنومند و ورزش دوست میزیست. اغلب اوقات بیکاری خود را بوزشهای سنگین و پیاده روی میگذراند. تحصیلات خود را در رشته علوم ریاضیات و فیزیک بیابان رسانیده بود. هر روز بر حسب معمول پس از صرف غذا از خانه خارج شده مدتی پیاده راه می‌پیمود. روزی، موقعی که از گردش مراجعت میکرد غمگین و افسرده بود بدون آنکه با کسی سخن بگوید باطاق خواب خود رفت: صبح روز بعد باطاق مادر خود رفته، در حالیکه او را نوازش میکرد چنین گفت: مادر جان خبر موحشی دارم از اکنون باید خود را در مقابل مضائبی که بعدا پیش خواهد آمد مسلح کنی و با قلبی بردبار و شجاع تلخیهای روزگار را متحمل شوی. مادر از این سخن برخود میلرزد

واز علت این پیش بینی عجیب سؤال میکند .

– مادر جان ، من بزودی خواهم مرد . من خود میدانم که چنین پیش آمدی حتمی الوقوع است . دیروز عصر هنگامیکه مشغول گردش بودم شبخی نزد من تجلی کرد ومدتی قدم بقدم بامن راه پیمود ، برمن مسلم است که زمان مرگ من در رسیده فوراً از پی طبیب فرستادند و قضایا را توضیح دادند . پزشك پس از معاینه اظهار داشت که این قضیه جز يك رؤیای بی حقیقت و يك وهم بیهوده چیز دیگری نیست ، آن را بکلی فراموش کنید .

روز بعد وضعیت مزاجی جوان اندکی مختل میشود – دوباره پزشك احضار گردید – از معاینه چیزی بدست نیامد ، پزشك اطمینان داد که هیچ خطری متصور نیست . روز سوم يك حمله شدید مرض جوان را از پای درآورد ، از پی پزشك فرستادند ، این دفعه در اثر معاینه تشخیص آپاندیسیت داده شد . بیمار را عمل کردند ولی سودی نبخشید و پس از دو روز جان سپرد . بین رؤیا و مرگ فقط پنج روز فاصله بود .»

در بیشتر این موارد عادت بر این است که یا کلمات راه حل قطعی قضیه می پندارند ، ولی حقیقت غیر از اینهاست ، باید کاوشهای دقیق بعمل آورد . از بین صدها بیش آمدروحي حادثه زیر را نقل میکنم :

« استاد محترم – بیاس خدمات شایانی که بی شرف معارف انسانی کرده اید و بیاس زحمات طاقت فرسایی که در حل قضایای مرموز طبیعت متحمل شده اید خود را موظف می بینم که آن استاد بزرگ را از يك پیش آمد روحی مطلع سازم :

روزی یکی از خویشاوندان در قسطنطنیه بملاقات من آمده بود. در اثنای صحبت دریافتم که بسیار مضطرب و پریشان است و چون از علت آن پرسیدم گفت : از صبح درونم می‌شورد ، گوئی ندائی مرا از مرك عمه‌ام که در «ژن» سکنی دارد مطلع می‌سازد .

از او پرسیدم که آیا عمه‌ات مریض است ؟ گفت اکنون ده سال است که از خانواده خود بعزت رنجش کناره گرفته‌ام و در این مدت حتی يك کاغذ از آنان دریافت نکرده‌ام . گفتم در این صورت این شوریدگی و پریشانی يك خیال بی‌اساس است ، بیهوده خود را آزار ندهید ... از این قبیل سخنان می‌گفتم و بتسکین حالش می‌کوشیدم که خدمتکاری وارد شد و نامه‌ای بدستش داد نامه از «ژن» آمده بود . مضمونش عبارت بود از مرك ناگهانی عمه او . (درحوالی صبح)

« دکتر موژری پزشک بیماربهای مغزی و جنون نامه ۹۳۳ »

از این قبیل قضایای روحی در زندگانی روزانه عموم مردم دیده میشود . چرا باید بابیانات «خیال موهوم» و یا «اضطراب بیهوده» خود را بفریبیم ؟ چرا نباید در صدد حل مسئله بر آئیم ؟

مثال مذکور ، برای بیان یکی از خواص روح موسوم به «ادراك و رویت از مسافات بعید» (تله‌پاتی) شاهد خوبی است . و اما چون بعدا این خاصیت روحی را در مبحثی جداگانه تحت مطالعه قرار خواهیم داد لذا اینجا فقط اشاره‌ای کرده می‌گذریم .

وجود انسانی مجموعه‌ایست از اسرار و عجایب . علمای علوم مادی براه غلط رفته‌اند . علوم کلاسیک ناچار باید دامنه خود را وسیعتر کند و در صدد کاوش این اسرار بر آید . و اما آنانکه در پی جستجو و

کاوش حقیقتند روزی خواهند شد که روح دارای قوائی است که تا کنون بر ما پوشیده بوده اند .

عقیده من بر این است که بنام علم از هیچگونه تفحص فروگذار نکنیم و بیهوده با پشتیبانی کودکانه از برخی عقاید غلط که در اذهان جایگیر شده است حقایق را مستور بگذاریم . هیچ يك از حوادث این دنیای مرموز باید بظن حقارت و بی اعتنائی نگریست و تا جایی که ممکن است اتفاقات و حوادث و مطالب گوناگون را از نظر علمی تحت مطالعه قرار دهیم . این است عقیده مقدس و دیده آل من !

يك شاهد دیگر ذکر میکنم . این نامه ایست که از «ست» برای من نوشته اند :

« شبی بایکی از دوستانم در میهمانخانه بزرگ «ست» بودم . در حوالی نیمه شب از او وداع کرده بمنزل رفتم . این را قبلا اظهار کنم .

من همیشه براحتی میخوابم و حوادث روزانه کمتر میتواند با خاطرات خود آسایش روحی مرا مختل سازند .

در ساعت سه بعد از نیمه شب مضطربانه بیدار شدم . بخواب چنین میدیدم که جمجمه رفیق عزیزم پریشان شده ، ناله می کند و نفس بسختی از گلویش برمی آید ، مرا در آغوش خود می فشارد و داع میکند ! تا صبح خواب بچشم نیامد ، مغزم از هجوم افکار درهم از هم می پاشید ، همینکه سپیده دمید از خانه خارج شدم .

در صدد تحقیق از حال رفیقم برآمدم - رفیق بدبخت من در حالی که میخواسته از مانعی بجهد پایش بهم می پیچد با سر بزمین اصابت

میکند و در اثر متلاشی شدن جمجمه فی الحال جان می سپارد .
 استاد ، آنچه را که برای شما نقل کردم حقیقت صرف است .
 من یکی از ستایش کنندگان مقام علمی آن استاد بزرگ هستم با این
 حال آیا ممکن است مطالبی را بدون آنکه از صحت آن مطلع باشم
 اظهار کنم ؟ «لوئی پریه نامه ۲۲۲۰»

چگونه این رؤیا را تعبیر کنیم ؟ آیا روح نویسنده نامه حادثه را
 از دور دیده است ؟ یا آنکه روح شخص مجروح در نزد او تجلی کرده
 است . از مطالعه داستان چنین برمی آید که نویسنده نامه حادثه را ندیده
 بلکه خود مجروح را دیده است ؟ پس چنین گمان میرود که روح شخص
 مجروح نزد رفیق خود تجلی کرده است .

اما در این اظهار يك اشكال هست و آن اینکه مجروح که بلافاصله
 جان می سپارد آیا مجال داشته است که بفکر رفیق خود باشد و بواسطه
 این تفکر يك رابطه روحی بین آن دو ایجاد گردد ؟ اگر چه این مطلب
 بعید بنظر میرسد از طرف دیگر غیر ممکن هم نیست - حاصل آنکه
 مسائل عجیب و مشکلی است !

يك شاهد دیگر از «ادراك و رؤیت از مسافات بعید» که دکتر
 «اولیویه» شخصا نقل کرده است ذکر میکنم :

« در تاریخ ۱۰ اکتبر ۱۸۸۱ مرا بعیادت بیماری دعوت کردند .
 چون خانه بیمار در ییلاق بود و از منزل من سه فرسنگ فاصله داشت
 ناچار بودم سواره بدانجا بروم . پس از اندك مسافتی بجاده باریکی
 رسیدم که شاخه های درختان اطراف سقفی بر آن ساخته بود . شب در

نهایت تاریکی بود و چون قادر بهدایت اسب خود نبودم او را باختیار خود وا گذاشتم .

راه پر بود از سنگهای بزرگ - مرکوب من با نهایت آهستگی حرکت میکرد . ناگهان دستهای اسب روی سنگی لغزیدند حیوان برو درآمد و من از روی زین بجلو پرتاب شدم . شانه ام بزمین خورد و يك توقوه هم بشکست .

در این موقع هم سرم احساس میکند که صدمه ای متوجه من شده است و از فرط وحشت شروع بگریه وزاری می کند . خدمتکار را باطاق خود خوانده میگوید : مرا تنها نگذار ، من میترسم ، احساس میکنم که بشوهرم صدمه ای رسیده است .

میخواستند کسی را بجستجوی من بفرستند اما چون از مقصد من اطلاع نداشتند منصرف شده بودند . یکساعت بعد از نیمه شب بخانه خود برگشتم هم سرم هنوز بیدار بود . و چون از احساس پیش از وقت او مطلع شدم بسی متعجب گشتم .»

دکتر اولیویه - فینیستر

وجود غیر قابل انکار روح و قوای آن بواسطه عده بسیاری از این شواهد ثابت میشود. آیا میتوان این خواص را مدیون ماده دانست انسان هنوز بحقیقت ذات خود پی نبرده است ما از قوایی بهره داریم که به کیفیت و وجودشان بصیرت نداریم . تکامل تدریجی انسان این قوا را تقویت میکند .

علوم کلاسیک فقط متوجه تجزیه و تفکیک و مطالعه ساده ترین ، واضح ترین و سطحی ترین کیفیات ساختمان انسان است ، بدون آنکه

بشاهکارها و دقائق و لطایف این موجود توجهی کند ، از این پس بجای آنکه از پی افکار قدما برویم و در محیط تاریک قوای مافوق الطبیعه که متقدمین پشتیبان آن بودند کور کورانه قدم برداریم باید بمطالعه و تحقیق تجربی و علمی قوای روح بپردازیم . قدما معتقد بودند که روح را میشناسند ، از مطالعه عقاید اینان که حاصل قرن‌ها تفکر است فقط چند لغت دستگیر میشود و بس !

از چند شاهی که ذکر کردم و از شاهی که در مباحث بعدی ذکر خواهم کرد مشاهده می‌کنید که روح دارای قوای بسیاری است که اینها شمه‌ای از آن مجموعه بشمار میرند : اراده که بدون تکلم از مسافت بعید قدرت خود را تحمیل می‌کند ؛ ادراک و رؤیت از مسافت بعید «تله پانی» ؛ رؤیت بوسیله روح و بدون چشم ؛ پیش‌بینی ، تظاهرات محض‌ترین در هنگام مرگ و تظاهر ارواح پس از مرك و غیره و غیره . این خواص را چگونه زائیده ماده بدانیم . يك شخص «مانیتیزه» را مثل میزنیم : از چیزهایی که در عمر خود ندیده و نشناخته است خبر می‌دهد ، اما کن ناشناس و دور دست را می‌بیند ، مسائلی را حل می‌کند که بکلی برای او مجهول بوده‌اند . با او به زبان بیگانه سخن می‌رانند - می‌فهمد و جواب می‌دهد ! آیا این خواص روحی را می‌توان مدیون مغز دانست ؟

بس است - بیش از این قضاوت خود را به دایره مشاهدات محدود نکنیم . فیزیولوژی کلاسیک پرده از روی اسرار نخواهد کشید چون جرأت روبرو شدن با مجهولات را ندارند با این بیان «که آنچه

از دایره علم خارج است در خور مطالعه نیست» قضیه را مستور می‌گذارند....

در سال ۱۸۶۵ تنها کسی در فرانسه معتقد با مواج مغناطیسی خورشید و تاثیر آن بر سوزن‌های مغناطیسی زمین بود، من بودم. منجمین بزرگ با من سر مخالفت داشتند و تمسخرها می‌کردند از این قبیل بودند: «فای» و «رربه».

در آن زمان شاگردی حقیر در مکتب علوم بشمار می‌رفتم اما با وجود این، بیان «کیار» که خورشید را به يك جسم مغناطیسی تشبیه می‌کند از آن این شاگرد کوچک نیز بود. علمای علم فیزیک این را باور نداشتند، می‌گفتند خورشید نمی‌تواند دارای قوای مغناطیسی باشد بدلیل آنکه اگر يك جسم مغناطیسی را زیاد حرارت بدهیم این خاصیت را ازدست خواهد داد. بعدها در ۱۹۱۹ ثابت شد که خورشید با وجود ۶۵۰۰ درجه حرارت يك کانون مغناطیسی است و علاوه بر این وسیله اندازه‌گیری آن را اختراع کرده‌اند.

بینید چگونه علوم در تغییر و تکاملند - معذک هنوز از حقیقت بسی دوریم! وسایل کاوش حقیقت را در این دو شرط باید جستجو کرد کوشش و استوار نکردن قضاوت خود بر اساس مشهودات و صورت ظاهر. در باره این نکته اخیر، در رصدخانه «ژو ویزی» در ۱۳ نوامبر ۱۹۱۷ چنین نوشته‌ام:

«در این بامداد سرد زمستانی قرص خورشید آتش فام است، بخارات آب در فضا معلق شده‌اند و آن را نیمه شفاف کرده‌اند. چند برك

زرد و قهوه‌ای بر شاخهای برهنه می‌لرزاند. زیباترین مناظر زمستانی تجلی کرده است.

اگر این مه همیشه در فضا باقی ماند و خورشید این چنین سرخ فام می‌نمود انسان چنین می‌پنداشت که رنگ طبیعی خورشید همین است همین‌طور سایر قضایای دنیای ما، احساسات مشهودات ما اساس طبیعی قضاوت ما بشمار می‌روند.

شاید این صدمین باری است که خورشید را با چنین رنگی مشاهده می‌کنم و همین فکر در خاطر من خطور می‌کند.

در جای دیگر چنین نوشته‌ام: «اگر فضای ما کدر می‌شد و یا اگر کره ما زیر سرپوشی از ابر مستور می‌گشت نه خورشیدی طلوع می‌کرد نه ستاره‌ای در آسمان می‌درخشید و نه این دستگاه عظیم کرات مشاهده می‌شدند و اجتماع انسانی تا ابد در جهل مطلق باقی می‌ماند.»

باصل مطلب برگردیم. دیدیم که چگونه اشخاص حوادث را از دور یا قبل از وقوع ادراک می‌کنند. از این قبیل اشخاص حساس زیاد دیده شده‌اند من جمله «گوته» و «شومان» در صفحات بعد از گوته سخن خواهیم راند اینجا يك «ادراك حادثه از مسافت بعید» که برای شومان در سال ۱۸۳۸ روی داده است و در نامه‌ای که بعنوان یکی از آشنایان خود نوشته ذکر نموده است نقل می‌کنیم.

«می‌خواهم شما را از يك احساس عجیب خود مطلع کنم. شبی مشغول نوشتن اشعار جدید و سرگرم تفکر و تخیل بودم.

در اثنای کار صدای کسی را می‌شنیدم که با آه و ناله می‌گوید:

«آه، خداوندا!»

در جینی که اشعار خود را می نوشتم چیزهای عجیبی مشاهده می کردم: تابوت، شیون وزاری، چهره های پژمرده و گیسوان پریشان! وقتی که اشعار خود را بپایان رساندم چنان روحم آشفته بود که بی اختیار اشك از دیدگان فرو ریختم. - نمی دانستم این غم و زاری و پریشانی برای چیست؟ بالاخره چند روز بعد مرك یکی از عزیزانم را بمن خبر دادند.

حادثه عجیب تری را که برای خانم «اردلی» اتفاق افتاده است و برای آقای «می پرس» نوشته ذکر میکنم.

«درس ۱۶ سالگی به سرخك خفیفی مبتلا شدم در آن هنگام نزد پدر بزرگ و مادر بزرگ خود می زیستم پس از دو سه روز مداوا بمن اجازه استحمام گرم دادند. مشعوف و خورسند بحمام رفتم، در را بروی خود بسته برهنه شدم.

اما همین که خواستم وارد ظرف آب شوم صدائی شنیدم که میگفت: «در را باز کن!»

صدا کاملاً مفهوم و مشخص بود - گفتی از شخصی بود. نمیتوانم بگویم این صدا متعلق بمرد بود یا زن! بیشتر چنین احساس میکردم که این صدا از درون خودم بر میخیزد. باطراف نظر انداختم، کسی را نیافتم. دفعه دوم صدا بلند شد. «در را باز کن!»

کم کم ترس بر من چیره شد. بخود میگفتم که بی گمان دیوانه شده ام. سعی میکردم که دیگر باین پیش آمد نیندیشم. وارد ظرف آب شدم. بار سوم صدا بلند شد و پس از اندك زمان همان کلمات برای بار چهارم شنیده شدند.

از جا جستم ، در را گشودم و بطرف آب داخل شدم - همین که وارد آب شدم از هوش رفتم و دیگر چیزی نفهمیدم . خوشبختانه در این موقع نخعی را که بزنگ وصل میشد در دست داشتم .

بعدا چنین گفتند که متعاقب صدای زنگ خدمتکار وارد حمام می شود و مرا در جالیکه سرم در آب فرو رفته بود بیهوش می یابد . اگر در را نگشوده بودند بدون شك غرق میشدم .»

امر عجیبی است ! این صدا چه بوده و از کجا برخاسته است؟! شاید از ضمیر خود دختر که متوجه ضعف مزاجی او بوده است . از مطالعه حوادث مختلفه مشاهده می شود که قوای روحی چه تظاهرات گوناگونی دارد .

در تاریخ هم نظایر این حوادث بسیار دیده می شود چند حادثه از زندگانی ژاندارك نقل میکنم: ژاندارك بسربازیکه وی را ناسزا گفته بود چنین گفت : «خیلی عجیب است ، تو خدا را هنوز منکری و جال آن که مرگت فرا رسیده است .» عصر همان روز این سرباز در آب غرق شد ، در بسیاری از موارد ژاندارك بوسیله الهام از آینده مطلع میشد .

روزی هنگام محاصره اورلئان به «کلاندا» گفت تو خواهی مرد اما خون تو ریخته نخواهد شد . پس از چند روزی کلاندا به رودخانه «لوار» افتاد و غرق شد .

این صداها از کجا برمی خاستند؟ احتمالا از ضمیر او : از این اشخاص بسیار دیده شده اند اما ژاندارك نمونه کامل و نادری است از طبایع خاص و بهره مند از قوای ما فوق طبیعی .

چند شاهد دیگر - آقای «ساوولی» ، استاد ادبیات در «کورس» این نامه را در سال ۱۹۱۲ برای من نوشته است .

امری است بدیهی که عموم مردم بمسائل روحی علاقه وافردارند ولذا از جانب تمام کسانی که از مطالعه آثار شما استفاده کرده اند تمنا میکنم که مطالعات و تعلیمات خود را در این باره ادامه بدهید ، و ذیلا دو حادثه روحی را که در حقیقت آنها کمترین تردیدی نمیتوان داشت برای استحضار خاطر شما مینگارم :

۱ - روری پدرم در ساعت یازده بایکی از دوستان خود بمنزل مراجعت میکرد ، در بین راه از خانه ای صدای ناله و شیون میشنوند . گمان میکنند که قتلی بوقوع پیوسته است ، در صد تجسس برمی آیند ، بطرف خانه ای که ناله های جانخراش از آن شنیده میشد متوجه میشوند ولی بمحض این که قدمی چند پیش میروند سکوتی عمیق جانشین آن همه شیون و فریاد میگردد ، هر چه گوش فرا میدهند چیزی نمیشنوند . فردا شب در همان ساعت موقعی که پدرم از جلوی همان خانه میگذشت همان ناله ها و شیون ها را دو باره میشنود در صد تحقیق برمی آید ، طفلی که شب گذشته کاملا سالم بوده است در همان روز بیک حناق ناگهانی مبتلا شده در اندک مدتی جان میسپارد . این حادثه در «ویل دوپارازو» اتفاق افتاده است .

۲ - آقای «ناپولئون» افسر سوار (که اکنون باز نشسته است) برای من حادثه عجیبی نقل کرد ، من نیز عینا برای شما مینگارم :

نیمه شبی با جمعی از دوستان از جلوی خانه ای میگذشتیم . این عمارت مدتها متروک بود و کسی در آن نمیزیست .

از داخل این عمارت صدای ضربات پی در پی چکشی که بتخته برمیخورد و در ظلمت عمیق شب طنین می انداخت شنیده میشد . این صدا چنان موحش بود و چنان در من تاثیر کرد که موی بر تنم راست ایستاد .

باروحی آشفته و مضطرب بخانه خود آمدم دو روز بعد بر حسب اتفاق از جلوی همان خانه میگذشتم همان صداها رادو باره شنیدم...: نجاری بر تابوت چوپانی که شب بدرود حیات گفته بود میخ میکوبید!

این دو حادثه شواهدی برای « احساس و ادراک » پیش از وقت بشمار می روند از بین مثال های فراوان به ذکر همین دو قناعت شد برای این مسائل راه حلی پیدا نکرده اند - دانش امروزی انسان نیز برای حل قطعی این ها کافی نمیباشد ولی بهر حال حقیقت این قضایا را نمی توان انکار کرد .

پس بنام علم فرض آن که منکر شویم تجسس کنیم ، فکر کنیم ، این قضایا را مورد مطالعه و موشکافی قرار دهیم و به نکات دقیق و لطائف این مخلوق عجیب ، یعنی انسان ، پی ببریم .

فصل پنجم

اثر روح بر جسم

تأثیر اراده بدون تکلم ، علامات از مسافات بعید - مانیتسیم -
هیپنوتسیم « تلقین و نتایج آن

« علم انسانی مدیون قانون ابدی شرافت اوست ، هر مسئله‌ای را که طبیعت جلوی ما میگذارد به حکم این قانون موشکافی کنیم . »
(ویلیام تومسون) در بین تظاهرات وجود روحی ما از همه جالب توجه تر محققا نیروی اراده انسانی است ، اراده‌ای که بدون واسطه کلام و علامات از مسافات بعید آثار خود را آشکار میسازد .

اراده نیروئی است غیرمادی و کاملاً متمایز و مشخص از خواصی که بماده نسبت میدهند شما میتوانید با بسط و تکامل و توجه شدید قوای روحی خود در مغز دیگران نفوذ کنید و آن را تحت تأثیر قرار بدهید . در يك ازدحام انبوه از فاصله بعید می‌توانید بمدد اراده توجه شخصی را بخود جلب کنید بدون آنکه او از وجود شما در آنجا اطلاعی داشته باشد . آنچه را که اتفاق و تصادفی میتوان تعبیر کرد رد می‌کنیم ولی آنچه را که مطالعات مغز ثابت میکنند می‌پذیریم .

علمای مادی این نیروها را مدیون وزائیده نسج عصبی می‌پندارند و میگویند بوسیله تمرین می‌توانید برخی از قوای مغزی را که برای ما مجهولند نمو بدهید ولی این تمرین دلیل وجود يك منشاء روحی

نخواهد بود .

باسهولت میتوان این اشکال را رد کرد: اگر عضوی است مادی - عضوی است مانند دستگاههای الکتریکی ، در پس این دستگاه و در اعماق مغز شخصیتی وجود دارد .

وقتیکه من حرف میزنم بعلت این است که فکر میکنم که حرف بزنم . تکلم خود معلول است به علت . کسی که میخواهد این دستگاه مادی، یعنی این مغز را دارای يك شخصیت روحی، ارادی، میگویند متفکر . مدرك و ممیز بداند ایجاد فرضیه ای کرده است که برای اثبات آن دلیلی ندارد . بوسیله تمرین هائی که حواس باصره و سامعه و شامه و ذائقه و لامسه را تقویت کنند البته بهتر میتوان حرکات ارتعاشی دنیای خارج را دریافت کرد ولی اشکال در این است که این حرکات ارتعاشی برای رسیدن به مغز محتاج بوسیله و راه هستند . این وسایل عبارتند از عصب باصره ، عصب سامعه ، شامه ، لامسه و بالاخره عصب ذائقه .

در صورتیکه در اراده و فکر قضیه کاملاً غیر از این است یعنی حرکات ارتعاشی از مغز خارج شده در فضا پراکنده میشوند . از این چه می فهمیم ؟ می فهمیم که يك علت اصلی باید مغز را بصدور حرکات ارتعاشی مجبور کند . این علت اصلی چیست ؟ در اعماق مغز شخصیتی مستقل وجود دارد ، این روح انسان است .

درباره تلقین و آثار آن کتب بیشمار و شواهد فراوان نگاشته و ذکر کرده اند . خود برای العین باظر تجربیات و نتایج کارهای پرفسور

«شارکو» و دکتر «لویس» در دارالمجانین بوده‌ام. غیر از اینها آزمایش‌های «پی‌یرژانه» رادر (هاور) در روی یکزن دهاتی که بهیچوجه بیماری عصبی نداشت مشاهده کرده‌ام. آنچه را که دکتر «پی‌یرژانه» از فواصل بعید، مثلاً چندین کیلومتر، با یک ارتباط روحی بدو امر میکرد عیناً اجرا مینمود.

آیا اراده دلیل وجود یک شخصیت روحی است؟ این تعبیر آیا عالیت‌ر و معقول‌تر از این نیست که این کیفیات دقیق را مدیون خواص فیزیکی و شیمیائی مغز بپنداریم؟ معنای وجود و حیات و شخصیت چیست؟ آنکه بدین سئوالات توجه کند و بیندیشد چنان است که خود مسئله را حل کرده است.

آزمایش‌های دکتر «اوکوروویکز» دلایلی بدست خواننده میدهند تا خود بافکری آزاد از قید هر گونه تعصب و طرفداری علت را دریابد. دکتر مزبور در روی خانمی که به بیماری «هیستری» و «اپی‌لپسی» (صرع) مبتلا بود تجربیاتی دارد و حاصل آنها را نگاشته است.

این خانم که ۲۷ سال از عمرش میگذشت بواسطه مزمن شدن مرض اغلب بفکر خودکشی میافتاد. وی زنی بود ظاهراً قوی و تنومند و اخلاقاً خوشخو و خوشرفتار. نجابت و صداقتی قابل ستایش، ذکاوت و فطانتی قابل توجه، استعداد و هوشی قابل تقدیر داشت. دکتر «اوکوروویکز» درباره تجربیات خود چنین مینگارد.

«شب‌ی پس از خاتمه حمله بیماری بآرامی بخفت. ناگهان بیدار شد دوستش و مرا نزد خود یافت از ما خواهش کرد که بیش از این

خود را بخاطر او خسته نکرده بحال خود واگذاریمش . چون تنها گذاشتن بیمار صلاحیت نداشت راضی نمیشدم . ولی بیمار دست از اصرار نمیکشید و چون این حالت ممکن بود باعث يك حمله مرض ثانوی شود ناچار عزیمت کردیم . موقعیکه از پله پائین می آمدم چندین بار ایستاده گوش فراداشتم و چون بحیاط رسیدم ایستادم . نمیدانستم چکنم بین توقف و عزیمت مردد بودم . سرگرم تفکر بودم که صدای باز شدن پنجره ای در طبقه بالا توجه مرا جلب کرد و چون نگاه کردم بیمار خود را دیدم که از پنجره به بیرون خم شده مثل آنکه میخواهد خود را بزمین بیفکند . فوراً بزیر پنجره دویده ، اراده خود را متمرکز کرده با يك فرمان باطنی بدو امر میکردم که از این کار منصرف شود این کاری بود غیر عاقلانه و شبیه به اعمال بازیکنان «بیلیارد» که چون گوی خود را در خلاف جهت منظور ندید میکوشند که باداد و فریاد و حرکات دست و پاگوی با امر بتوقف دهند! - معهذا مریض که از پنجره خم شده بود متوقف شد و آهسته آهسته بطرف اطاق عقب رفت .

بیمار پنج بار سعی کرد که خود را بزیر اندازد ، موفق نشد و بالاخره از فرط خستگی ، بی حرکت ، در همان حال برجای بماند.

در این موقع خانمی که همراه من واز آشنایان بیمار بود سریعاً از پله ها بالارفته خود را باطاق اورسانده بازوهای مریض را نگاهداشت تا از حرکات او مانع شود . و چون خانم مزبور بتنهائی نمیتوانست او را از پای در آورد من نیز بكمك شتافتم مریض در يك حمله شدید جنون بود ، هیچيك از ما را نمی شناخت ، باما مبارزه میکرد و تسلیم نمی شد ؛ چندین بار خواست دست مرا بدندان بگیرد ، بالاخره پس از

مدتی دراز بوسیله فشار در برخی نقاط حساس بدن اورا از پای در آورده در بستر خوابانیدیم پس از آنکه بیمار بحال خود آمد برای من چنین بیان کرد :

موقعی که میخواستم خود را از پنجره بزیر بیندازم و در هر لحظه ای که برای سقوط خود می کوشیدم احساس میکردم که قوه ای مانع انجام مقصود من میشود !!
گفتم قدری بهتر توضیح بدهید ، این قوه را چگونگی-ونه احساس میکردید .

گفت ، هیچ نمیدانم .

پرسیدم آیا از حضور من اطلاع داشتید ، گفت خیر چون مطمئن بودم که شما رفته اید . معهذا چنین می پنداشتم که شما نزد من ایستاده اید و نمیخواهید که قصد من عملی شود !»

دکتر مزبور حاصل يك آزمایش خود را در روی همان خانم چنین نقل میکند : « هر دو روز یکبار بیمار را بمدد مانیتمیسم میخواabanم و مشغول تحریر مطالعات و نتایج آزمایش های خود می شدم روزی پس از آنکه یاد داشت های خود را باتمام رساندم ، در چند قدمی مریض ، جائیکه بتواند مرا نبیند ایستاده ، اراده خود را متمرکز ساخته با يك ندای باطنی بدو امر کردم : دست خود را بلند کن در دقیقه اول چیزی مشاهده نشد . در دقیقه دوم حرکاتی در دست راست ظاهر گشت . در دقیقه چهارم بیمار ابروهای خود را درهم کشید و دست خود را بلند کرد . این تجربه از تمام آزمایشهایی که کرده بودم بیشتر مرا

مرا متعجب ساخت چون این تاثیر اراده بدون وسیله تکلم و علامت صورت گرفت باردوم با اراده خود بدو امر کردم که از جای خود برخاسته نزد من بیاید. بیمار ابروها را درهم کشید: آهسته آهسته بلند شد و بادست‌های آویخته نزد من آمد. بعد اراده کردم که بجای خود برگردد - برگشت.

بار سوم اراده کردم که بازوبند خود را از بازوی چپ خارج کرده بمن بدهد. در دقیقه اول چیزی دیده نشد. در دقیقه دوم از جای برخاست و بطرف خانمی که نزدیک پیانو نشسته بود رفت. چون دیدم از یافتن منظور من عاجز است دست راست او را گرفته بسمت بازوی چپ حرکت دادم. و در ضمن اراده کردم که بازوبند خود را خارج کرده بمن بدهد.

بیمار قدری تامل کرد، چنین بنظر میرسید که فکر می‌کند، بازوبند خود را درآورد و بمن داد.

بار چهارم اراده کردم که بر خیزد و صندلی راحتی را بپهلوی میز رانده نزد ما بنشیند. ابروهای خود را درهم کشید، از جا برخاست بطرف من آمد و گفت: گویا باید کاری را انجام بدهم بعد چند قدمی برداشت، بطرف میز کوچکی رفت، سپس يك فنجان را از جایی برداشته بجای دیگر گذاشت، و باز مشغول جستجو شد. بالاخره مقصود را یافت بطرف صندلی راحتی رفت، آن را به پهلوی میز راند، در اینموقع تبسمی که حاکی از رضایت بود بر لبهایش پدیدار شد. روی صندلی افتاد و از فرط خستگی بی‌حال شد.

تمام این فرمان‌ها بدون وسیله تکلم و هیچگونه علامت و حرکت داده شده‌اند. در آزمایش‌های دکتر «او کورو ویکز» چهل و یک تجربه دیگر از همین قبیل دیده می‌شوند. تجاربی که در باره تأثیر اراده و تلقین روحی انجام شده است ثابت می‌کند که باتکاء علوم کلاسیک باین قوای روحی نمیتوان پی برد.

نیروی ارادی انسان از قرون گذشته مورد توجه همه بوده‌است. از بین کسانی که در این باره تجارب و معلوماتی دارند «مسمر» و «وان هلمون» را ذکر می‌کنیم. «مسمر» مدعی بود که از فاصله‌ای نسبتاً دور و از ماوراء یک دیوار میتواند بمدد نیروی ارادی نزدیکی از بیماران مبتلا به صرع تشنجاتی تولید کند. و ادعای خود را در روزنامه درج کرد. یکی از علمای آن زمان موسوم به «سیفرت» از خواندن این ادعاچنان بر آشفت که روزنامه را برداشته بطرف منزل «مسمر» شتافت.

«مسمر» در قصر بارون «هورتکی» سکنی داشت. سیفرت با عجله و آشفتگی مخصوص وارد قصر شده مسمر را آنجا می‌یابد و باومی‌گوید چنان چه ادعاهای شما حقیقت دارد هم اکنون یک مریض را در اطاق دیگر قرار داده آنچه را که ادعا کرده‌اید نشان بدهید. بیماری را در یک اطاق قرار می‌دهند و مسمر باطاق دیگر رفته پشت دیوار قرار می‌گیرد.

«سیفرت» در آستانه‌ی دری که دو اطاق را بهم مربوط می‌کرد طوری می‌ایستد که حرکات «مسمر» و بیمار را در آن واحد تحت دقت قرار دهد.

«مسمر» دست چپ خود را بلند کرد و انگشت سبابه را در جهت

بیمار حرکت داد . فوراً نالهٔ بیمار بلند شد، دست خود را روی دنده‌ها گذارد و از درد آن ناحیه اظهار تالم کرد . «سيفرت» از او سؤال کرد: چه حس می‌کنید ؟

بیمار گفت دردی احساس می‌کنم شبیه بدردی که از فرورفتن آلت برنده‌ای در بدن تولید شود . «سيفرت» بیمار می‌گوید دیگر از تو سئوالی نخواهم کرد و آنچه را که احساس میکنی باید تماماً خود شرح دهی .

آنگاه مسمر با انگشت خود در فضا دوا بروی رسم میکند . مریض اظهار میدارد که درد را در تمام محیط سینهٔ خود احساس میکنم . مسمر حرکات خود را قطع میکند . بیمار فوراً می‌گوید دیگر چیزی احساس نمی‌کنم . تمام اظهارات مریض بالحظّات عمل وبافواصل آن وبانواع حرکات انگشت مسمر مطابقت داشتند . غیر از اینها بچشم خود ناظر اعمال کلنل «روکاس» در آموزشگاه «پلی تکنیک» پاریس وشاهدکارهای دکتر «بارتی» در «نیس» بوده‌ام . تاثیر اراده را از مسافات بعید بهیچوجه نمی‌توان انکار کرد .

«وان هلمون» که پزشکان و متفکرین قرن هفدهم بشمار میرود همین

مسئله را قبل از «مسمر» مطرح ساخته است .

پزشک مزبور را عقیده براین است که انسان بطور کلی می‌تواند دیگران را از دور تحت تاثیر روحی خود قرار دهد . این نیروی روحی نزد همه وجود دارد اما بحال سستی ورخوت .

و برای آنکه بتوانیم با سایرین روابط روحی داشته باشیم لازم

است که بین عامل و مورد عمل يك هموائی وجود داشته باشد. بخصوص آنکسی که مورد اعمال روحی ماست ، برای آنکه بتواند منظور اراده ما را دریابد باید حساسیت روحش بحد معینی رسیده باشد .

در جای دیگر چنین مینویسد : «در انسان نیروی عجیبی وجود دارد که بمدد آن میتواند از مسافات بعید در دیگران نفوذ کند ، همینکه حقیقت این سر آشکار گشت بسیاری از مجهولات معلوم خواهند شد. این نیرو عبارت است از قوای مغناطیسی و نیروی انسان که بوسیله آنها بر کائنات میتوان تسلط یافت .»

این دانشمند از ۱۵۷۷ تا ۱۶۴۴ بزیست و در باره روابط روحی انسان مطالعات فراوان دارد. منجمله در یکی از کتب خود راجع بخواص روحی سخن رانده نشان میدهد که جاذبه و علاقه و کراهت و نفرت انسانی همه مدیون روح اوست . نیز قوای مغناطیسی اعضای انسان مورد استعمال مانیتیسیم و نیروی تلقین را در طب و مانیتیسیم موسیقی را تحت مطالعه و دقت قرار داده است .

تجارب و آزمایشهای روحی مولود پیشرفت علوم جدید نیست. از زمان مسیح و پی تاگور این قوا مورد دقت و استفاده انسان بوده است حال ببینیم تلقین روحی یعنی چه؟

«مانتیزور» ها چنین می پندارند که اراده آنان قوه سیاله ای را تمرکز داده در سمت معینی میفرستد .

این قوه سیاله از مواقع می گذرد ، راه خود را پیدا می کند ، بمنظور خود رسیده در آن نفوذ می یابد . و وقتی که این شخص منظور

بعد کافی از قوه سیاله اشباع شد تحت اراده «مانتیزور» کم کم بخواب میرود .

این کیفیت را بخاصیت و نوع تاثیر تریاک تشبیه کرده اند می گویند همانطور که سلسله اعصاب پس از آنکه تا حدی از ماده مسموم تریاک اشباع گردید بی حسی و خواب بر شخص مستولی میگردد همانطور هم تحت تاثیر این قوه سیاله کم کم اعصاب سست شده خواب تولید میگردد .

«دکتر او کورو ویکز» می گوید : بدوا باید ثابت کرد که چنین قوه سیاله ای در انسان وجود دارد و سپس این قوه می تواند از بدن خارج شده راه خود را یافته ، و قتیکه بمنظور رسید ایستاده بالاخره سلسله اعصاب او را تحت تاثیر خود قرار دهد .

اکنون ببینیم چگونه می توانیم فرضیه قوه سیاله «مانتیزورها» و آن چه را که دکتر «او کورو ویکز» سؤال کرده است با معلومات امروزی انسان وفق دهیم .

– نیروی ارادی و فکری انسان در فضا منتشر می شود اما گمان نکنید که این انتشار تحت یک کیفیت مادی صورت می گیرد. بلکه این نیروی ارادی مانند امواج اثری در فضا منتشر میشوند و تا زمانی که محیط مناسبی با شرایط لازم برای تغییر کیفیت ارتعاش خود نیابند نا محسوس خواهند ماند بدین معنی که نیروهای ارادی و فکری عموم مردم در فضا منتشر خواهند شد ولی لازم نیست که هر مغزی تمام این امواج را ضبط و درک کند . موجی از اراده «الف» صادر میشود . این

موج بمغز «ب» میرسد . اگر این مغز یا ارتعاشات آن موج همنوا باشد در این صورت ارتعاشات اثری اراده «الف» ضبط مغز «ب» شده در آن تاثیر خواهند کرد و در غیر این صورت امواج اثری اراده «الف» بی حاصل خواهند ماند . بدین وسیله است که (مانتیزورها «از فواصل بعید مغزهایی را که با اراده خود همنوا کرده اند تحت تاثیر قرار داده میخوابانند.

این انتشار فکر و تلقین روحی را بانشار الکتریسیته بوسیله القاء واز این بهتر بامواج «هرتز» در تلگراف بی سیم میتوان تشبیه کرد در تلگراف بی سیم این امواج «هرتز» از تخلیه نوسانی يك خازن كه يك مولد قوی متصل است تولید میگردند.

بعد امواج مزبور بوسیله آلت مخابره به «آنتن» نقل شده از آن با سرعت ۳۰۰،۰۰۰ کیلومتر در ثانیه در فضا منتشر می شوند . آیاتمام آنتنها این امواج صادره را جذب خواهند کرد؟

امروزه اغلب مردم از طرز عمل تلگراف بی سیم تا حدی اطلاع دارند - این جا جای وارد شدن در شرح جزئیات دستگاه بی سیم نیست همین قدر اشاره میکنیم كه يك آنتن گیرنده موقعی میتواند امواج صادر از يك آنتن فرستنده را جذب وبصوت تبدیل كند كه خود را با آنتن فرستنده همنوا کرده باشد .

مغزهای ما نیز آنتنهایی بشمار میروند و هر زمان كه بین اراده ما كه مغز را آلت خود قرار میدهد و مغز دیگری همنوایی برقرار شد فكر و اراده خود را در آن مغز نفوذ خواهیم داد.

این کیفیات برای تفكرات فلسفی انسان منظره تازه ای پدید

آورده است . ماده بواسطه تشعشعات غیر مرئی خود ناپدید میگردد و آنچه در زندگانی دنیائی باقی میماند عبارتست از انرژی ، نیروی اتری ، و حرکت .

در سال ۱۸۹۹ در کتاب «ناشناس» خود چنین نگاشته ام :

«نیروی روحی ما مولد امواج اتری است که در فضا انتشار مییابند و برای مغزهایی که با اراده ما همنا هستند محسوس میشوند . تبدیل يك کیفیت روحی را با امواج اتری و بالعکس میتوان تبدیل جریان الکتریسته بصوت و بالعکس در تلفون تشبیه کرد ، ولی باید متوجه باشیم که این صرفاً يك تشبیه است ا

تاثیر يك روح بر روح دیگر ، از مسافات دور ، و بخصوص در موارد مرق و حوادث ناگوار ؛ انتشار فکر ، تلقین روحی ، ارتباط روحی بین دو نفر چیزهای خارق العاده ای نیستند و شبیهند بتأثیر قوای مغناطیسی بر آهن ، اثر جاذبه ماه بر دریاها ، نقل صوت بوسیله الکتریسته ، و کشف ساختمان شیمیائی يك ستاره بوسیله تجزیه نور آن . فقط چیزی که هست ارتباط روحی انسان از نوع دقیق تر و عالی تر است و روزی که این حقایق بدرستی کشف شوند حقیقت ذات انسانی آشکار خواهد گشت .» این است آنچه در سال ۱۸۹۹ نوشته ام عین همین گفته را امروز نیز تکرار میکنم ولی کشف تلگراف بیسیم وسیله بهتری برای تشبیه میسر ساخته است .

آقای «شمول» دوست و همکار عزیز من راجع بنیروی ارادی تجربیاتی در روی همسر خود بعمل آورده است .

این شخص در هر کار بایک نظر دقیق داخل میشود ، درباره خورشید

مطالعات دقیق و عالی دارد ، و در موقع تاسیس هیئت منجمین فرانسه در سال ۱۸۸۷ مرا کمک و یاری کرد ، نامه‌ای را که برای من نوشته است ذیلا مینگارم :

« در روز نهم ژوئیه ۱۸۸۷ در اطاق خود مشغول مطالعه بودم . همسرم نزدیک من روی يك صندلی راحتی باسودگی خفته بود ، چون او را بدین وضعیت دیدم باخود اندیشیدم که بمدد اراده او را بیدار کنم . پس خیره خیره بچهره او نظر انداختم ، اراده خود را متمرکز کرده با يك فرمان باطنی بدو امر کردم : بیدار شو !

سه چهار دقیقه گذشت و نتیجه‌ای حاصل نشد ، دوباره اراده کردم ، ایندفعه نیز سودی نبخشید . چون از کوشش خود حاصلی ندیدم کتاب را برداشته بمطالعه پرداختم . - ده دقیقه گذشت . ناگهان همسرم بیدار شد ، باحالتی افسرده و ناراضی بمن نگاهی کرد و گفت : « چرا مرا اذیت میکنی ؟ چرا بیدارم میکنی ؟ »

گفتم : « اشتباه میکنی ، چنین چیزی ممکن نیست . » گفت : « انکار نکن مرا آزار میرساندی ، میخواستی بیدارم کنی . »

گفتم : « من حتی کلمه‌ای بر زبان نیاورده‌ام . » گفت : « پس شاید خواب دیده‌ام . حالا بیادم آمد ، راست است من خواب دیده‌ام . » گفتم : « خواب خود را برای من شرح بده . » گفت : « یکی از محله‌های شهر را بخواب میدیدم - باد سختی میوزید و ابری خفه و سنگین هوا را تیره کرده بود . ناگهان شخصی را دیدم که بدنش از سر تا پادر پارچه سفیدی پوشیده شده و از سرایشی عجیبی غلطان غلطان بپائین میرفت .

خواستم بكمك او بروم ولی دیدم تحت نفوذ قدرت مجهولی هستم بطوریکه توانائی حرکت ندارم . باطراف خود نظر انداختم ، تو را دیدم آنجا ایستاده‌ای و بمن امر میکنی که این رویای آشفته را رها کن وزود بیدار شو ! حال خوب بیادم آمد با صدای بلند فریاد میزدی : بیدار شو ، ولی من مقاومت میکردم و نمی‌خواستم بفرمان تو اطاعت کنم ... در همان لحظه‌ایکه از خواب جهیدم صدای تو هنوز در گوشم طنین انداز بود . و قتیکه حقیقت امر را برای او بیان کردم بسی متعجب شد . در خاتمه لازم است تذکر بدهم که همسر من هیچگاه «هیپنوتیزه» نشده است و بقضایای روحی کمترین توجهی ندارد . «شمول»

* * *

«سومنامبول‌ها» خواص عجیبی از خود نشان میدهند مثلا افکار دیگران را میخوانند . «دلوز» و «دوپوته» و «لافونتن» و «شارپی نیون» در این باره مطالعاتی دارند

«سومنامبولیسم» یا تحرك در خواب عبارت است از اینکه شخص در هنگام خواب از جای خود بر میخیزد و بحرکت درمی‌آید . در این موقع شخصی که دارای این کیفیت روحی شده است از خود کارهای عجیبی نشان میدهد مثلا از روی لبه باریك یکدیوار حرکت میکند باخود حرف میزند . محاسبه میکند . چنین شخصی را «سومنامبول یا متحرك در خواب گویند . سومنامبول‌ها عموما دارای خواص روحی عجیبی میشوند . سومنامبولیسم با در اثر هیپنوتیسم تولید میگردد و یا خود بخود ، در حال حاضر علت آن چندی از بیماریهای عصبی

بخصوص «هیستری» و «صرع» میباشد. مترجم)

اینجا نتیجه مشاهدات «شارپنینون» را مینگارم :

«وقتیکه درخواص روحی سومنامبولها دقت میکنم می بینم اینان قادرند آن چه را که من در مخیله خود اندیشیده ام بفهمند. مثلا در فکر خود از اینان سئوالی میکنم فوراً بوسیله تکلم و یا علامت مفهوم فکر مرا اظهار میکنند و بدان جواب میدهند :

گاهی با اینان بزبانهای بیگانه صحبت میکنم و چنین نتیجه می گیرم : اگر خود بدان زبان آشنائی داشته باشم سومنامبول غرض مرا میفهمد و چنانچه از این اطلاعی نداشته باشم و یا بیانی ساده تر کلمات من بایک فعالیت فکری توأم نباشند سومنامبول جوابی نمیدهد .

دوست من دکتر «ماکاریو» نقل میکند که شبی دکتر «کرومیه» خانمی را که به هیستری مبتلا بود بوسیله مانیتیسیم خوابانید پس از آن از شوهر او تقاضا کرد که اجازه بدهد تجربیاتی بعمل آورند. این است آن چه بوقوع پیوست : دکتر «کرومیه» کلمه ای بر زبان نمیواند. و بوسیله نیروی اراده بیمار را در قایقی نشانده بدریا فرستاد. تا موقعی که دریا آرام بود بیمار آرام بنظر میرسید. آنگاه «مانتیزور» در مخیله خود طوفانی در دریا پدید آورد. بلافاصله اشک از چشمان بیمار سرازیر شد. خود را باشیاء اطراف می چسبانید مثل آنکه ملجاء و پناهی می خواهد. فریادهای پی درپی میکشید و کمک می طلبید.

سپس «مانتیزور» امواج را آرام کرد فوراً ناله و فریاد و زاری بیمار تمام شد. لحظه ای بعد بیمار با تضرع و زاری چنین می گفت :

«دیگر مرا بدریا نبرید - من می‌ترسم ، این ناخدای بیچاره چقدر احمق است.»

دکتر «گرومیه» اظهار می‌دارد این آزمایش بسیار جالب توجه بود چون کلمه‌ای بر زبان نیاوردم و بیمار مستقیماً با نیروی ارادی من مربوط بود . دکتر «ماکارو» چنین مینویسد : « این نیروی عجیب در اغلب سومنامبول‌ها دیده می‌شود . برخی میخواهند این کیفیات را با کلمات قوای مافوق طبیعی راحل کنند و حال آنکه جز نشرونفوذ فکر چیز دیگری نیست .

مثلاً نزد عده‌ای از سومنامبول‌ها قریحه عجیبی برای فهم زبانهای بیگانه وجود دارد . سومنامبولی کلمات مانیتیزور خود را می‌فهمد . او بزبان لاتین، فرانسه ، عربی و غیره سخن بگوئید برای او چنان واضح است که گوئی بزبان مادریش تکلم می‌کنید . ولی نکته قابل توجه این است که اثر مانیتیزور خود بمعنای کلماتی که ادا می‌کند متوجه نباشد سومنامبول چیزی نمی‌فهمد و این بعلت آن است که این کلمات زائیده نیروی فکری نیستند.»

من نیز بنوبه خود شواهدی مطمئن و غیر قابل تردید از همین قبیل گردآورده و چندی از آنها را در کتاب «ناشناس» خود نقل کرده‌ام . خاصیت نشرونفوذ فکر حقیقتی است مسلم و امروزه مورد قبول عموم روان‌شناسان قرار گرفته است .

عموم مردم هوشیار نیز این حقایق را پذیرفته‌اند فقط در این میان بعضی مغزهای سطحی و از نعمت تفکر بی‌بهره هنوز ، با این همه

تجارب گوناگون و آزمایشهای متعدد حقیقت نیروی فکری و ارادی را نمی‌پذیرند!

مشاهدات فوق‌الذکر عمل ارادی انسان را که بدون کمک خواص مادی بدن صورت می‌گیرد بشود می‌رسانند .

و اما راجع به اثر اراده و تلقین در بدن

در اینکه روح غیر از ماده است ، که ماده تحت نفوذ و اختیار روح قرار دارد ، که کوچکترین و ناچیزترین اراده‌ها و افکار می‌توانند برخی اختلالات ماده را برطرف کنند و یا بعکس مولد برخی بیماری‌ها شوند هیچگونه تردیدی باقی نمانده است . این حقیقت را آزمایش‌های فراوان ثابت می‌کنند . مثلاً در اثر ایمان و عقیده و جذب و تلقین مشاهده می‌شود که فدائیان مذهب آن‌چه را که می‌خواهند با بدن خود انجام می‌دهند شرح حال «سن فرانسوا» صحت این عقیده را نشان می‌دهد .

«این مردی بود صوفی مسلک و پرهیزکار و مقدس چشم از تظاهرات دنیوی بپوشید و در جنگلها عزلت گزید چنان سر در راه ایمان نهاد و چنان با تسلیم و رضا و ریاضت به پرستش خداوند پرداخت که جمعی کثیر بدو گرویدند سن فرانسوا باینان لقب «برادران مبالغ» بخشید و مسلکی بنام «فرانسیسکن» پدید آورد در مصر و سوریه و ایتالیا به تبلیغ و نشر مذهب پرداخت دیوانه و شفته ایمان بود و بردشت و کوه و دریا جز خدا نمی‌دید از آن پس برای او رویاهائی صورت می‌گرفت مثلاً یکی از آن‌ها چنین دید که اسرافیل ، غرق در نور ملکوت و جلال آسمان بروی حلول کرد و علامت صلیب را بر بدن او رسم نمود بزودی

بر کف دستها و پاهایش جراحانی پدید آمد و از آن‌ها خون جاری شد .
 در این قبیل قضایا بدون شك يك تاثیر شدید روحی ماده راتحت
 اختیار خود قرار میدهد و آنچه میخواهد با آن بعمل می آورد . سن-
 فرانسوا در جذبه‌های خود با اراده‌ای قوی آرزو میکرده است که با مصائب
 مسیح شریک بشود - با نیروی اراده بدین منظور رسید. این کیفیات را
 فیزیولوژی مسخره نمی‌پندارد و مطلقاً دروغ و بی‌اساس میداند .

دلیل علمای مادی این است که این‌ها افسانه پوسیده تاریخ است و
 زائیده ساده لوحی و سفاقت مردم قرون وسطی ! می‌گویند شواهد این
 قضایا مثنی مردم مذهبی هستند که چشم و گوش بسته آنچه را که بشنوند
 و ببینند، بدون آن که فکر کنند، می‌پذیرند .

دختری موسوم به (ماریامارل)، متولد ۱۶ اکتبر ۱۸۱۲، در کالتوم
 (تیرول) سکنا داشت. او نیز چون «سن فرانسوا» با ایمان و تقدسی عالی
 بعبادت پرداخت . در شرح حال او چنین نوشته‌اند : این دختر هنوز
 بدهمین مرحله زندگی نرسیده با عالم بالا مربوط بود . رحمت خداوند
 بر او نازل شد و ملاحظاتی آسمانی زینت بخش پیکر نحیف وی گشت.
 از این پس نزار ورنجور شد و ازرنج خود لذت می‌برد .

طهارت و عصمتش سال بسال بیشتر فروزان میگشت چنانچه در-
 هیجده سالگی در جسم خود احساس رنجهای دیگری کرد که نشان تقرب
 او بخداوند و مسیح بود .

اغلب بحال جذبه زانو بزمین می‌نهاد ، بادستهای بهم پیوسته، با
 چشمانی که متوجه نور آسمانها بودند، بی‌حس و بی‌حرکت ، بدون

هیچ آب و غذا ، روزها بریاضت و پرستش می پرداخت ، گفتی در آسمان مسیح رنجور و مصلوب را همی نگرد ...

پس از صفوت دوم فوریه ۱۸۳۴ زخمها بر دست و پا و پهلویش نمودار شدند . روزهای یکشنبه ، هنگامیکه با حال جذبه و اغما درهای مجسمه مسیح زانو بزمین می نهاد جریان خون جراحاتش افزون میگشت . « (از طرف حکومت يك طبیب ، يك کشیش و عده دیگری مامور شدند که نتیجه مشاهدات خود را اطلاع دهند .)

(ماریالازی) ، متولد ۱۶ مارس ۱۸۱۵ در (کاپریتا) می زیست . این نیز دوشیزه ای بود مطهر و معصوم .

اغلب در عبادت های خود بحال اغما می افتاد و ساعات متمادی در جذبه های خود مستغرق میگشت . در ۱۹ سالگی زخمهای مسیح بر پیکرش نمودار شدند و خون از دستها و پاها و پهلویش جاری گشت : بعلاوه در- پیشانی او ، بهمان وضعی که خار بر سر عیسی نهاده و مجروحش کرده بودند ، جراحاتی نمودار شد . روزهای یکشنبه بقدری از زخمهایش خون میریخت که تمامی چهره اش را آغشته میکرد (جراحی موسوم بدکتر (دی کلوش) این حال را برای العین مشاهده کرد و بحکومت اطلاع داد .)

دختری موسوم به (کرسن زبانی کلویج) متولد ۱۵ ژوئن ۱۸۱۶ در (مران) می زیست . این نیز علامات و چون نشانی های فوق الذکر در پی انزو او عبادت و ریاضت نشان داده است . در ۱۹ سالگی در روز عید

مذهبی ۷ ژوئن دستهای او سوراخ شد ، چند روز بعد جراحات در پاها و بعد در پیشانی و بالاخره در پهلوی نمودار گشت. از تمام این زخمها خون جاری بود و روزهای یکشنبه بمقدار آن افزوده می شد .

«برننانو» در کتاب خود چنین نگاشته است :

«کاترین امریک» در قریه «فلامسک» (وست فالی) در ۸ دسامبر ۱۸۷۴ متولد شد. از او ان طفولیت تقدس و عصمتی خارق العاده از خود بروز میداد. کاترین خود چنین نقل میکند: «روزی درباره اصول شریعت مسیح که (من بخدای متعال ایمان می آورم) می اندیشیدیم . ناگهانی اشکال خلقت یک بیک در نظرم ظاهر شدند . پرواز ملائک ، ایجاد کره ارض ، پیدایش باغ جنان ، آدم و حوا ، همه را می دیدم . چنین می پنداشتم که همه کس و همه چیز این تجلی ها را چون من می بیند .»

در سال ۱۸۹۸ بسن ۲۸ سالگی بصومعه وارد شد و در عزلت ریاضت و عبادت پرداخت . کاترین چنین می گوید :

«روزی بحال اغما و جذبه در پای مجسمه مسیح افتادم و با نهایت تضرع وزاری از خداوند درخواست کردم که از حلاوت های آسمانی مرا نصیب فرماید. ناگهان دیدم که نامزد ملکوتی من از اقامتگاه مقربان خدا سر بدر آورد ، وی مرد جوانی بود غرق در نوری لطیف . بر من حلول کرد . در دست چپش تاجی از گل و در دست راست تاجی از خار داشت. بمن گفت از این دویکی را بگزين. بلا تامل تاج خار را که از تقدس پیشانی مسیح برکت یافته بود انتخاب کردم . او نیز تاج خار را بر سر من نهاد و ناپدید شد .

بزودی بر پیشانی من زخمها پدیدار و خون جاری گشت.»

کاترین در سال ۱۸۰۲ بصومعه «دولمن» داخل شد و باقی زندگی را بر ریاضت و پرستش گذراند. روزی نامزد آسمانی او دوباره ظاهر میشود و علامت صلیب را بر سینه او رسم میکند. بزودی در سینه او علامت صلیب رنگ قرمز نمایان میشود.

در ۲۹ دسامبر ۱۸۱۲ روی بستر خود دراز کشیده دستهای خود را بعلامت صلیب قرار داده بی حس و بی حرکت با چهره افسروخته بحال جذبه و اغما می افتد.

ناگهان نوری در نظرش پدیدار میشود، در میان آن نور که عالم را از تابش خود روشن کرده بود مسیح را با ۵ زخم مقدس مشاهده میکند از هر يك از زخمها نوری چون پرتو خورشید درخشندگی داشت. قلب کاترین از فرط شعف و شدت تاثر از حرکت باز میماند، آرزو میکند که در مصائب مسیح شریک و همدرد بشود، پس مشاهده میکند که از هر يك از زخمهای مسیح نوری بر بدن او تافت. این نورها چون نبزه دستها و پهلوی و پاها و اوراسوراخ و مجروح میکنند. از آن پس جراحات مقدس بر اعضا و پهلویش پدیدار و خون از آنها جاری شد.

حاکم «مونستر» و یک هیئت هشت نفری از جراحان ارتش فرانسه کاترین را معاینه و وجود جراحات را تصدیق کردند. میتوانم در حدود ۲۰ شاهد دیگر از همین قبیل نقل کنم ولی غرض ما داستان سرائی نیست. از بین این قضایا یکی را که در اواخر قرن نوزدهم اتفاق افتاد و توجه بسیاری از دانشمندان را بخود جلب کرد ذکر میکنم :

در روز یکشنبه ۲۴ مارس ۱۸۶۸ ، دوازده روز پس از عید «پاک»
پس از مدت‌ها عبادت و ریاضت اولین زخم‌های مقدس در پهلوی «لوئیزلانو»
نمودار شد .

یکشنبه بعد از زخم پای راست ، در هفته دوم زخم‌های پای چپ و
دستها و پس از پنج ماه دیگر جراحات پیشانی تولید شدند .

پرفسور «دلیوف پزشک بزرگ و استاد دانشکده «لیژ» اورامورد
مطالعه قرار داد . سابقا اظهار کردیم که علمای فیزیولوژی آنچه را که
غیر از خواص ماده و از دامنه معرفت آنان خارج باشد قبول ندارند .
قضایائی را که تاریخ نقل میکند بساده لوحی و بلاهت و عقاید بی احساس
مذهبی قرون وسطی نسبت میدهد و بر آنچه برأی العین مشاهده میکنند
نام تردستی و تقلب و حقه بازی میگذارند . ببینید چگونه خود را میفریبند
و حقایق را مستور میگذارند ! در سال ۱۸۷۷ طبیب مشهور «هرد کتر»
پرفسور ویرشو «راجع به جراحات «لوئیزلانو» سخن رانده با طمطراق
و شکوهی هر چه تمامتر باین نتیجه قطعی رسید : «این یا معجزه است و
یا طراری» اما معجزه را بادلایلی محکم رد کرد پس نتیجه گرفت که این
قضایا جز چشم‌بندی و حقه بازی چیز دیگری نیستند !

اما من - بنام علم تایید میکنم که این نه معجزه است و نه طراری
بلکه فقط تاثیر روح است بر پیکر مادی !

از این حوادث و قضایا که سابقا بواسطه جهل عوام معجزه و امروز
بواسطه خودخواهی دانشمندان مادی طراری تعبیر میشوند از قدیم بسیار
دید شده است .

این نیروی ارادی ماست که چون چاقوی جراح بر پیکر انسانی

تأثیر میکند . خود دیدم به چشم خود دیدم که آب «سالت» بیماران راشفا میداد . بسی از رنجوران که بمکان مقدس «لورد» برای شفا یافتن پناه می آورند موفق میشوند - اما راجع بانان که ناامید برمی گردند، اینان قدرت اراده شان آنقدرها کافی نیست که آرزوی خود را بشکل مخلوقی خارق العاده و اعجاز کننده در آورند .

شور، ایمان و عشق سوزان مذهب در هر زمان و مکانی بشکلی خاص تجلی میکند : گاهی بشکل آپولون، زمانی بشکل آسکلپیون، در مورد دیگر بشکل شفا بخش و اعجاز کننده ای چون مسیح، جای دیگر بشکل فریبنده و اغفال کننده ای مانند شیطان، و بالاخره در برخی اوقات با چهرهٔ مریم مقدس و «مادر آلام» نمودار میگردد بر حسب عقاید و ایمان هائی که تعصب در آن ها ریشه دوانیده است ذات مدرک انسان، یعنی روح، برای خود چنین معبودها و شفا بخشها و چنان ملعون ها و منفورها میسازد .

باصل سخن برگردیم در اینکه اراده از دور وبدون كمك تكلم و روابط مادی می تواند در دیگران تاثیر کند جای تردیدی نیست. حتی اراده قادر است بشکلی تظاهر کند. آیا این روح است که تغییر مکان می دهد؟ آیا این در اثر متاثر شدن مغز است که تجسم حقیقی در نظر باطنی شخص تولید می گردد؟ - بهر حال وظیفه ماست که بدون هیچگونه اعمال نظر شخصی و طرفداری در قضیه تفکر کنیم .

از بین مثال های متعدد، برای نشان دادن تجسم حقیقی در پی اراده، شاهد ذیل را که توسط خانم «روسل» همسر بازرگ اداره فرهنگ بمبئی از هندوستان بعنوان من نوشته شده است نقل می کنم :

«موقعی که در «اکوس» می زیستم مادرم و خواهرانم در انگلستان

بودند. هر سال برای ملاقات خانواده خود بانگلستان مسافرت می کردم در اثر اتفاقی که برای من رخ داد دو سال تمام نتوانستم نزد مادر و - خواهرانم بروم. بالاخره روزی تصمیم گرفتم که فوراً وبدون اطلاع قبلی به قصد ملاقات آنان مسافرت کنم عصر شنبه آوریل ۱۸۵۹ بود که حرکت کردم .

در اینموقع با خود اندیشیدم که با تمام قدرت خواهرانم را از - مسافرت خود مطلع سازم بخاطر دارم که ده دقیقه اراده می کردم که یکی از خواهرانم مرا نزد خود ملاقات کند. فردا ساعت شش صبح به مقصد رسیدم در باز بود آهسته وارد شدم یکی از خواهرانم طوری ایستاده بود که پشت بسوی من داشت بصدای پای من برگشت و همینکه مرا دید لرزه بر اندامش افتاد رنگ از چهره اش زایل شد مبهوت و متحیر بمن نگریست و چیزی را که در دست داشت بلا اراده بزمین افکند گفتم خواهر جان منم، چرا اینچنین بو حشت دچار گشته ای پس از چند لحظه که بخود آمد گفت دیروز خواهر مان (ستینکن) تو را دیده بود و چون رؤیت او حقیقت نداشته است پنداشتیم بکابوس دچار شده است گمان کردم من نیز بچنین - بلایی مبتلا شده ام خواهش کردم قضیه را کاملاً شرح بدهد. گفت دیروز حوالی ساعت شش عصر (ستینکن) تو را دیده است که وارد اطاق مادر مان شده و در را از عقب خود بسته ای. اونیز بدنبال تو دویده تو را صدا میزند ولی وقتی که باطاق مادر مان وارد میشود اثری از تو نمی یابد پنداشتیم که در گوشه ای خود را مخفی کرده ای، همه جا را تفحص کردیم، البته تو را نیافتیم .

(ستینکن) ساعتی قبل از آنکه من بخانه وارد شوم از منزل بیرون

رفته بود. پیش از آن که مراجعت کند در جلوی راهش روی پله‌ها نشستم تا ببینم از مشاهده من چه حالی باو دست خواهد داد همینکه خواهرم از در رسید و مرا آنجا یافت فریادی کشید و چیزی نمانده بود مدهوش شود. درخاتمه تذکر میدهم که خواهر من هیچگاه بوهم و خیال دچار نشده است و بعد از این قضیه دیگر این قبیل تظاهرات برای او روی نداد.

این حادثه نیز دلیل تاثیر اراده است از مسافات بعید. ذیلاً واقعه دیگری را که کشیش بزرگ (لیدز)، موسوم به «دوتون» از انگلستان برای من نگاشته است نقل میکنم:

«روزی در اواسط ماه ژوئن ۱۸۶۳ در خیابان (هدرزفیلد) مشغول گردش بودم. بغتایکی از دوستان عزیز خود را که در (ستافوردشایر) و بسختی بیمار بود در چند قدمی خود مشاهده کردم از ملاقات او بسی متعجب بودم و با خود می‌اندیشیدم که چگونه بدین زودی بهبودی یافته است! خلاصه، همینکه بیکدیگر رسیدیم باشعف و بشاشتی هرچه تمامتر جلو دویده سلام گفتم. اما رفیق من با نگاهی متاثر و نافذ که تا اعماق وجودم نفوذ یافت نظری سرد و بارد بمن افکند و بدون آنکه بسلامم جوابی گوید راه خود را ادامه داد و دور شد. از این برخورد چنان متعجب گشتم که قدرت حرکت از اعضایم سلب شد. چند لحظه بر جای ایستادم و - همینکه قدری تسکین یافتم برگشتم که از پی او بروم - اثری از او نیافتم. فوراً تلگرافی بعنوان او مخایره و از حالش استفسار کردم. اما خاطر م بدین هم نیاورد و روز بعد بقصد او حرکت کردم. و چون نزد او رسیدم دوستم را زنده ولی در یک حالت مریضی سخت و از خود بیخود

یافتم بمن گفتند که دائم اسم تو بر زبانش جاری و از اینکه بملاقات او نیامده‌ای بسیار اندوهگین بوده است. بعدها که بهبودی یافت بمن گفت: موقعیکه بیمار بودم تو را ملاقات کرده‌ام اما بیاد ندارم که این ملاقات کی و کجا صورت گرفته است !

«دوتون»

از نویسنده نامه سؤال شد که قبل از این پیش آمد وهم و خیال وبا بیمارهای روحی داشته است ؟ - جواب منفی بود .

تمام این حقایق که درباره «مانیتسم» و «هپنوتیسم» و نشر و نفوذ فکر از مسافات بعید، و تلقین و آثار آن باختصار ذکر کردیم دلایل قاطع برای تاثیر روح بر ساختمان مادی پیکر انسان و استقلال زندگی روح عدم رابطه آن با خواص ماده بشمار میروند. و قبل از آنکه وارد مبحث جدیدی بشویم لازم می‌دانم با اعتراضی که طبعاً در فکر خواننده تولید میشود جوابی بدهم. ممکن است چنین اعتراض کنید که انسان نمیتواند از چند حادثه اتفاقی برای اظهار عقیده و پیدا کردن راه حل يك نتیجه کلی بگیرد. این اعتراض در صورتیکه رؤیت و ادراک از دور با اتفاقات مطابقت نکند صحیح است. اما از یکطرف، چنانچه قبلاً ذکر کردم، شماره این حوادث ده و بیست و صد نیست در هر محیطی و هر اجتماعی روز و شب اتفاق می‌افتد، بطوریکه شماره آنها بیشتر از آن است که بتوان با کلمات تصادفات اتفاقی از عهده تعبیر برآمد و از طرف دیگر این خواص روحی جزئیات را نشان میدهد بقسمی که کمترین اختلافی بین احساس و ادراک قبل از وقت یا از دور حادثه موجود نیست.

قسمت ششم

تأثیر روح از مسافات بعید

رؤیت - و ادراك و استماع از دور (تله پاتی)

«جمله پردازی نیست - حقایق است»

در مبحث گذشته از آثار اراده بدون وسیله تکلم سخن رانیدیم اینجا «رؤیت و استماع و ادراك از دور» را مورد بحث قرار میدهیم. ادراك آنی حوادث چون مصائب، مرك و بیماریها از هزاران کیلومتر فاصله بواسطه شواهد متعدد با ثبات رسیده اند. این خواص روحی در طی قرون متمادی یا مورد توجه نبوده اند. و یا آن که از دامنه معرفت انسانی خارج بوده اند - ولی بعدها خواه ناخواه در بین علوم کلاسیك جای خواهند گرفت.

چهل و نه شاهد برای ادراك از مسافات بعید در کتاب «ناشناس» خود نگاشته ام - اینجا نیز چندی از این حوادث را مینویسم.

آقای «آرزی»، افسر نیروی دریائی، در سال ۱۹۰۴ حادثه ذیل را که در ۱۸۸۷ اتفاق افتاده است در کاغذی بعنوان من نوشته، و ضمناً خواهش کرده است که از درج اسامی اشخاص خودداری کنم.

«خانم س. ازاهاالی «روش» (فرانسه) نامزد آقای ت. بودوین این دو عشق و علاقه ای مفرط وجود داشت. هفته ای نبود که از یکدیگر

نامه‌ای دریافت نکنند.. شبی در حوالی ساعت یازده خانم س با وحشت و هراس از خواب می‌جهد چنین می‌شنود که کسی او را با سم صدا می‌زند و احساس میکند که نفخه‌ای لطیف بر چهره‌اش می‌دمد هیکل موهومی را در- مقابل خود مشاهده و بسوی او دست دراز میکند - دستش بچیزی بر نمی‌خورد .

بافریاد و فغان استمداد میکند. مادرش که در اطاق مجاور خوابیده بود بصدای او بیدار میشود و سراسیمه باطاق دخترش میشتابد. خانم س. قضایا را برای مادر خود شرح زاده میگوید : احساس میکنم که مصیبت بزرگی برای من پیش خواهد آمد . فردا نامه‌ای بعنوان نامزد خود- مینویسد خبری نمیرسد. دوباره و سه باره مینویسد ، نامه‌های پی‌درپی میفرستد- جوابی نمی‌آید. پس از چند ماه اطلاع حاصل میکنند که آقای ت. بواسطه جرمی که مرتکب شده بود محبوس میشود. پزشکی که همراه آقای ت. بود میگفت : موقعیکه او را بزندان میبردند، از بسدبختی و حرمان و سرنوشت بد خود مینالید و پی‌درپی نام نامزدش را بر زبان- میآورد در اثر این فضاحت روابط دو خانواده بکلی قطع میشود. آقای- ت. پس از رهایی از زندان با خانواده‌ای وصلت کرد. و اینک که این نامه را مینویسم سه سال از فوت او می‌گذرد. در خاتمه صحت حادثه را ضمانت میکنم. «آرژو» نامه ۱۰۶۸ .

از بین نامه‌هایی که توسط اشخاص قابل اعتماد برای من نوشته شده‌اند نامه زیر را که همکار محترم من آقای «وارینکتون داسون» در- ۱۹۰۱ نگاشته است درج میکنم. (آقای «وارینکتون» در سال ۱۹۰۱

سمت ریاست هیئت خبرنگاری امریکا رادرپاریس داشت و اکنون سفیر کبیر امریکا درپاریس میباشد.

«استاد عزیز - وظیفه خود می‌دانم که شما را از يك «تله پاتی» (رویت و ادراك ازدور) عجیب مطلع سازم شاید بدین وسیله بتحقیقات و موشکافی‌های شما کمکی کرده باشم.

روز دوشنبه ۸ اکتبر ۱۹۰۱ در دفتر خود بودم و فکر می‌کردم که مقاله‌ای دربارهٔ منجم و همکار جوان شما مادمازل «کلو مپک» بنویسم. بعد بیادم آمد که یاد داشت‌های لازمه را در خانه‌ام واقع در خیابان «وارن» نمرة ۳۶ گذاشته‌ام. فوراً بخانه خود رفتم، بر حسب معمول کلاه را روی میز سرسرا گذاشته باطاق خود وارد شدم.

چون وضع اطاق را نامرتب دیدم قدری آشفته شدم ولی باین دلداری که مادرم بزودی نزد من آمده اوضاع نامنظم زندگانی مرا مرتب خواهد کرد خود را آرام کرده بطرف میز کار رفتم. روی میز مقداری کاغذهای متفرقه بایکچراغ قرار داشت.

الان خوب بخاطر دارم که ساعت دو بعد از ظهر روز ۸ اکتبر بود. زیرا همان روز مقاله‌ای دربارهٔ خانم «کلو مپک» (ضمناً يك شماره از آن روزنامه را برای شما می‌فرستم و در آن مشاهده خواهید کرد که خانم «کلو مپک» معلومات نجومی خود را مدیون تعلیمات شما میداند) یک هفته بعد از امریکا نامه‌ای برای من رسید که از خواندن آن

بی‌اندازه متعجب شدم. مادرم در نامه خود چنین نوشته بود :

«در روز ۸ اکتبر خانم «کوفن» را ملاقات کردم. خانم مزبور

میل کرد که تو را در پاریس مشاهده کند و از وضع زندگانی تو مرا مطلع سازد.»

استاد، عین کاغذ را برای شما میفرستم و خود ملاحظه خواهید کرد که خانم «کوفن» طرز ساختمان عمارت مسکونی من، ورود من بخانه، گذاشتن کلاه بر روی میز، وارد شدن باطاق و بر آشفتن از وضع نامرتب آن، خلاصه تمام نکات را يك بليك و صحیحا شرح داده است. این قضایا را خانم «کوفن» در روز ۹ اکتبر بیان کرده است و مادرم کاغذ خود را در روز ۱۱ اکتبر، یعنی دو روز بعد از وقایع نوشته و بیست انداخته است. در صورتی که برای رسیدن نامه‌ای از پاریس بنیویورک ۸ روز وقت لازم است، آیا میتوان فکر کرد که شخصی این وقایع را بوسیله کاغذ خبر داده باشد؟

فقط يك راه دیگر میسر است: تلگراف و تلفون. این هم عاقلانه بنظر نمیرسد که کسی بیهوده مبالغی زیاد خرج کند و چنین قضایای معمولی و بی اهمیت را از پاریس به نیویورک خبر بدهد. بعلاوه يك نکته عمده اینکه خانم «کوفن» از مشاهده بخاری چینی در اطاق من اظهار تعجب کرده است. (چون در امریکا بخاری چینی وجود ندارد.)

اکنون سالهاست که خانواده من با خانم «کوفن» دوستی دارند و اغلب بعنوان شوخی و سرگرمی از او خواش میکنند حوادثی را که در مسافات بعید و بر آشنایان اتفاق می افتد ببیند - خانم مزبور در تمام اظهارات خود عین حقیقت را گفته است - با تقدیم احترامات «وارینکتون داسون»

در حقیقت ادراک و رؤیت از دور جای تردیدی نیست ولی آنچه بیشتر مایه تعجب است اینکه این رویت در روز ۹ اکتبر انجام گرفته است و حال آنکه وقایع در روز هشتم اتفاق افتاده‌اند!

يك شاهد دیگر ذکر میکنم - سرگرد «ایلسبری» ساکن «سوتون» (انگلیس) نامه ذیل را در دسامبر ۱۸۸۲ برای من نوشته است :

« سیزده ساله بودم که بخدمت نیروی دریائی داخل شدم. کشتی ما بطرف جزیره «بالی» که در مشرق جزیره «جاوه» قرار دارد حرکت میکرد . هنگام شب يك کشتی از آسیب طوفان درهم شکست . صبح ناخدا بما امر کرد که بجستجو و کمک آن برویم . طوفان هنوز آرام نشده بود، باد سختی میوزید و امواج بهم می‌پیچیدند. در موقع مراجعت ناگهان بدریا افتادم ، ولی ملاحان نجاتم دادند . اینان میگفتند : « هر دفعه که بسطح آب میامدی مادر خود را صدا میزدی . » بعدها این قضیه موضوع شوخی و تفریح شده بود .

بمن میگفتند : «طفلك چرا مادر خود را صدا میزدی ؟ چه فکر میکردی ؟ آیا مادرت میتوانست تو را از چنگ امواج رهائی بخشد ؟ »

نکته‌ایکه لازم است توجه شما را بدان جلب کنم اینکه : در آن لحظه‌ای که بزیر آب فرو رفتم چهره مادرم و قیافه‌های خواهرانم در نظرم مجسم شده بود. حتی جزئیات اثاثیه اطاق را، میله‌ها را، پنجره‌هایی را که بسبک ایتالیائی ساخته شده بود میدیدم .

چند ماه بعد بوطن خود انگلستان ، مراجعت کردم حادثه‌ای را

که برای من اتفاق افتاده بود برای مادرم شرح دادم .

پس از ختم سخن مادرم قضیه‌ای را نقل کرد که بیشتر بر تعجب من افزود . او چنین گفت «روزی باخواهران در اطاق گردهم نشسته مشغول صحبت بودیم . در اثنای گفتگونا له ضعیفی شنیدیم که بالتماس وزاری میگفت: آه مادر جان، این صدا را همه شنیدیم بطوریکه بیمناک شده دزدیده دزدیده بچشم یکدیگر نگاه میکردیم .

دوباره صدا برخاست و پس از آن بارها کلمه «مادر جان» تکرار شد ! گفתי این صدا از محضری بود ! همه از جا برخاستیم و بجستجو پرداختیم بعد بکوچه دویدیم ؛ آنجا کسی دیده نمیشد هوا آرام و سکوت بر همه جا مستولی بود .»

استاد عزیز این حادثه چنان در روح من اثر کرده است که هیچوقت از نظرم محو نمیشود !

(ایلسبری)

اختلاف ساعت را نسبت بطول جغرافیائی حساب کردم چنین نتیجه حاصل شد که در همان لحظه‌ای که «ایلسبری» پدر یا افتاده مادرش فریادهای استمداد او را شنیده است .

این انتقال قوای فکری از شخصی بشخص دیگر محققا مدیون روح ماست و با طرز عمل حواس انسانی هیچگونه رابطه‌ای ندارد .

از زمانیکه بدرج و نشر قوای روحیکه بواسطه مشاهدات فراوان باثبات میرسند اقدام کرده‌ام ، عده کثیری بواسطه نامه‌های خود از من اظهار قدر دانی و تقاضای تحقیقات دقیق‌تر کرده‌اند بالعکس از برخی زنان متفکر نامه‌هایی رسیده است که مرا سرزنش‌ها کرده‌اند و حقایق

رویت و ادراک از دور را چون یاوه سرائی پنداشته‌اند .

روزی با يك پست دو نامه بعنوان من رسید که یکی مرا تحقیر-
میکرد و دیگری تکریم . اولی را تحت نمرد ۹۱۳ و دومی را تحت نمرد
۹۱۴ ضبط کردم مضمون نامه ۹۱۳ این است : «رویت و ادراک از دور
معنائی ندارد - اینها همه گزاف گوئی و بیشتر بسافسانه شبیه است من
نمیتوانم این قضایا را باور کنم هرچه کوشیدم کتاب «ناشناس» شما را
بخوانم نتوانستم واقعا چقدر مضحك است ! «عجب لاطائلاتی است» .

مضمون نامه ۹۱۴ چنین است : «بهاس زحماتی که در تالیف کتاب
«ناشناس» متحمل شده‌اید و مسائل روحی را که در آینده اساس علوم
بشمار خواهند رفت دقیقا مورد مطالعه قرار داده‌اید خود را موظف
می‌بینم که با نوشتن حادثه ذیل به آن استاد بزرگ کمکی کرده باشم : در-
زمستان ۱۸۷۸ در «اوری لال» می‌زیستم . و همسر و دخترم در «سن سروان»
سکنا داشتند . در روز ۲۲ دسامبر ساعت ۸٫۵ بعد از ظهر در مهمانخانه‌ای
با گروهی از دوستان نشسته مشغول گفتگو بودیم ناگهان خود را بقدری
گرفته خاطر یافتیم که فوراً بارفقا وداع کرده بخانه خود رفته نامه‌ای بدین
مضمون برای همسرم نوشتم :

۲۲ دسامبر ۱۸۸۹ - ساعت ۹

در مهمانخانه بودم و با جمعی از دوستان گدرد هم نشسته صحبت
میکردیم . در اثنای گفتگو ناله استمدادی شنیدم که تمام قوای مراد هم
ریخت حدس می‌زنم که در این موقع برای تو حادثه ناگواری رخ داده
باشد . چه شده است ؟ چه خطری متوجه تست ؟ زود جواب بده در این
ساعت از من چه می‌خواستی ؟ این ناله عجیب چنان خاطر من را بیاشفتنه که

آسایش را از من سلب کرده است . بقیه نامه چیز عمده ندارد و لذا از ذکر آن خودداری میکنم .

روز ۲۴ دسامبر کاغذ بدست همسرم می رسد از خواندن آن بی نهایت متعجب می شود و فوراً در روی آن این عبارت را یادداشت میکند :
«روز حادثه طفل» .

ذیلا حادثه را برای اطلاع شما مینویسم : روز ۲۲ دسامبر در ساعت ۸ دخترک مرا که در آنوقت یکماه و نیمه بود می خوابانند و برای گرم نگاهداشتن بسترش يك بطری آب گرم در آن میگذارند . در ساعت هشت و نیم فریادهای جان خراش كودك بلند میشود - سر بطری باز و آب جاری شده اعضای طفل را میسوزاند ! .

مطابقت زمان حادثه با هنگام احساس عجیب من از تاریخی که در روی کاغذ نوشته ام (۲۲ دسامبر ساعت ۹) و عیناً برای شما میفرستم بخوبی محقق میشود .

در خاتمه لازم است ذکر کنم که همیشه بمطالعه علوم کلاسیك که عموماً حقاین ظاهری هستند مشغولم و تاکنون هیچوقت بقوای روحی نیندیشیده وبمسائل واسرار دنیای روحی توجه نداشته ام .

دکتر «پوارسون» نامه زیر را از «پاساوان» نوشته است :

«شرح سه واقعه را برای شما مینویسم شاید برای مطالعه قضایای روحی کمکی بشود . صحت این وقایع را نیز ضمانت می کنم وبعلاوه تذکر میدهم که آنچه را که از زبان دیگران می شنوم نمی پذیرم و فقط بقضایائی که برای العین مشاهده کنم اعتماد میکنم .

۱- روزی از «بلفور» می‌گذشتم - بی‌اختیار بفکر یکی ازدوستان قدیمی خود که اکنون پزشک است افتادم . فکر ملاقات او آن بان در- مغزم قوت می‌گرفت. همینکه بچهارراه رسیدم او را درمقابل خودیافتم . سیزده سال تمام بود که این شخص راملاقات نکرده بودم ودرمدت سال حتی يك مرتبه هم باو فکر نمیکنم . این برخورد دوبار برای من اتفاق افتاده است و همیشه ملاقات طوری بوده است که در محل تلاقی دو خیابان به یکدیگر برمیخوردیم بطوریکه دیدن از دور بچشم میسر نبوده .

برای تعبیر این خاصیت عجیبی که زرخود می‌بینم . فکر نکرده‌ام ، البته شما علت آن را بیان خواهید کرد !

۲- بعلت وظیفه ومسئولیت طبی که دارم اغلب شب‌ها مجبورم بیدار شده از بیمارانی که به مطب من می‌آیند پذیرائی کنم . مطب من در- خیابان کم جمعیت و بی صدائی است بطوریکه شب‌ها را باآسودگی میخوابم ولی عجب این است که هنگام شب هر دفعه‌ای که بیماری بمن رجوع کند قبل از آنکه زنك را بصدا در آورد از خواب بیدار میشوم .

این اتفاق صدها بار برای من رخ داده است وعجب‌تر اینکه شب‌هائی را که برای مطالعه بیدار می‌نشینم چنین احساسی در من تولید نمی‌شود و تازنك را بصدا در نیاورند از رجوع مریض اطلاع حاصل نمیکنم .

۳- مریضی دارم مبتلا به مرض «هیستری» این خانم جوان است که بوسیله هیپنوتیسم او را معالجه میکنم .

یکی از طرق معالجه این است که ساعات خواب وبیداری او را

تحت اختیار و اراده خود قرار داده ام . و خانم مزبور دقیقاً در ساعاتی که بمیل من معین شده است میخوابد و بیدار می شود . برای کسانی که از هیپنوتیسم اطلاع دارند این امر چندان حائز اهمیت نیست ولی آنچه قابل دقت می باشد قضیه ایست که ذیلاً شرح میدهم :

روزی شوهر خانم مزبور نزد من آمد و گفت : « چون از بیدار شدن سرم در ساعات معینی که تحت اختیار شما قرار دارد متعجب بودم خواستم تجربه ای بکنم . در ساعت شش و نیم موقعی که او خوابیده بود عقربه ساعت را چرخانیدم و بمحض آنکه عقربه ها در ساعت هفت و نیم قرار گرفتند (ساعتی که او باید بیدار شود) فوراً از خواب جهید .

این بود آنچه شوهر خانم مزبور نقل کرد - ولی چون قدری دیر باور و کنجکاو هستم شخصا این تجربه را عملی کردم عین آنچه فوقاً ذکر شد بوقوع پیوست !

همین خانم موقعی که بوسیله هیپنوتیسم بخواب می رود ساعت مرا دقیقاً می خواند - عقربه ها را حرکت میدهم صحیحاً زمان ساعت را می گوید - ولی مشروط بر آن که خودم بساعت نگاه کنم . نیز شیشی را که در پشت پنهان کرده پشت خود نگاه میدارم بوضوح می بیند و از همه چیز آن خبر میدهد .

چون مردم میل ندارند بحقیقت این قضایا بیندیشند ، مرا چون جادو گران می پندارند . من خود در بیان کیفیت واقعی این مطالب نمی اندیشم البته وظیفه شماست که علت را بیان کنید .

اگر مایل بدرج این چند نکته مختصر شدید میتوانید عین نامه را با امضای من منتشر سازید . بمسخره ابلهان و کوتاه فکران اهمیتی

نمی‌دهیم ! »

«دکتر پوارسون»

پاساوان ۱۹ اکتبر ۱۹۱۶ کاغذ ۳۴۸۳ .

حادثه اول و دوم چیز نادری نیست و چنانچه در مبحث گذشته ذکر شد عبارتست از روابط مغزها بوسیله امواج اتری. و اما راجع بکیفیات سومی اینجا چنین می‌فهمیم که اثر تلقین با فریب و خدعه نیز از روح زایل نمیشود. و درباره اینکه بیمار ساعت پزشک را میخوانده میتواند علت را انتقال نیروی فکری پنداشت. موقعی که پزشک ساعت خود نگاه نمیکرده بیمار از رؤیت آن عاجز بوده است و همینکه او ساعت خود مینگریسته ، چون این نگاه با یک نیروی فکری همراه بوده است این نیرو با مغز بیمار ارتباط حاصل نمیکرده همینطور موقعی که طبیب شیشی را در پشت خود و دردست نگاه میداشته است از محل آن شیشی خاطره‌ای در مغز دکتر پدیدار میشده، این خاطره مولد نیروی فکری میگشته، و این نیرو با مغز مریض مربوط می‌شده است .

نامه‌ای را که خانم دکتر «بارته» در ۱۲ فوریه ۱۹۱۹ نگاشته است

نقل می‌کنم :

«دکتر «بارته» سواره بمحل خدمت خود عزیمت کرده بود. من نیز بعلت تنهائی از خانه خارج شده بمنزل یکی از دوستان رفتم. مشغول گفتگو بودیم که بلااراده فریادی کشیدم. شوهرم رامیدیدم که از اسب بزمین خورده و بدنش مجروح شده است. و چون احساس خود را برای دوستان شرح دادم خندیدند و تمسخرها کردند. هنگام شب دکتر بخانه برگشت، معلوم شد در حین سواری اسب برو درمی‌آید او را بزمین افکنده صورت و بازو و شانه‌اش را مجروح میکند .

کاغذ ۴۰۷۵

پرفسور «سانکتیس» نامه‌ای برای همکار خود «لومبروزو» بمضمون
ذیل نگاشته است :

«موقعی که در روم بودم حادثه‌ی را که اکنون شرح میدهم برای
من اتفاق افتاده است و گمان میکنم که برای شما نیز خالی از تعجب
نباشد. شبی بخانه برگشتم- برادرم در منزل نبود. گفتند بناتر «کستانزی»
رفته است .

پس مشغول مطالعه شدم - موقعی که سرگرم قرائت و تفکر بودم
یکباره خود را پریشان حال دیدم . هرچه کوشیدم که این قلق و اضطراب
را که نزد خود بیجا و بیمعنا تصور میکردم با توجه بقرائت و مطالعه بر
طرف کنم میسر نشد : چنین میدیدم که در تاتر حریقی بوقوع پیوسته و
برادرم در خطر است . چون دیدم بهیچوجه نمیتوانم خود را از دست
این وسوسه رها کنم چراغ را خاموش کرده سعی کردم بخوابم . ولی
تشویق و شور درونم هر لحظه شدیدتر می گشت چندان که از جای برخاستم،
چراغ را روشن کرده منتظر ورود برادرم شدم . از شما پنهان نمیکم
که در آن موقع مثل يك كودك ، از تاثیر این احساس عجیب ، برخود
میلرزیدم .

خلاصه نیمساعت بعد از نیمه شب برادرم وحشت زده و بارنگی
پریده بمنزل مراجعت کرد و مرا از حریق تاتر مطلع ساخت . شروع
حریق درست در همان موقعی بوده است که من احساس کرده بودم .

انتشار فکر و روابط روحی از مطالعه نامه‌ای که دکتر « کنتا » بمجمع طبی نوشته است بخوبی هویدا است .

دکتر مزبور چنین می نویسد : « طفل هفت ساله‌ای را موسوم به « لودویک » دیدم که برای حل مسائل خواص عجیبی از خود نشان می داد . بمادر این طفل مسئله‌ای می دادیم ، پس از آنکه آن را حل میکرد ، « لودویک » بدون آنکه خود مسئله را حل کرده باشد جواب آن را میگفت ، مثل آن که فکر مادرش را میخواند .

مادر « لودویک » کتابی را می گشود از او سؤال میکرد کدام صفحه است ؟ لودویک فوراً نمره صفحه را صحیحاً می گفت : ده بار آزمایش کردیم - نتیجه بلا استثناء درست بود . جمله درازی را روی کاغذ نوشتیم ، همینکه مادرش آن را خواند ، لودویک عین جمله را بدون هیچ غلط ادا کرد .

* * *

آقای « موریس رولینه » نامه زیر را که از آقای « دوناز » کشیش (دومیدیه) (سویس) دریافت کرده برای من فرستاده است :

« وقتیکه هیجده ساله بودم در شهریکه از مسکن پدرم (فری بورك) ۲۴ کیلومتر فاصله داشت منزل داشتم .

شبى پدر پیر و محبوب خود را بخواب دیدم که باچشمان اشکبار نزد من آمد و گفت : « ژوزف عزیزم قلب من و تو داغدار شده است ، زیرا خواهر عزیزت ژوزفین در پاریس فوت کرده . از خواب جهیدم . بخود می گفتم که این فقط رؤیائی است ولذا نباید بدان اهمیت گذاشت . با این دلداری خود را آرام کرده دوباره خوابیدم . ولی باز همان رویای

شوم تکرار شد . پدرم باهمان قیافه ماتم زده نزد من آمد و پس از تکرار کلمات فوق الذکر چنین گفت :

اما مادر بیچاره از این مصیبت بزرگ خبر ندارد . این دفعه از بستر بیرون جهیدم و دیگر با بیان اینکه این رویای بی حقیقتی است نتوانستم شور درونم را آرام کنم . بساعت نگاه کردم . نیمساعت از نیمه شب گذشته بود . تا صبح خواب به چشمم نیامد و همینکه آفتاب طالع شد راه مدرسه را در پیش گرفتم .

در بین راه متوجه شدم که برخی از لوازم تحصیلی خود را همراه نیاورده ام ، با عجله بسوی خانه برگشتم . و چون بمنزل رسیدم دربان پیر را دیدم که نامه ای بعنوان من در دست دارد . آن را بمن داد و گفت لحظه ای قبل آقائی این کاغذ را بمن سپرد و سفارش کرد که فوراً بشما برسانم . کاغذ از پدرم بود ، با عجله آن را گشودم ، چنین نوشته بود : ژوزف عزیزم چگونه تو را از پیش آمد مرك خواهرت در پاریس مطلع سازم ؟!

امروز عصر نامه یکی از دوستانم مرا از مرك ژوزفین مطلع کرد . چون این خبر موخش ممکن بود لطمه شدیدی بمادر پیر و بیچاره ات بزند لذا باو چیزی نگفتم . بمحض آنکه این نامه بدست رسید بقصد ما حرکت کن .

امضاء کننده نامه آقای « دوناز » صحت قضایا را ضمانت کرده است .

«موریس رولنی» ۱۸ مارس ۱۹۱۸ کاغذ ۲۰۵.

د کتر «فواساك» خود چنین نقل میکند:

«وقتیکه دانشجوی طب وانترن «دویوترن» بودم شبی بخواب دیدم که پدرم بیمار شده و در اثر آن بیماری فوت کرده است. باهراسی زایدالوصف بیدار شدم. بخود می گفتم که هفته پیش نزد پدرم بودم وی در کمال سلامت بود و کمترین عارضه کسالت نداشت و لذا تسلیم رؤیای بی اساس و وسوسه شدن دلیل ضعف قوای ارادی است! مصمم شدم بآنچه در رویا دیده بودم نیندیشم. ولی باتمام این تلقین ها نتوانستم بر احساس خود غالب شوم و تظاهرات رك پدرم همچنان در ضمیرم مجسم بود. از یکطرف افسرده و مغموم و از طرف دیگر خجل و شرمنده از ضعف اراده خود، راه «سن ژرمن» را درپیش گرفتم پدرم به يك بیماری حاد و سریع السیر ربوی مبتلا شده پس از پنج روز ناخوشی فوت میکند.

* * *

خانم «دوبلمان» يك مورد (تله پاتی) را در طی نامه خود چنین نوشته است:

«استاد عزیز- حادثه ای را که برای من در ژانویه ۱۹۰۱ اتفاق افتاده است برای اطلاع شما مینگارم.

در آن موقع پدرم و من در پاریس بودیم در اواخر ژانویه از «استراز بورك» نامه ای بمضمون ذیل رسید: بعلت فوت مادرتان فوراً به استراز بورك بیائید. من وشوهرم فوراً حرکت کردیم ولی پسران خود را همراه نبردیم.

شبى در استراز بورك يكى از پسران خود را بخواب میدیدم که زیر مقداری تخته های سنگین افتاده است و هرچه میکوشد نمیتواند

خود را خلاص کند و با ناله و زاری فریاد میکشد : « مادر جان !
مادر جان ! »

هنگام صبح خواب خود را برای خواهرم بیان کردم ولی هیچیک
از ما برای آن معنا و تعبیری قائل نشد : پس از انجام کارها بطرف
پاریس حرکت کردیم همینکه بخانه رسیدیم اولین سخن خدمتکار این
بود : آقای ژولین حالش خوب شده و فعلا بمحل کار خود رفته است.
پرسیدم مگر ژولین مریض بوده؟ گفت : چیز عجیبی است، مگر ژولین
شما را از حادثه خود مطلع نساخته است ؟

چون پسرم بخانه برگشت چنین گفت : موقعی که در انبار تخته
مشغول کار بودم مقداری از آن‌ها بروی من غلطید ولی آسیب زیادی
ندیدم فقط اندکی ساق پایم مجروح شد . گفتم این پیش آمد راقبل
از آن که خدمتکار برای من شرح بدهد خود می دانستم - جزئیات آن
را موقعی که در استرازبورک بودم بخواب دیدم مکانی که من در خواب
می دیدم بامحلی که تو در آن کار می کنی هیچ شباهت نداشت : میدان
وسیع بود ، تودر زیرچند تخته بزرگ درافتاده بودی بطوریکه توانائی
حرکت نداشتی مرا صدا می زد و بکمک می طلبیدی - نیز بیاد دارم
که يك روز آفتابی بود پسرم گفت آن چه گفتید عین حقیقت است ؛
روزی آفتابی بود ، و این پیش آمد در انباریکه در مجاورت محل کار
من قرار دارد بوقوع پیوسته است و اما چیزی را که نمی توانم تصدیق
کنم اینکه من هرگز شما را بکمک نطلبیده ام .

در خاتمه لازم است تذکر بدهم که این تنها پیش آمدی است که
در طول عمرم برای من رخ داده است و قبل و بعد از آن هیچگاه در خواب

یا بیداری بواسطه «تله پاتی» از وقایع دور دست مطلع نشده‌ام .
 «والری دوبلمان» (کاغذ ۳۲۰)

این شواهد متعدد و متین نشان می‌دهند که علمای فن کائبدشکانی
 بمدد چاقو حقیقت را نخواهند یافت و «تله پاتی» که از خواص روح
 بشمار می‌رود بواسطه صدها مثال اسما و حقیقی باثبات می‌رسد!

خانم «ای زووار» که از پیوستگان من و متعلق بخانواده بزرگی
 است که در طول ۵۰ سال مشهور و معروف اهالی «مارسی» میباشد نامه
 زیر را برای من نوشته است :

مارسی ۱۳ دسامبر ۱۹۰۱

استاد عزیز - موقعی که این حادثه اتفاق افتاد من در مارسی
 ساکن بودم . شبی بخواب میدیدم که گیسوان زیبای یکی از دوستانم
 را می‌برند - با وحشت از خواب جهیدم ، سرپایم از فرط تأثر و
 اضطراب میلرزید.

چند روز بعد اطلاع حاصل کردم که دوست عزیزم بسختی بیمار
 می‌شود ، برای معالجه او مجبور میشوند گیسوانش را بریده سرش را
 بتراشند . در اثر تحقیق معلوم شد که زمان خواب من با موقع انجام
 این کار مطابقت داشته است یادگار این رویای عجیب هیچگاه از خاطرم
 محو نمیشود .

و . ای زووار (کاغذ ۱۲۰۱)

برای روح ما بعد اماکن و مسافات شهرهای دور دست وجود
 خارجی ندارد، رویت و ادراک بیماریها و مصائب از دور امری نیست که

برای اثبات آن بچند شاهد معدودی متکی شویم - شمارهٔ اینها بیش از آن است که میپندارید . در مورد «تله پانی» قضیهٔ ذیل را از کتاب خانم «کرو» موسوم به «نکات مجهول طبیعت» اقتباس میکنم : «خانم ح . ساکن «لیمریک» خدمت کاری داشت موسوم به (نلی) ری دخترکی بود نجیب و پاکدامن . بدین جهت توجه و علاقه و اعتماد خانم مزبور را بخود جلب کرده بود . بطوریکه هرخواهشی ازخانم خود میکرد مورد قبول او واقع میشد . روزی تقاضا میکند که مدت یک-روز باو مرخصی بدهند .

خانم ح . باخواهش (نلی) موافقت میکند ولی آقای ح . اظهار میدارد که (نلی) باید روز دیگری مرخصی بگیرد ، چون هنگام شب جمع کثیری میهمان خواهد داشت واز طرف دیگر بخدمتکار دیگری اعتماد ندارد که کلید انبار را باو بسپارد ، اما چون خانم به آزردهگی خاطر (نلی) راضی نمی شود خود زحمات کار را متقبل شده نلی را با خاطری شاد و خرسند مرخص می کند نلی قول می دهد که تا غروب بخانه مراجعت کرده کارها را موافق میل آقای خود انجام خواهد داد .

نزدیک غروب خانم ح . با یکی از خدمتکاران خود به انبار می رود که شراب آماده کند . از پله ها پائین میروند ولی همینکه بدر انبار می رسند خانم فریادی کشیده از عقب بزمین خورده از هوش میرود فوراً خانم را باطاق برده در بستر می خوابانند . خدمتکاری که همراه او بود اظهار میکند همینکه بدر انبار رسیدیم یک کسی در مقابل خود مشاهده کردیم گیسوانش پریشان شده بود و آب بر سروریش جریان داشت .

آقای ح. مدتی بحماقت خدمتکار و تصورات واهی همسر خود خندیده اظهار میکند نلی بزودی برگشته از تمسخر شما بامن هم آواز خواهد شد. ولی خانم ح. که پس از مواظبت‌های فراوان قدری تسکین مییابد چشم خود را گشوده آهی سرد می‌کشد و می‌گوید: آه نلی! نلی! و پس از آن که کاملاً بحال خود می‌آید اظهارات خدمتکار را تصدیق کرده می‌گوید:

نلی بیچاره را مشاهده کردم که آب بر سر و رویش روان بود. شب آمد و گذشت. یکروز هم گذشت روز دوم و سوم نیز گذشت. نلی باز نگشت!

بالاخره پس از چند روز جسد او را بر ساحل رود یافتند. هیچکس نفهمید که این بدبخت کی و چگونه برود خانه افتاد! «میتوان چنین اندیشید که روح خدمتکار، در حالیکه او بر حسب تصادف برودخانه افتاده است نزد خانم خود تجلی کرده است. این «تله پاتی» بواسطه مطابقت دقیق رؤیت با حادثه بسیار قابل ملاحظه است.

درنامه ذیل که توسط خانم «فرون» برای من نوشته است مشاهده می‌کنید که در حین خواب از دوستان و چهل کیلومتری پاریس وقایع حادثه در این شهر دیده شده است.

«دوست عزیز! داشتم که بایکی از کارمندان دولتی ازدواج کرده بود. موقعی که آنها در «نوویل» مسکن داشتند طفل کوچکی به اختلال هاضمه سختی مبتلا میشود. بطوریکه امیدی بحیات او باقی نمیماند. در موقعی که این طفل با معالجات و مواظبت‌های لازمه بهبودی و

کنون که این کاغذ رامینویسم پسری است هفت یا هشت ساله . پس از ذکر مقدمه فوق بشرح اصل مطلب میپردازیم :

«شبی بخواب دیدم که رفیق عزیزم گیسوان خود را پریشان کرده، شیون میکند. پیکرش نحیف و نزار، گونه‌های لطیفش زرد و پژمرده، و شور و نشاط جوانیش بغم و پریشانی و ماتم مبدل گشته است. طفلی بیمار و بانوان در آغوش داشت. طفلک رنجور ناله میکرد و فریادهای جانخراش میکشید، ناگهان دیدم دری باز شد و دو مرد با چیزی که در پارچه‌ای پیچیده بودند باطاق آمدند.»

این شبی عجیب در نظرش تأبوت کوچکی مینمود و متعجب بودم که چرا این طفل را که هنوز زنده است میخواهند در آن بگذارند. پس از چند لحظه دیدم که این شبی موحش و میشوم اندک اندک بطول خود می‌افزاید و بالاخره باندازه‌ای رسید که گنجایش یکمرد را پیدا کرد.

دو مرد مزبور از گوشه‌ای طاق جسدی را که در پارچه سفید پیچیده بودند برداشته در آن نهادند. زن بیچاره فریاد میکشید، مویه میکرد و - موی کنان جسد مزبور را در آغوش میکشید و میگفت :

«ای سنگدلان ! شیرین تر از جانم را بکجا میبرید ؟ برای زن بینوا ترحم کنید ! دلشکسته‌ای بی پناه و غریبی بیخانمان هستم، باشک من و طفل خردسال من رحم کنید ! پس از او هیچ عشقی محنت سرای دلم را روشن نخواهد کرد ..»

صبح که از خواب بیدار شدم خود را بی اندازه کسل و خسته دیدم. بخدمتکار خود گفتم بیگمان مصیبت بزرگی برای رفیق من اتفاق افتاده است .

دو روز بعد، اول سپتامبر، موقعی که شوهرم بخانه آمد نامه‌ای بدست من داد. مضمون آن عبارت بود از فوت شوهر رفیقم در شب ۳۰ اوت ۱۸۹۲.

شوهر بیچاره‌اش در طغیان و یائی که در سال ۱۸۹۲ در پاریس پدیدار گشت باین مرض مبتلا شده جوانی و نیرو و سلامتش دستخوش مرگ می‌شود. کبست که کیفیت این روابط عجیب و خوابهای واقعی را بیان کند» ژوئن ۱۸۹۹ (کاغذ ۶۷۱)

چگونه میتوان در مقابل این همه وقایع متعدد و شواهد صادق لایق ماند و در اسرار وجود انسانی تفکر نکرد؟ - «آزستودل ثاتو» از فلرانس ایتالی نامه زیر را نوشته است :

«روزی با قطار از تولوز به پاریس می‌رفتم. درواگون با آقای پیری آشنا شده بصحبت پرداختم. مرد دانشمندی بود. از فلسفه، از مذهب از مباحث گوناگون سخن می‌راندیم - از طرز گفتارش دریافتم که مردی است بسیار مذهبی ولی زیر بار تلخکامی‌های روزگار فرسوده و کم‌وشکسته! چون بی‌اندازه از وضع گفتار و حالت معمولی او متأثر شده بودم خواهش کردم اگر ممکن است حوادث زندگانی خود را برای من شرح بدهد. گفت این اولین باری است که درد درونم را برای بیگانه‌ای شرح میدهم ولی چون شما را مرد شریف و محترمی می‌بینم داستان عجیب خود را می‌گویم؛ پس گوش کنید :

«موقعی که طغیان مشهور (تولوز) پدید آمد خانواده من نیز تماماً غرق شدند! شبی محلی را که جسد یکی از اطفالم در آنجا وزیر آب قرار داشت در خواب دیدم.

روز بعد بآن مکان شتافتیم ، نعش طفل خود را همانجا یافتیم.»
 بعقیده من این مردی بود متفکر، با روحی آزاده و عالی، موقعی
 که داستان نو میدی‌ها و آلام خود را برای من نقل می کرد اشک از چشمانش
 سرازیر شد: آیا می‌توان باور کرد که پیری روشن فکر و دانشمندی عالی
 طبع باموی سپید و چشمان گریان، چون افسانه سرایان یاوه‌گو، بدون هیچ
 منظور و حاصل، چنین داستانی را برای يك نفر بیگانه از خود جعل کند؟
 کاغذ ۱۰۱۳

رویت از دور خواص «تله پاتی» غیر از موقع خواب در حال بیداری
 نیز دیده می‌شود. من باب مثال قضیه ذیل را که توسط آقای «ریشارد-
 سیرل» و کیل دادگستری به مجمع کاوش‌های روحی در تاربخ دوم نوامبر
 ۱۸۸۳ نگاشته شده است نقل میکنم :

«روزی بعد از ظهر در اطاق کار خود نشسته و مشغول ترتیب قضایای
 راجع به يك محاکمه بودم بی اختیار نظرم از پنجره بطرف خارج جلب
 شد: همسر خود را می‌دیدم که سرش بعقب خم شده، رنگ از چهره‌اش زایل
 گشته . گفتی جان سپرده بود! این حالت چند لحظه‌ای در من دوام داشت،
 بعد بخود آمدم و مضطربانه برخاسته از پنجره به خارج نگریستم جز خانه-
 های اطراف چیز دیگری مشاهده نمیشد. با خود اندیشیدم که در یک حالت
 بهت یا نیمه رویا بوده‌ام ...

قدری در اطاق قدم و دوباره بکار پرداختم. در ساعت معمول
 بخانه مراجعت کردم. در موقع شام همسر من چنین گفت: «امروز نهار در
 منزل یکی از خویشاوندان مدعو بودم و خواهرزاده خود را نیز همراه بردم.
 بعد از نهار خواهرزاده‌ام که مشغول بازی بود، در حین جست و خیز بزمین

خورد ، صورتش بسختی مجروح شد و خون با شدت تمام جاری گشت. از مشاهده این حال هولناك چنان قوای خود را از دست دادم که مدهوش گشتم.» از او پرسیدم در چه ساعت این حادثه اتفاق افتاده است . گفت در حوالی ساعت دو بعد از ظهر، زمان بیهوش شدن همسرم با رویت من مطابقت داشته است ؛ این قضیه را برای چند تن از دوستان خود شرح داده ام .

«ریشارد سیرل»

رویت بدون چشم واز دور بوسیله تله پاتی از صدها کیلومتر فاصله بواسطه شواهد بیشمار باثبات میرسد و برای کسانی که در این باره مطالعاتی دارند کاملاً محقق و مسلم میباشد .

حادثه ذیل را که در سال ۱۹۰۱ در مجله «کاوش های روحی هیئت انگلیسی» درج شده است نقل میکنیم آقای «داوید فرازرهاریس» که- خود آن را نگاشته است استاد دانشگاه «سن آندرد» میباشد :

«موقعی که در (منچستر) بودم هر هفته روزهای یکشنبه برای ملاقات خانواده خود بلندن می رفتم. بواسطه پیش آمدن برخی کارها نتوانستم از روز تعطیل خود استفاده کرده بلندن بروم، پس تصمیم گرفتم پس از انجام کارها برای رفع خستگی دماغی به یکی از شهرهای نزدیک (مانلوك بت) عزیمت کنم .

همینکه به مقصد رسیدم به مهمانخانه ای که نزدیک استاسیون واقع بود داخل شدم. زمستان بود و برف بشدت می بارید من تنها مسافر جدید این مهمانخانه بودم و غیر از من کسی در سالن مشاهده نمیشد موقعی که خدمتکار برای تهیه چای رفته بود روی يك صندلی راحتی دراز کشیده

بدون آن که فکر خود را بچیزی مشغول دارم در يك حال آسایش خیالی کامل، از حرارت خوش آتشی که در بخاری شعله می کشید لذت می بردم ناگهان منظره سالن مهمانخانه از نظرم محو شد بطوریکه دیوارها و پرده ها را نمی دیدم و بجای اینها نمای جلوی منزل خانواده خود را در لندن در نظرم مجسم یافت همسر را می دیدم که جلوی در ایستاده و با- کارگری که جاروب بزرگی در دست داشت مشغول صحبت است. همسر در يك وضع افسردگی و تاثیر شدید دیده می شد، چنین درك می کردم که مشاهده حال فلاکت و بیچارگی آن مرد او را اندوهگین ساخته است. صحبت آنان را نمی شنیدم اما نمی دانم چه عامل مجهولی مرا از مفهوم گفتگوی آنان مطلع می ساخت. فقیر مزبور از همسر من توقع کمک داشت!

همین موقع خدمتکار مهمانخانه چای را آورد صدای پا و حضور او توجه مرا منصرف ساخت و منظره مزبور فی الحال از نظرم ناپدید گشت این رویا چنان در من تاثیر کرد که مسلم دانستم آن چه دیده ام راست است فوراً نامه ای به همسر از آن چه دیده بودم نوشتم و در ضمن از او خواهش کردم که در حدود امکان بفقیر مزبور کمک کند.

این است آن چه بعداً اطلاع حاصل کردم، روزی کارگر جوانی از خدمتکار همسر تقاضا میکند در مقابل چندشاهی برف روی پله ها و جلوی خانه را بریزد. در این هنگام مرد فقیری میرسد و اظهار می دارد (من از این جوان نیازمندترم. زن و اطفالم را باید تغذیه کنم، روئیدن برف را بمن واگذارید این جوان پول خود را بمصرف کارهای بیهوده خواهد رساند و حال آن که من باید عائله ای را نگهداری کنم).

خدمتکار نزد همسرم رفته وقایع را نقل میکند .

او خود نزد فقیر آمده و پس از شنیدن لابه‌واری او روئیدن برف را باو واگذار میکند انتقال این وضعیت از همسرم بمن شاید بعلت تأثر شدید او از مشاهده وضع بیچارگی مرد فقیر بوده است .

پایان داستان چنین است، «همسرم بمرد مزبور قول میدهد وضع زندگانی خانواده او خواهدرفت. همان روز به آن‌جا رفته و پس از آنکه اظهارات او را مقرون بصحت مییابد در حدود قدرت خود با نان کماک میکند مدتی بعد خود همان مرد را دیدم - این همان شخصی بود که در آن حالت بهت و از خود بیخودی مشاهده کرده بودم. بعدها شغل شیرفروشی را انتخاب کرد و اکنون دو سال است که من نیز از مشتریان او هستم.» (داوید فرارزهاریس) .

آیا از مطالعه نکات این حوادث بوجود قوای عالی روح که بهیچوجه با رویت بوسیله چشم و استماع بواسطه گوش و اعصاب باصره و سامعه و مغز ارتباطی ندارد پی نمیریم ؟ آیا عامل این ادراکات روح نیست ؟

در مثال فوق الذکر آقای «داوید» علاوه بر رویت اشخاص از مفهوم و موضوع مکالمه نیز مطلع شده است .

اینها همه دلیل انتقال نیروی روحی ماست ! روابط روحی اشخاص گاه بشکل بصری و زمانی بشکل سمعی تظاهر میکند .

صدائی میشنوید ، این صدا شما را تحت تأثیر شدید خود قرار میدهد ، از استماع آن درك میکنید که این صدا حامل مقصود و منظور و ... است ، از فرمان آن نمیتوانید سرپیچید و خواه و ناخواه تسلیم

آن خواهید شد .

دکتر «نیکلا کونت» چنین نقل می کند :

در سال ۱۸۶۹ با رتبه سرگردی پزشکی ارتش یونان بودم . بر حسب امروز یرجنگ وقت مأمور شدم که بامور بهداشتی پادکان جزیره (زانت) سرکشی کنم . همینکه بنزدیکی جزیره رسیدم ، و گرچه هنوز باندازه دو ساعت راه باقی بود ندائی شنیدم که می گفت : (بملاقات «ولترزا» بشتاب) این صدای مجهول چنان در سامعهام اثر می کرد که بسوختن دچار گشتم ، و پنداشتم که بیگمان در حال روحی من اختلالی ایجاد شده است ، هیچ امری باعث نشده بود که به آقای «ولترزا» بیندیشم . اورا ده سال پیش و فقط يك بار ملاقات نموده و از آن پس بکلی فراموش کرده بودم . گوش خود را گرفتم و کوشیدم بواسطه گفتگو با دیگران توجه خود را منصرف کنم ، هیچ وسیله ای فایده نکرد تأثیر شدید آن صدا دیوانه ام می کرد ! ..

خلاصه بساحل رسیدیم . به میهمانخانه ای وارد شدم و شروع کردم بگشودن بارهای مسافرت صدا همچنان تکرار می شد و از لطمه و آسیب آن گیج شده بودم ! پس از چند دقیقه خدمتکار وارد شد و گفت :

آقائی پشت در ایستاده است و خواهش ملاقات فوری دارد

پرسیدم نام او چیست ؟ گفت :

آقای «ولترزا»

آقای «ولترزا» وارد اطاق شد ، اشک از چشمانش سرازیر بود ، و بازاری و الحاح هرچه تمامتر از من تمنا کرد فوراً بعبادت پسر

بیمارش بروم .

پسر جوانش در يك حـالـت سخت جنون بود تمام پزشكان از مداوای او ناامید شده بودند ، مدت پنج سال تمام در يك اطاق خالی ، تنها و برهنه میزیست ... چهره ای داشت بس موحش ، در مواقع حمله و شدت مرض چون سگان می غرید و مانند گران زوزه می کشید .

گاهی چون مارها بشکم افتاده روی خاک می خزید ، زمانی به زانو در آمده بحال جذبه و اغما می افتاد ، و برخی اوقات با خود سخن می گفت و با موجوداتی خیالی و غیر مرئی منازعه می کرد . در مواقع حملات سخت اغلب بحال غشهای کامل و طولانی می افتاد .

وقتی که در را گشودم با خشم و غضب چون حیوانی درنده بن حملهور شد ، ولی من بی حرکت بجای خود ایستاده بازویش را گرفته خیره خیره بچشمانش نظر دوختم . پس از مدتی علائم ضعف و سستی در او هویدا گشت ، کم کم لرزه بر اندامش افتاد ، بالاخره چشمان خود را بسته بزمین افتاد . با چند حرکت دست او را «مانیتزه» کردم و در مدتی کمتر از نیم ساعت يك حالت «سومنامبوليك» در او ایجاد نمودم این طرز مداوا را تا دوماه ونیم ادامه دادم - بیمار بکلی بهبودی یافت و بعدها دیگر مرض بازنگشت .

يك شاهد دیگر برای استماع ازدور نقل می کنم :

دکتر (بالم) ساکن شهر «نانسی» مریضی داشت مبتلا به سوء ماضمه

و موسوم به کنتس . ل.

خانم مزبور تحت مواظبت های دکتر «بالم» قرار داشت ولی

هیچگاه بمنزل دکتر که در خارج شهر قرار داشت نرفته بود . سه روز بعد پس از یکی از عیادت‌ها در روز ۱۹ مه ۱۸۹۹ دکتر بخانه خود مراجعت می‌کند . و موقعی که وارد اتاق می‌شود این کلمات را می‌شنود : «این بیماری جانگاہ مرا از پای در آورد و ک... بیست که مرا یاری کند! بعداً ناله‌هایی را می‌شنود که رفته رفته خاموش می‌شوند . صدا متعلق بخانم ل. بو... دکتر در صدد تحقیق برمی‌آید : هیچیک از اهالی خانه نه خانم و نه را دیده و نه صدای او را شنیده بودند .

باطاق کار خود می‌رود . اراده خود را متمرکز ساخته و در حالی که خود را در يك حال «هپنوتیسم» قرار میدهد با خانم مزبور روحاً مربوط می‌شود . تمام کارها و حالات او را مشاهده کرده یادداشت میکند روز بعد خانم ل. بپزشك خود مراجعه می‌کند ، دکتر باو می‌گوید : «وقتی که باطاق خود وارد شدید مثل آن بود که از پی چیزی در جستجو هستید ، چنین نیست ؟ چه چیز را تفحص می‌کردید ؟»

خانم جواب میدهد : «راست است ، چنین بنظر می‌آمد که کسی مرا مینگرد !»

این کیفیات که توسط یک شخص دانشمند و آزموده تحت آزمایش قرار گرفته‌اند مورد توجه آقای «پریمو» واقع شده است .

آقای «پریمو» حاصل تفکرات خود را در این باره چنین می‌نویسد :

«بیمار بمدد قوای روحی خود از پزشك استمداد کرده است ، این استمداد بشکل يك احساس سمعی درآمده دکتر را تحت تأثیر قرار

می‌دهد و دکنتر «بالم» در حالی که بواسطه تلقین خود را در یک حالت «هپنوتیسم» قرار داده است نیروی روحی خود را بمقصد بیمار متوجه و روان می‌سازد. این تغییر موافق اظهارات خود بیمار (چنین بنظر من می‌آمد که کسی مرا مینگرد) میباشد. و با بیمارانی دیگر اینجا یک انتقال فکر از بیمار به طبیب و از طبیب بیمار، اولی بصورت یک عمل «تله پاتیک» و دومی تحت شکل انتقال نیروی روحی در حمال نیمه «سومنابولیس» مشاهده می‌گردد.

حال باید دید اگر بگوئیم قوای روحی «انتقال» یافته‌اند آیا این لغت «انتقال» شرایط حقیقی کیفیت را نشان می‌دهد؟ شاید وجود روحی ما، با وجود بعد مسافات، برای ادراک بسا تأثیر محتاج «انتقال» از نقطه‌ای بنقطه دیگر نباشد.

خلاصه چه این نیروی روحی نیازمند انتقال باشد و چه نباشد این مطلب چندان حائز اهمیت نیست. نکته عمده این است بهر طریقی که این طرز تأثیر را تعبیر کنیم و در طی هر بیانی، بهر نحو که باشد علت اصلی را شرح دهیم دلایل قاطع وجود قوای روحی را ذکر کرده ایم.

در مبحث گذشته از بشر و نفوذ فکر باندازه کافی شواهد متین ذکر کردیم - اینجا نیز یک شاهد برای قرائت فکر دیگران از بین صدها مثال ذکر میکنم :

د كتر (مسمی) نتیجه مشاهدات خود را در روی يك سومنامبول چنین می نویسد :

روشن بینی این سومنامبول بقدری توسعه یافته بود که حتی می توانست افکار دیگران را بخواند . از دوازده نفر خواهش کردم که هر يك نزد خود بيك گل بیندیشند ولی اسم آن را بکسی اظهار نکنند . پس از آن از سومنامبول خواهش کردم افکار آنان را يك بيك خوانده اسم گل را بصداى بلند بگوید . سومنامبول در تمام اظهارات خود عین حقیقت را گفت ! چنانکه گوئی فکر دیگران را چون صفحات کتاب بوضوح می خواند .»

انتقال فکر و نیروهای روحی با این همه شواهد بشمارومبرهن چون انتقال صوت و نور و حرارت و الکتریسیته و قوای مغناطیسی باثبات می رسد . رویت تله پاتیک بدون کمک چشم صورت می گیرد ، مسافات و موانع مادی بر آن معنائی ندارد ، این قوا تابع زمان و مکان نیستند ، حوادث گذشته و حال و آینده را می بینند و درك می کنند! این حقایق نشان می دهند که روح و حیات زائیده ماده نیست . این شبکیه نیست ، عصب باصره نیست و بالاخره مغز نیست که می بیند ، حواس تله پاتیک بهترین دلیل اثبات وجود روح است .

ممکن است اشکال کنید که حواس روحی چون احساس قبل از وقت رویت و استماع ازدور در حال بیداری یا خواب ، و شناسائی گذشته و آینده ، و قرائت افکار دیگران و بالاخره تمام حواسی که بروح نسبت

می‌دهیم زائیده نسج عصبی هستند منتهی علم انسانی هنوز باین حواس مجهول مغز پی نبرده است . ولی خود قدری بیندیشید .

در این کیفیات فقط نیروی فکری ما درکار است، دردنیائی روحی و نامرئی با هم رابطه حاصل می‌کنیم ، و در حالیکه هیچگونه ارتباط مادی میسر نیست از اقصای نقاط کره ارض حوادث جاریه را ادراک می‌کنیم ، فکر دیگران را بمدد نیروی فکری خود میخوانیم . این حواس را چگونه از ساختمان مادی مغز انتظار میتوان داشت ؟

گفتیم که انتشار قوای روحی ما شبیه است بانتشار امواج اتری . آیا حقیقتاً این انتقالها بوسیله اتر انجام می‌گیرند ؟ و این کیفیت را میتوان همانطور که انتقال نور بواسطه حرکات ارتعاشی اتر انجام میگیرد بارتعاشات اتر نسبت داد ؟ اگر بتوانیم چنین امری را قبول کنیم باز يك اشکال هست : شدت نور به نسبت مجذور مسافت کم می‌شود و ای شدت وضعف تأثیرات روحی تابع کمی و زیادی مسافت نیست ! و آیا میتوان فکر کرد که قوای روحی برای انتقال خود محتاج بمحیط مخصوصی هستند ؟

ازطرف دیگر گمان نکنید که این شواهد و حوادث کمیاب و نادر هستند . این اشتباه محض است . در مدت کاوش ۵۰ ساله خود چنین نتیجه گرفته‌ام که در بین هر ده نفر اقلأ یک نفر خود مورد احساس پیش از وقت و رویت و استماع ازدور و غیره واقع شده است . ولی تعجب‌در اینست که اغلب مردم از عاقل و جاهل حقایق را مخفی می‌کنند ، و مانند کسانی که می‌ترسند دچار تمسخر ابلهان شوند از اظهار این قضایای واقعی دم فرو می‌بندند !

بالاخره با ذکر این چند کلمه باین بحث خاتمه میدهم .
 همانطور که از تجزیه نور يك ستاره که در میلیاردها میلیارد کیلومتر
 مسافت از کره ماقرار دارد بساختمان شیمیائی عناصر مشکله آن پی میبریم
 همنطور بعید نیست روزی برسند که وسایلی برای تجزیه تشعشعات
 روحی انسان بدست آید و آنوقت بدینوسیله می توان با موجوداتی که
 در سایر کرات هستند ارتباط حاصل کرد .

فصل هفتم

روشن بینی - نهان بینی

«ارزش حقایقی را که باثبات رسیده است نمی توان با قدر و قیمت علمی که بر پایه فرضیات بنا شده است برابر دانست.» (سرها مفری داوی)

در بحث های گذشته تأثیر اراده را از مسافات بعید و بدون کمک تکلم و یا علامت مورد سخن قرار دادیم - در این مبحث از روشن بینی ، رؤیت بدون چشم و بوسیله روح و نهان بینی سخن خواهیم راند.

شواهد و دلایلی که در این مبحث ذکر خواهد شد مکمل و مویّد این اظهار است که قبلاً تذکر داده ام . «در انسان روحی وجود دارد که فکر می کند ، اراده دارد ، و ممیز است» درباره همین موضوع بخصوص یعنی نهان بینی و روشن بینی بقدری شواهد و امثال قابل اعتماد میتوان ذکر کرد که از گنجایش این چند صفحه ای که در این کتاب باین موضوع اختصاص داده شده است خارج می باشد . این مبحث را که در سالهای اخیر مورد مطالعه قرار داده ام موضوع کتاب جداگانه است که بتحریر

آن مشغولام و هنوز به چاپ آن موفق نشده‌ام . اینجا فقط بذکر چند شاهد معتبر قناعت میکنم .

روشن بینی و نهان بینی از خواص عمده روح بشمار میروند . برخی از اشخاص ، در سال طبیعی، و غیر از موارد سومنا بولیسم طبیعی یا مصنوعی از این نیروی روحی برخوردارند . این خواص عجیب بعقیده من منشاء روحی و غیر مادی دارند .

اگر چون علمای طرفدار فلسفه مادی چنین بپنداریم که : « مغز فکر را ترشح می کند » بسی جاهلانه اندیشیده ایم و از این نامعقول تر اینکه اظهار کنیم : « مغز انسان نیروی فکری را از خود خارج کرده بدین وسیله افکار دیگران را میخواند . »

کسیکه با این بیان خود را قانع کند چنان است که علت و معلول را با هم اشتباه کند ؛ زیرا اگر بنفع علمای مادی مغز را مولد نیروی فکری بپنداریم در اینصورت فکر را معلول دانسته ایم و حال آنکه وجود و نیروی شخصی آن از آفتاب روشن تر است .

علمای علم الحیات « بیولوژی » که ساختمان دستگاه دقیق رؤیت را بخوبی تعریف و توصیف کرده اند ، دستگاهی که باظرافت و استادی تمام برای دریافت تصاویر اشیاء خارج ساخته شده است ، باور ندارند و نمیتوانند قبول کنند که بدون وسیله چشم ، این شاهکار تکاملی چشم مقدماتی « تری لوبیت » سیل دوره اول طبقات الارض ، رویت میسر میباشد ! می گویم : انسان با پیشانی ، با گوش ، با معده ، بانوك انگشتان ، با پاها و با زانو می بیند ! علمای مادی این اظهارات را می شنوند و از فرط غضب فریاد می کشند ، ناله می کنند ، و به گوینده این « ترهات ! » لعنتها

می‌فرستند .

شما نیز بی‌گمان با اینان هم‌آواز شده خواهید گفت «عجب اباطیلی است!» - حق با شماست : پیشانی و معده و دست و پا و زانو اعضای باصره نیستند ، متوجه باشید این روح است که می‌بیند .

سال‌هاست که بسیاری از دوستان روانشناس و آشنایان «مانتیزور» از من خواهش کردند این قضایا را مورد بررسی و مطالعه قراردهم . در بین دانشمندانی که در شعب مختلف علوم مطالعه و تفکر می‌کنند مسلماً منجم آخرین کسی است که می‌تواند این مطالب را قبول کند - معهذار مقابل کارهایی که سومنابول‌ها و خواصی که عده‌ای برای قرائت فکر دیگران از خود نشان می‌دهند نتوانستم چون دیگران لاقید بمانم .

از موقعی که تجسسات و کاوشهای من از سال ۱۸۹۹ درباره کیفیت روحی شروع شد موفق شدم چهل و نه شاهد قابل اعتماد در کتاب ناشناس خود راجع به رویت از دور ذکر کنم ، اینک دنباله مطالعات خود را ادامه داده بدون هیچگونه اعمال نظر شخصی و با بی‌طرفی مطلق برخی دیگر از خواص روحی را که در این کتاب از نظر خوانندگان میگذرانم مورد تفکر قرار داده‌ام . از مطالعه این شواهد آنچه را که بارها گفته‌ام باز تکرار میکنم :

«می‌بینید اما بدون چشم ، میشنوید ولی بدون گوش ، و این رویت و استماع مدیون تکامل حواس بصری و سمعی نیست بلکه زائیده يك منشاء دراکه و روحی است . رویت از دور و روشن بینی و نهان بینی دلیل وجود روح است و با وضع خاص مولکولی شیمیائی و مکانیکی مغز ارتباطی ندارد .»

موضوعی را که اینجا مطرح میکنم از نظر فلسفی نیز شایان اهمیت و نتیجه آن عبارت است از لغو اصلی که «آریستوت» و «لوك» و «کوندیلاک» طرفدار آن بودند. این علمای مکتب «سانسو آلیسم» می‌گویند: «ادراك و تمیز انسان ناشی از حواس اوست.»؛ و حال آنکه ثابت میکنیم که انسان بدون مدد چشم و بوسیله نیروی روحی و درونی خود میتواند ببیند و پس از اثبات این مدعا چنین حاصل می‌شود که دراکه انسانی معرفت و شناسائی دارد ولی نه از راه حواس.

گرچه چون علمای روانشناس میل مفراطی بوضع لغات جدید ندارند ولی این خاصیتی را که در این مبحث مطالعه میکنیم خوب است تحت عنوان نهان‌بینی «کریپ‌توسکوپ» بیان کنیم.

اولین موضوعی که توجه مرا بمطالعه این قسمت روانشناسی ترغیب کرد شرح مفصلی است که در دایرة المعارف «دیدرو» و «آلمبر» در ذیل لغت «سومنامبولیسم» نوشته شده. شاهد و گوینده این داستان «آرشوك» مشهور (بردو) میباشد.

مؤلف دایرة المعارف چنین مینویسد:

«این کشیش عالیمقام برای من اینطور نقل کرد:

«زمانیکه در مؤسسه پرورش کشیشان میزیستم با يك کشیش جوان و سومنامبول آشنا شدم. چون برای دانستن کیفیات این بیماری عجیب بسی راغب بودم، هر وقت که جوان مزبور در اتاق خود بخواب میرفت نزد او رفته کارهایش را تحت دقت قرار میدادم. شبی از بستر خود برخاست، کاغذ و قلم بدست گرفت و در حال خواب موقعیکه چشمانش بکلی بسته بود شروع کرد بنگارش موعظه خود بشعر و به نثر. وقتیکه

يك صفحه را به پایان میرساند آنرا از سر تا پایان میخواند و این قرائت نیز چون تحریر بدون مدد چشم انجام میگرفت. و عجیب تر اینکه لغات نامناسب آنرا حذف میکرد و کلمات رساتری بجای آنها میگذاشت. برای آنکه مطمئن شوم که سومنامبول در حین انجام این کارها کاملاً در خواب است و از قدرت بصر خود استفاده نمیکند يك ورق مقوا بین صورت او و کاغذی که روی میز قرار داشت نگاهداشتم سومنامبول همچنان مشغول قرائت بود.

این داستان را بخصوص برای اطلاع خوانندگان، که رویت بدون چشم در نزد سومنامبولها از قرون گذشته مورد توجه بوده است، نقل کردم. داستان مزبور متعلق است بسال ۱۷۷۸ و من در ۱۸۵۶ آنرا در دائرة المعارف «دیدرو» مطالعه کرده ام.

شواهد رویت در تاریکی بواسطه سومنامبولها بقدری زیاد و فراوان است که اکثر مردم از آن اطلاعاتی دارند. خود در سال ۱۸۶۶ در قصر (کلف مون) در (هوت مارن) دختری بیست ساله را دیدم که شبها بدون آنکه متوجه حرکات خود باشد، از بستر برمیخاست، و در ظلمت محض بانجام کارهایی که روزها بدان اشتغال داشت میپرداخت، مثلاً میدوخت و مییافت.

ممکن است فکر کنیم که گربه و خفاش و جغد هم در تاریکی می بینند و در اینصورت رویت بدون چشم معنائی نخواهد داشت. اما اشکال در این است که حیوانات مذکور دارای شبکه مخصوصی هستند بطوریکه روزها یعنی در مقابل نور شدید کورند و فقط شبها که شدت

نور بعد اقل میرسد میتوانند ببینند .

نیز ممکن است فکر کنیم همانطور که اشعه مجهوله (ریون ایکس) از غالب اجسام حاجب ماوراء عبور میکند شاید این رویت نیز تحت چنین کیفیاتی که هنوز بر ما مجهول است از ماوراء اجسام گذر انجام میگیرد . ولی این فرضیه نیز در این مورد بیحاصل است چه این رویت با طرز رویت با ریون ایکس رابطه ای ندارد .

از داستان های قرن هیجدهم سخن برانیم علم انسانی حقیقتاً در مسیر تکاملی خود با پای لنگان پیش میرود .

در سال ۱۷۸۵ ، در عصر (مسمر) آقای (پوی سکوور) در روی سومنابول های مصنوعی تحریباتی دقیق و جالب توجه دارد . یکی از آن ها را نقل میکنم .

(پوی سکوور) پسر چهارده ساله و بیماری را موسوم به (آمه) مانیتیزه کرد . اینست آنچه خود او مینگارد :

(از او پرسیدم که از کدام عضو خود شکایت داری ؟ گفت : يك سال است که از درد معدۀ خود مینالم و در شش ماه اخیر ترشحات آن خیلی زیاده تر شده است . پرسیدم :

آیا این درد درمان دارد ؟

دست مرا گرفت و گفت : بلی آقا ، پس فردا در ساعت چهارونیم بعد از ظهر من بهبودی خواهم یافت . بواسطه بهبودی حال او بیش از دومرتبه دیگر محتاج بمانتیزه کردن او شدیم . یکی فردای آن روز و دیگری پس فردا .

همین بیمار مبتلا بسر درد بود ، او را بوسیله مانیتیزم خوابانده

سؤال کردم . محل اصلی این درد کجاست ؟ گفت : معده !

پرسیدم آیا بین مغز و معده وسیله‌ای برای ارتباط موجود است ؟
گفت : بلی . پرسیدم این وسیله ارتباط چیست ؟ جواب داد يك لوله .
سؤال کردم مسیر این لوله کجاست ؟ راه اعصاب (سمپاتيك) بزرگ را
نشان داد .

از او پرسیدم بچه وسیله درد خود را احساس می‌کنی ؟ گفت :
بوسیله نوك انگشتان . بالاخره پرسید پس بوسیله لمس بدرد خود پی
مگیری ؟ گفت ، بلی .

«پوی سکوور» بعدها خواص مغناطیسی مشخص انگشتان مختلف
دست را مورد بحث قرار داد . ما را با این مقوله سروکار نیست ببینیم
«پوی سکوور» خود چه میگوید .

« آنچه را که این بیمار در باره خواص مغناطیسی مختلف
انگشتان دست بمن گفت مرا بتفکر واداشته است . «مسمر» نیز این
نکات را متذکر شده و این بچه محققاً خود از آن چه میگوید کمترین
اطلاعی ندارد - بعلاوه تمام سومانامبول‌ها در اظهارات خود متفق‌الرأی
بوده‌اند و این امر بیشتر مرا بکاوش حقیقت امر تحریص می‌کند .

و اما راجع برؤیت سومانامبول‌ها - این خاصیت نزد اینان
متفاوت است - مثلاً «آمه» می‌گفت که برای فهمیدن یا دیدن محل درد
خود بحس نوك انگشتان محتاج هستم - این خصوصیت را فقط نزد
این طفل دیده‌ام در صورتی که سایر سومانامبول‌ها شناسائی و معرفت
خود را با لغت «دیدن» بیان می‌کنند .

اینجا باید متذکر شوم اینان اغلب اشخاص ساده لوح و دهاتی

هستند که بیشتر قضایای مشکل را در حال سومانابولیس می فهمند و یا بقول خود می بینند . و اما هنگامی که اشخاص نسبتاً مطلع و هوشیار را بوسیله مانیتیسیم بحالت «سومانابولیس» در می آورم ، اینان همیشه از نارسائی لغات برای اظهار نوع درك خود شکایت می کنند و بوسیله بیانات گوناگون چون «می دانم» و یا « از آنچه ادراکم بمن میگوید مطمئن هستم» مقصود خود را بیان می کنند .

بهر حال نوع درك و احساس بهر نحوی که باشد، اغلب سومانابولها با لغت «دیدن» غرض خود را شرح می دهند .

و اما رؤیت ما در حال طبیعی عبارت است از اثری که اشیاء خارج در مغز ما تولید می کنند و این باید از راه شبکیه و اعصاب باصره انتقال پیدا کند همینطور سایر اعصاب ما چون سامعه و لامسه و شامه و ذائقه وسیله انتقال آثار می باشد و برای درك اشیاء همیشه لازم است که تحریکی در این اعصاب صورت بگیرد تا محرك محسوس شود در صورتی که در سومانابولیسم قضایا بکلی غیر از این است ، سومانابول با چشمان بسته براه می افتد از موانع راه خود می پرهیزد می خواند، مینویسد و بالاخره کارهایی انجام می دهد که هیچیک را در حال طبیعی نمی تواند بعمل آورد .

پس نتیجه میشود که سومانابول میبندولی نه از راه عصب باصره مثل این است که بسیاری از اعصاب دیگر او دريك حالت مخصوصی هستند که آثار را به روح او انتقال داده حسی مانند حس رؤیت در حال طبیعی تولید می شود این رویت چگونه صورت می گیرد؟ کدام اعصاب در این قبیل موارد مورد استفاده سومانابول قرار می گیرند؟ - کسی

را جرأت جواب و توضیح نیست ولی کیست که وجود این خواص عجیب انسانی را انکار کند ؟

* * *

این بود اظهارات «پوی سکوور» ، دوست «مسمر» .

بعداً خواهیم دید که شباهت رویت و حس لامسه بوسیله آزمایش کنندگان دیگر نیز تصدیق و تصریح شده است . حال این قضایا را که تا امروز مورد بحث های بی شمار قرار گرفته است مورد مطالعه قرار دهیم . این تجربیات در صد و سی و چهار سال قبل وقوع پیوسته است بسیاری از آنها خالی از صحت و پر از ابهام و اشتباه میباشد ولی از طرف دیگر عده کثیری نیز معتبر و خالی از هرگونه شائبه است از دقت در آنها ثابت میشود که وسائلی برای شناسائی دنیای خارج در وجود ما هست غیر از وساتل معمولی که علمای مادی توصیف کرده اند .

در کتاب ناشناس خود شواهدی از این قبیل نقل کرده ام . خلاصه یکی از آنها را اینجا نیز مینویسم خانم «پلانتن» به سرطان پستان دچار میشود . او را «مانتیزه» کرده باطابق عمل می برند و دکتر «کلوک» مشغول عمل می شود .

خانم مزبور در حین عمل احساس کمترین دردی نمی کرد و در حالی که دکتر مشغول قطع و برداشتن عضو مشغول می شود بیمار با او به صحبت می پردازد . همین موقع دختر بیمار را موسوم به خانم «لاگانه» مانتیزه می کنند ؛ خانم «لاگانه» در این حال داخل بدن ما در خود را می بیند و محل آفات را معین می کند . خانم «پلانتن» در اثر

عمل ، فوت میکند پیکر او را میشکافند ، تمام جزئیاتی را که خانم «لاگانه» در موقع سومنامبولیسم دیده بود صحیح می‌یابند . این است خلاصه واقعه :

دکتر از خانم «لاگانه» سؤال میکند : آیا گمان می‌کنید که مادر شما در اثر این عمل شفا یابد .

خانم «لاگانه» جواب میدهد : خیر ، فردا صبح زود ، بدون هیچ درد و رنج مادرم جان خواهد سپرد .

دکتر می‌پرسد : اعضای بیمار کدام‌ها هستند ؟ خانم مزبور جواب میدهد : ریه راست کوچک و متراکم شده است ، دور آن را غشائی ضخیم احاطه کرده و بعلاوه خود ریه در میان مایعی غوطه‌ور است ، ولی از همه جا بیشتر ناحیه زاویه تحتانی استخوان کتف دردناک است و همین درد است که خیلی مادرم را رنج میدهد ، ریه راست بکلی از کار افتاده است ، ریه چپ سالم می‌باشد ، در اطراف قلب کمی مایع جمع شده است .

دکتر سؤال می‌کند : در اعضای جوف بطنی چه می‌بینید ؟ خانم «لاگانه» جواب میدهد : معده و روده‌ها سالم هستند ولی سطح کبد رنگ پریده و سفید شده است .

فردای عمل بیمار فوت می‌کند ؛ او را باطاق پیکر شکافی می‌برند . در این موقع دکتر «شایلن» خانم «لاگانه» را مانیتزه کرده باطاق مجاور می‌آورد . دکتر «کلوکه» مشغول پیکر شکافی می‌شود . و خانم «لاگانه» از اطاق مجاور که درهای آنرا دکتر «شایلن» بسته بود اعمال دکتر «کلوکه» را در موقع سومنامبولیسم تحت نظر گرفته اظهار

می‌کند : چرا وسط سینه را میشکافید ؟ مایع در ریهٔ راست قرار دارد . آنچه را که سومنامبول اظهار کرد بامشاهدات پزشکان موافقت کامل داشت . دکتر «درونسارد» شرح ماقوع را نگاشته است .

دکتر (بولسمون) و دکتر (پی‌یر) خود شاهد صحت گفتار خانم (لاگانه) بودند ؛ پزشکان مزبور اکنون زنده‌اند و در بین علمای طب مقام بزرگی را دارا می‌باشند . اینان بطریق مختلفه این مطلب را تعبیر کرده‌اند و معذک بسیاری از علمای عالی‌رتبه را می‌بینم که این حقایق را چول ترهات و اراجیف می‌پندارند و از شنیدن آن بخنده درمی‌آیند ! يك شاهد دیگر برای رویت بدون چشم بیان می‌کنم . بکتاب

ناشناس من رجوع کنید در صفحه چهارصد و نود و نه چنین نوشته‌ام :

خدمتکار را مانتیزه می‌کنند ، در این حال آقای او بطرف انبار برای آوردن شراب میرود ، خدمتکار ناگهان فریاد می‌کشد و می‌گوید ارباب من پایش در روی پله‌ها لغزید و بزمین افتاد . وقتی که آقای مزبور از زمین برمی‌خیزد همسر خود را آنجا می‌یابد . همسرش اظهار می‌کند : جزئیات این واقعه را خدمتکار در حال سومنامبولیسم بیان کرد این بود که فوراً بكمك تو شتافتم .

يك شاهد دیگر - سرهنگ سواره نظام ... همسر خود را مانتیزه

نموده و در این موقع از او خواهش می‌کند او را از احوال یکی از دوستانش مطلع سازد .

خانم اظهار می‌دارد : «الان این شخص در ... است و میخواهد انتحار کند ، طپانچه‌ای در دست دارد عجله کنید ، خود را باو برسانید و مانع شوید) سرهنگ مزبور فوراً سوار اسب می‌شود ، با سرعت تمام خود را بخانه دوستش میرساند . انتحار انجام شده بود !

* * *

در سال ۱۸۶۸ دکتر (کوبرله) دختر جوانی را میخواست عمل کند . دختر قبلاً جراح را ازمحل آفت که در تخمدان قرار داشت مطلع ساخت . دکتر (کوبرله) باظهارات او وقتی نهاد ، وقتی که شکم را باز کرد علت را درست همان جایی که بیمار معین کرده بود یافت .

شواهدی که از زمان (مسمر) تاکنون گرد آمده‌اند خود بتنهایی کتابخانه‌ای را تشکیل می‌دهند ، خوانندگان و خود را با ذکر این همه مثالها خسته نمی‌کنم . اینک پنجاه سال است که در تصریح و اثبات صحت این قضایا مطالعه و تفکر می‌کنم و با وجود تمام انکارها و نزاعهای فرهنگستان طبی بر علیه این حقایق صحت این آزمایشها از گزند حق کشی در امان است !

هنگامی که ۲۰ ساله بودم . در این سن که انسان شور فتح جهان علم را در سر می‌پرورد . در این موقع که شخص آرزو دارد عطش سوزان طبع کنجکا و خود را با دقت و تعمق در هر علمی بر طرف سازد ، با نویسنده‌ای عالی طبع و زبردست ، متفکر و شاعری نازک بین و خوش قریحه ، بصیر و خبیری موی شکاف ، «هانری دلا آژ» یا «فیلسوف گمنام» آشنا شدم . سخنان او از لطائف و معانی پرمغز سرشار بود - این مرد فرزانه کیفیات مانیتیسیم را سالهای متمادی تحت مطالعه قرار داده بود ، یکی از قضایائی

را که برای من شرح داد و در آثار خود نیز نگاشته است نقل می کنم :

«روزی (آلفونس اسکیروس) مادر خود را مانتیزه کرد و از او پرسید ! آیا تقدیر وجود دارد ؟

مادرش جواب داد، در این باره نمی توانم اظهاری بکنم، مسئله ایست بس بغرنج ! مانتیزور گفت : بهر حال، کوشش کنید و ببینید در این لاتار برد نصیب کدام شماره است . علائم رنج و عدم رضایت در چهره مان-تیزه آشکار گشت و باز حتمی تمام اظهار کرد : شماره ۸۹ برنده جایزه است .

مانتیزور سؤال کرد : آیا نمره دیگری هم هست که جایزه بان اصابت کند؟ جواب داد : نه !

سؤال کرد : چرا؟ - گفت ، خواست خدا بر این است .

بلیط های لاتار کشیده شد - جایزه بشماره ۸۹ اصابت کرد!

فرمول ها عرض میشوند ، این حادثه در سال ۱۸۴۸ بوقوع پیوسته است ، در آن زمان می گفتند ، «خواست خدا بر این است .» ؛ امروز میگویند ، (جز این شماره دیگری نمی بینم . «

ممکن است این را با تصادف تعبیر کرد - ولی در مباحث بعدی، درباره شناسائی آینده ، خواهیم دید که بارون (لاری) شماره برنده را نشان داده است . اینجا در مقابل عدد ۱۸۹۱۵۵۵۲ فقط يك شانس موجود است .

(هانری دلاژ) داستان ذیل را که در حضور (ویکتور هوگو) و- کوشش «سن مارس» اتفاق افتاده است نقل میکند :

(مارسیله)، (آلکسیس) را که در عالم مانیتیسم بروشن بینی مشهور است مانیتیزه کرد . (ویکتور هوگو) آنجا بود، و با کنجکاو ی مخصوص خود قضیه را مورد مطالعه قرار داد، (ویکتور هوگو) در روی کاغذ کلمه ای را نوشته در بسته ای پنهان کرده بود. آن را به سومنامبول داد و گفت آنچه را که در این است بیان کن .

(آلکسیس) بسته را گرفته قدری بادستهای خود لمس نمود و شروع کرد به تهجی، «ز،ب،د،س،ت» میشود زیر دست! بعد گفت: «این لغت روی کاغذی سبز رنگ نوشته است و آقای «ویکتور هوگو» آن را از رساله ای که اکنون همراه دارند استخراج کرده اند .»

«مارسیله» از «ویکتور هوگو» سؤال میکند، «آیا اظهارات «آلکسیس» صحیح است . شاعر بزرگ صحت گفتار او را تماما تصدیق میکند از این پس (ویکتور هوگو) خود از مدافعین خاصیت روشن بینی و نهان بینی روح شد .»

امروزه این کیفیات را تحت عنوان (قرائت فکر) بیان میکنیم. فرض کنیم که قرائت فکر در اثر انتشار امواج صادره از مغز باشد در این صورت آیا باز این يك رویت بدون وسیله چشم نیست ؟

(دلاآژ) داستان زیر را در دنبال شرح فوق ذکر میکند :

(آلفونسکار) که دقت طبع و ظرافت روحش ضرب المثل سراسر اروپاست، که فریب و اغفالش بواسطه هوش سرشار از محالات میباشد ، با سومنامبول معروف، «آلکسیس» ملاقاتی کرد و آنچه را که اتفاق افتاده است خود نقل میکند؛

باعده‌ای ازدوستان از میهمانی مراجعت می‌کردیم ، موقعی که میخواستیم از آنجا خارج شوم يك شاخه گل چیدم و آن را در بطری خالی شراب قرار دادم .

آقائی که نهار را در منزل اودعوت داشتیم بسو منامبول گفت، آیا میل دارید بمنزل من بروید ؟

آلكسيس جواب داد ، با كمل میل .

- در تالار چه می بینید ؟

- يك ميز ، روی آن مقداری كاغذ ، چند بشقاب و شیشه قرار دارد .

- روی ميز چیز دیگری هم هست که مخصوصاً بخاطر شما قرار داده ام ؛ سعی کنید آن را به بینید .

- يك بطری مشاهده میکنم . این بطری خالی است ، در بالای آن چیز دیگری می بینم ، این چوب پنبه نیست ، چیز سفیدی مثل كاغذ بنظر میرسد ، الان شكل آن را طرح میکنم .

(آلكسيس يك بطری رسم کرد و در بالای آن نیز شاخه گلی طرح کرده گفت ، اکنون فهمیدم ، این يك شاخه گل است .)

در دو مثال فوق الذکر ، خواه چنین بپنداریم که سو منامبول فکر و یکتور هوگو و آلفونسکار را خوانده است ، خواه بنحو دیگری مطلب را بیان کنیم ، در هر صورت حاصل این است که سو منامبول ازدور وبدون وسیله چشم می بیند .

يك لحظه دیگر اجازه بدهید از كتاب كوچك «دلا آژ» که سند معتبر

و صورت مجلس این قضا یا بشمار می رود استفاده کنیم وی چنین می نویسد،
 (روزنامه (پرس) در شماره ۱۷ اکتبر ۱۸۴۷ حاوی مقاله مفصلی
 راجع به يك جلسه مانیتیسیم بود. در روزنامه مزبور نوشته شده بود که
 (آلکسیس) صفحات کتاب های بسته را خواند، از مضمون نامه های سر بسته
 خبر دارد، و خلاصه با وسایل مختلف ثابت کرد که قوه سیاله «مانتیزور»
 شخص (مانتیزه) را از يك روشن بینی فوق طبیعی بهره مند کرده باو
 اجازه می دهد بمدد این خاصیت عجیب در کدرترین اجسام نفوذ کند.
 این قضا یا در منزل (آلکساندر دوم) اتفاق افتاده است، بسیاری از
 مردمان محترم که در آن جلسه حضور داشتند با خود «آلکساندر دوم»
 صحت وقایع را در صورت جلسه ای نوشته و امضاء کرده اند.

کارهای عجیب (آلکسیس) همه را مبهور کرده. «آلکساندر دوم»
 خواست شخصا تجاری بعمل آورد. پس خود «آلکسیس» را مانتیزه
 کرد: سومنابول داستان حلقه انگشتی را که به «آلکساندر دوم» تقدیم
 شده بود بیان کرد - روز و ساعت را گفت و بالاخره متذکر شد که این
 انگشتر را بشخصی سپرده اید و اکنون آن را در تصرف خود دارد.

بعد، چون پرندگان تیزپر که هوا را بسرعت برق می شکافتند و پیش
 می روند، روح سومنابول بر بال های اراده قرار گرفت و بطرف تونس -
 رهسپار گشت گرچه در حال معمولی، این سومنابول فقط از اسم تونس
 اطلاع داشت، معذلک بادقت و صراحتی تمام از اوضاع آنجا اطلاع داد.
 خلاصه، زمان و مکان مغلوب قدرت روح وی بود!

بسیاری از روزنامه ها شرح ما وقع را منتشر ساختند: عده ای -
 بالعکس سر مخالفت داشتند و چون نمی توانستند صحت گفتار و تصدیق

دانشمندان را باطل بشمارند لذا از این راه ، که این طراران از سادگی روح مردم نجیب و شریف سوء استفاده میکنند، وارد شدند. نیز گفتند که «روبرهودن» بایکدسته ماهرو زبردست هر شب این عجائب را که فقط شعبده بازی است در تالار «باله روابال» بمعرض نمایش می گذارد . در صورتی که (روبرهودن) در نامه ای که بعنوان (مارکی دومیرویل) نگاشته است به عدم قدرت خود برای ایجاد چنین عجائبی اقرار کرده است. نیز اظهار میدارد که کارهای «آلکسیس» بهیچوجه باشعبده و چشم بندی ارتباطی ندارد. این است خلاصه آن نامه .

(مارسیله) آلکسیس را ماننیزه کرد . يك دسته ورق بازی که هنوز جلد آن باز نشده بود همراه خود آورده بودم. ورق ها را چندین بار برزدم بازی شروع شد - گرچه در این بازی نهایت مهارت را دارم و گرچه تمام احتیاطات لازمه را برای مخفی نگاه داشتن ورق های خود بعمل می آوردم معذلک (آلکسیس) ورق های مرا خواند و بازی به نحو غریبی انجام میگرفت، هر ورقی را که می خواستم بازی کنم او قبلا از آن اطلاع داشت و همه را صحیحا اظهار میگردد، در صورتی که ورق های خود را بین دودست وزیر میز پنهان میکردم .

از این مهم ترا و بورق های خود نگاه نمیکرد و بدون آن که آن ها را برگرداند بازی میکرد و در تمام طول بازی ورقی را که بمناسبت موقع میبایست از آن استفاده کند مورد استعمال قرار می داد .

اقرار می کنم که از مشاهده این کارها بسی متعجبم ، نیز معتقدم که اتفاق و تصادف و یا تردستی و شعبده نمی تواند مولد چنین کیفیات عجیبی بشوند. باتقدیم احترامات (روبرهودن) پاریس ۱۵ مه ۱۸۴۷

در آن موقع مانیتیسم هدف تیرهای تمسخر و ملامت قرار گرفته بود - حقیقت وصحت ودقت قضایا را به چشم‌بندی وشعبده و طراری نسبت میدادند ولی (روبرهودن) که خود از شعبده بازان معروف است اقرار می‌کند که مهارت وی در مقابل اعجاز مانیتیسم هیچ میباشد. «روبرهودن» می‌گوید: وجدانم مرا مجبور میکند ایمان خود را نسبت به مانیتیسم اظهار کنم.

این بود سخنان «دلا آژ». - محققاً سو منامبول ورق‌های طرف را میدیده است ولی بدون چشم زیرا «روبرهودن» با مهارت خاصی که مشهور عموم است ورق‌های خود را در دست وزیر میز پنهان می‌کرده. گرچه امروز عقاید «دلا آژ» متروک شده است ولی باز تذکر نظریه او خالی از اهمیت نیست. سابقاً از دقت و نازک بینی «دلا آژ» یا، فیلسوف گمنام، سخن راندم. معذک تمام عقاید او را نمیتوانم بپذیرم. مثلاً در یکی از آثار خود چنین مینویسد:

«عموم مردم بلا استثناء در معرض خطا و گناه هستند و این فقدان روح درستکاری و تقوای مدیون بزه کاری ابوالبشر است، از همین امر میتوان نتیجه گرفت که ممکن است روح ما با ارواح دیگر ارتباط و تماس داشته باشد و تحت نفوذ خواص آنان قرار بگیرد.»

این عقیده «دلا آژ» دیگر طرفدار ندارد. کیست که عقیده مذهبیون، یعنی خطای ابوالبشر را، قبول کند؟ در جای دیگر میگوید: «الوهیت و صمدیت مسیح قابل انکار نیست.» وی مردی بود بسیار مذهبی و شیفته الهیات ...

باصـل سخـن برگرـدیـم - قضایائی را که (دلاآژ) ازمانیتیسـم و سـومـنـامـبـولیسـم نقل میـکند متعلـق بسـال‌های ۱۸۴۷ الی ۱۸۶۷ می‌باشـد . امروزه دیگر با بیانات : «قوة سیالة مغناطیسی» ؛ (روحی که بریال‌های اراده می‌نشیند) ، (پیش‌گوئی‌های مافوق طبیعی) و غیره خود را قانع نمی‌کنیم . ولی این مسائل را تحت مطالعه علمی قرار می‌دهیم . در این مطالعه اشکال عمده در این است که شخص بتواند بیطرفی خود را حفظ کند ، متاسفانه آنچه را که قدما ذکر می‌کنند هر يك بر حسب عقاید اصلی و عصب‌های شخصی کلمه‌ای بر آن افزوده‌اند و بدین ترتیب آزادی استدلال را مختل و قدرت عقل قاضی بیطرف را عاطل می‌سازند ! بکتاب نویسنده انگلیسی ، (پودمور) موسوم به (تجلی و انتشار فکر) که در سال ۱۸۹۴ چاپ و در ۱۹۱۵ منتشر شد رجوع کنیم . (پودمور) چنین می‌نویسد :

(آلکسیس دندیه) ادعا می‌کرد با چشمان بسته می‌تواند ، با وجود آن که ورق‌ها را پشت در جلوی او بگذارند ، بازی کند ، می‌تواند کاغذهایی را که در بسته‌ای قرار می‌دهند بخواند ، می‌تواند کتابهای بسته را قرائت کند ، و بالاخره می‌تواند محتویات بسته‌ها را بفهمد و اظهار بدارد .

شهرت او چنان عالمگیر شد که «روبرمودن» شعبده‌باز معروف ، در سال ۱۸۴۷ بملاقاتش رفت و مغلوبیت خود را اظهار نمود . تمام این قضایا بلاشک مدیون تمرین و تکامل حس رویت معمولی است منتها تحت کیفیاتی که هنوز برای ما مجهول می‌باشد . شاید در این قبیل اشخاص قوای مافوق طبیعی وجود داشته باشد و از آنچه ذات مدرک آنان درک می‌کند خود اطلاعی نداشته باشند .»

(فرانک پودمور) که از علمای روان‌شناس معروف و مؤسس هیئت

کاوشهای روان‌شناسی می‌باشد معتقد است که این قضایا مدیون انتشارات فکری انسان است و همه این کیفیات را با قبول چنین فرضیه‌ای حل میکند. بعقیده او بین «آلکسیس» و «مارسیله» مانیزوراو، و یا بین «آلکسیس» و حریت بازی يك از تباط فکری موجود بوده است و بدین ترتیب سو منامبول از موضوع فکر آنان مطلع میشده .

یکی از دانشمندان روان‌شناس امریکائی ، (جیمزهایسلوپ) ، پروفیسور دانشگاه کلمبی، که چون (پودمور) معروف عموم می‌باشد در- این باره چنین اظهار عقیده میکند :

(آلکسیس دندیه)، فریب دهنده فریب دهندگان یعنی «روبرهودن» را نیز اغفال کرده است. وی، در صورت ظاهر ورق‌هایی را که به پشت قرار میدادند می‌خوانده ولی چون هیثی که برای یافتن وسایل تردستی جمع شده بود نتوانسته است احتیاط‌های لازمه را بعمل آورد ، لذا ، دلیل قانع‌کننده‌ای برای قبول اینکارهای خارق‌العاده وجود ندارد- بنا براین (پودمور و (هایسلوپ) معتقدند که ویکتور هوگو و- آلکساندر دوما و (هانری دلاژ) و (روبر هودن) که دردقت و نازک‌بینی آنان جای کمترین تردیدی نیست، اغفال شده‌اند .

دو دانشمند مذکور معتقدند که (مارسیله) مانیزور (آلکسیس) ورق‌ها را میدیده و با مهارت مخصوصی و یا بوسیله انتشار فکری (آلکسیس را مطلع می‌ساخته است ، و حال آنکه حقیقت امر غیر از- این هاست .

نیز میگویند که شاید وسایل حقه‌بازی را نتوانسته‌اند کشف کنند؛ در صورتیکه (روبر هودن) تردست معروف، اقرار میکند کارهای (آلکسیس)

باحقه بازی رابطه ای ندارد .

آنچه را که ذیلا مینگاریم به چشم خود دیده ام ، روزی در رصدخانه من عده ای از مردان فکور و علمای بزرگ چون امیر البحر (موشه) و (فلیکس تی سران) و سرتیپ (پارمان تیه) و (هاروه فای) جمع بودند . (کازنوو) و (ژاکوب) که از جانشینان (روبرهون بشمار میروند آنجا بودند - این دانشمندان فرزانه با وجود مقام عالی علمی در ورق بازی، بعکس من که هیچگاه چیزی از این بازی ندانسته ام، مهارت تامی داشتند. با (ژاکوب) و (کازنوو) شروع به بازی کردند، علمای مذکور از مشاهده این حال که اینان بدون آنکه ورق خود را به بینند صحیحا بازی می کنند مبهوت شدند .

لازم است متذکر شوم که ورق های بازی بتازگی از جلد خارج شده بود. و لذا سو منامبولها از چگونگی وضع آنها هیچ اطلاعی نداشتند. همینطور در باره (آلکسیس)، کسانی که از قوای روحی در حال (هیپنوتیسم) اطلاع دارند کارهای او را بشعبده نسبت نمیدهد .

این محقق است که طرق و وسائل مطالعه ما کاملاً از خطا و اشتباه برکنار نیست. وی این نقص وسائل مطالعه نمیتواند دلیل این بشود که همه چیز را رد کنیم و در صدد تمیز صحیح از غلط برنیاثیم . بعقیده من قوای مافوق طبیعی (آلکسیس) جای چون و چرا ندارد . . .

خلاصه ، بعقیده (پودمور) رؤیت بدون چشم عبارت است از انتشار فکر ولی (هایسلوپ) در قبول رویت بدون چشم مردد و مشکوک می باشد. عالم روانشناس اخیر قضایای دیگر روحی را نیز مورد مطالعه قرار داده است و معتقد می باشد که (تله پاتی) بعلت روابطی است که بین

روح ما با ارواح پیشینیان وجود دارد .

ولی من بیان فرضیه‌ای اقدام نمیکنم ، زیرا وسایل مطالعه ما هنوز غیر کافی میباشد ، علم انسانی حاصل تفکرات دو روزه نیست . و نجوم که نسب به اجداد اولیه انسان میبرد هنوز در محیطی تاریک پیش میرود و از حقیقت بسی دور است . ولی آنچه در نظر من شایان اهمیت می باشد اینکه بدواً باید صحت این کیفیات را که سالها مورد بحث بوده است با ثبات رسانیم .

ممکن است که انتشارات فکری و امواج تله پاتیک مغزی در این موارد مداخله داشته باشند .

این رویت ورق در حین «هپنوتیز» با وجود تمام انکارهای دانشمندان متعدد امری مسلم میباشد . از بین کسانی که شاهد و ناظر این رویت بوده اند اظهارات دکتر (فراپار) بعقیده من بیشتر قابل اعتماد است . دکتر مزبور در کتابی بتام (مانیتیسیم و سومنامبولیسیم) که در سال ۱۸۴۰ نگاشته است ، ضمن نامه‌ای که برای یکی از دوستان خود مینویسد چنین مینگارد :

(آقای «ریکار» بمن قول داده بود که روزی (کالیست) بهترین سومنامبول خود را ، بمنزل من آورده ، در حضور عده‌ای از مدعوین خوابانیده با چشمان بسته او را با دیگران بوز بازی وادار خواهد کرد . بعلاوه از او خواهش کرده بودم که اجازه بدهد برخی آزمایشها نیز از طرف ما بعمل بیاید .

دیروز آقای (ریکار) در حضور شصت نفر که تماماً ، باستثنای دکتر (تست) قضیه را باور نداشتند ، کارهای عجیب سومنامبول را به

معرض نمایش گذاشت .

اینست آنچه که بوقوع پیوست :

آقای (ریکار) ، (کالیست) را خوابانید . دو نفر بیگانه مقداری پنبه روی چشمان او گذاردند و روی آن نواری پیچیدند . بعلاوه در لبهٔ تحتانی نوار مقداری پنبه قرار دادند . خلاصه آنچه ممکن بود برای جلوگیری از رویت بعمل آوردند . بعد هشت دسته ورق که بتازگی خریده بودند و هنوز باز نشده بود آوردند . از بین آنها یکدسته را برداشتند .

آقای (ریکار) در کناری ایستاده بود ، سومانبول را لمس نمی کرد ، با او حرف نمی زد بعلاوه بازیکنان را طوری قرار دادند که او نتواند ورقها را ببیند ، با مراعات تمام این احتیاطها بازی شروع شد سومانبول مثل يك شخص بیدار با دقت تمام بازی می کرد . کارتهای خود را بخوبی می شناخت بعلاوه می فهمید که حریف بازی چه ورقهایی در دست دارد .

این بازی تمام شد ، سه نفر دیگر داوطلب بازی شدند ، هریک از آنها دوبار با سومانبول بازی کردند ؛ بیش از صد ورق در دستهای سومانبول رد و بدل شد همه چیز را می دید و می گفت و آنطور که باید بازی می کرد .

آیا می توان این قضایا را با چشم بندی و شعبده تعبیر کرد ؟ همه با دقت های لازمه کارها را تحت مراقبت داشتیم ، آیا ممکن است فکر کنیم که سومانبول از شکافی که در روی نوار بوده است می دیده ؟ - ممکن نیست ، زیرا مقداری زیاد پنبه روی چشمان او گذارده و نواری

آن با دقت کامل بسته بودند .

آیا پنبه و نوار طوری قرار گرفته بود که سومنامبول بتواند ببیند ؟ - محال است ، بعلمت آن که در لبه تحتانی نوار مقداری زیاد پنبه گذاشته بودیم .

آیا ورق‌ها را بطور مخصوصی قبلاً تهیه کرده بودند ؟ - چنین چیزی نیست ، چون ورق‌ها را در موقع شروع بازی از جلدگشودند . آیا سومنامبول بالمس خود کارت‌ها را می‌شناخته است ؟ - قابل قبول نیست ، بدلیل آن که ورق حریف بازی را نیز بدون آنکه لمس کند می‌دید .

آیا مانتیزور بوسیله‌ای با سومنامبول خود مربوط بوده است ؟ - ممکن نبود ، زیرا مانتیزور به او دست نمی‌زد ، با او تکلم نمی‌کرد و نمی‌توانست ورق‌ها را ببیند .

آیا کسی به نحوی (کالیست) را از نوع بازی طرف مطلع و او را در بازی راهنمایی کرده است - محال می‌باشد ، همه ساکت و مضطربانه منتظر نتیجه بودیم . از طرف پنبه و نوار ، از طرف ورق‌ها ، از طرف سومنامبول ، از طرف مانتیزور ، و بالاخره از طرف حریف بازی مطمئن هستیم که هیچگونه وسیله‌ای برای اغفال و اجرای حقه بازی میسر نبود .»

این آزمایش قبل از تجارب «روبره‌ودن» و «دلاآژ» صورت گرفته است . از این شواهد . برای خاموش کردن منکرین خواص روح که می‌گویند : «آزمایش کنندگان دچار فریب از خود را زیرک تری شده‌اند وقت خود را با

بی حاصل تباه نکنیم . ببینیم آقای (سکيه) چه ، بگوید قبل از آن که بسخنان او گوش فرا دهیم لازم است صفات این شخص محترم را بشناسیم :

(سکيه) مردی نبود که فریب و اغفال برای او معنائی داشته باشد . وی مظهر سعی و فعالیت و نمونه نادری است از کسانی که برای انجام وظیفه جان بازی میکنند . دو طول عمرش کسی از وی کمترین تعلل و سستی در کار ندید . دو حدود چهل سال ریاست عدلیه پاریس را بعده داشت .

وقتی که با کلاه مخصوص قضاوت که تا روی چشم پائین می کشید ، پشت میز خود قرار میگرفت گفتی از جایگاه عدالت خطابه های قضاات را تحت تدقیق و توجه قرار می داد . سخن آنان را قطع میکرد ، با سختی و خشونت و خشکی مخصوصی نظریه های آنان را بررسی مینمود ، نسبت بکسانیکه در اجرای قوانین عدالت معتدل بودند بسی خشمگین میشد ، گاهی هم تمجید میکرد روزی چنین گفت : « آقای « پای یه » بنحو پسندیده ای خطابه خود را ایراد کرد ایشان مایه افتخار ما هستند . » روزی هنگام افتتاح جلسه گفت : « آقای « ژینگل » را مشاهده نمیکنم . و کلا چنین نمیکنند ! »

همین موقع آقای « ژینگل » نفس زنان وارد شد و از ته سالن فریاد بر آورد و گفت : « در دیوان تمیز بودم و برله توقیفی شما اقامه دلیل میکردم . » جواب داد : « دفاع شما بیهوده است ، آن توقیفی که نام من بر آن باشد از هر گونه ایرادی برکنار است . »

یکدفعه ، یکی از وکلا ، بغلت فوت فرزندش از او تقاضای چند

این مباحثات روز مرخصی کرد . «سکيه» دانشمند موقر ، خواهش او را نپذیرفت و گفت: « وقتیکه واعظی پدرش فوت کند موعظه خود را وانمیگذارد، آن قاضی را می پذیریم که همیشه برای انجام وظیفه خویش حاضر و مهیا باشد .»

* * *

این آقای «سکيه» بدون معرفی خود نزد «آلكسيس» رفت واز او پرسید : دو ساعت بعد از ظهر کجا بودم ؟ گفت : در اطاق کار خود بودید - این اطاق پر است از کاغذها و نقشه ها و ماشین های كوچك يك زنك كوچك و قشنگ نیز روی ميز قرار دارد .

آقای «سکيه» گفت : چنین نیست ، روی ميز من زنك وجود ندارد . جواب داد : من فریب نمی خورم ، آنرا می بینم ، الان در طرف چپ دوات قرار دارد .

آقای « سکيه » از این اظهار «آلكسيس» متعجب شده با عجله تمام سمت خانه خود می شتابد خانم «سکيه» بتازگی يك زنك كوچك روی ميز گذاشته بود .

از مطالعه این واقعه چه می فهمیم ؟ - آقای «سکيه» خود از زنگی که خانمش در روی ميز گذاشته بود اطلاعی نداشته است و لذا نمیتوانیم این رویت از دور را بقرائت فکر نسبت دهیم ، «آلكسيس» آن را از دور دیده است .

« دلائل » نقل میکند که « کنت دوست اولر » ، سیاستمدار معروف ، مانیتیسیم را چیزی واهی و موهوم می پنداشت . میگفت : ثابت می کنم که «آلكسيس با وجود اشتهاری که بدست آورده است از دانستن آنچه

من از او سؤال خواهم کرد عاجز خواهد شد. پس بسته‌ای را که قبلاً تهیه کرده بود به «آلکسیس» داد و گفت: محتوی این بسته چیست؟

«آلکسیس» جواب داد: يك كاغذ كه چهار تا شده است؟

پرسید: روی كاغذ چه می‌بینید؟

جواب داد: يك جمله كوچك.

گفت: آیا می‌توانید آن را بخوانید؟

جواب داد: محققاً؛ ولی پس از آنکه من آن را بخوانم آیا شما

هم عقیده خود را عوض خواهید کرد؟

گفت: اگر آنچه که من نوشته‌ام شما بخوانید هر چه بگوئید

می‌پذیرم.

آلکسیس جواب داد: از این پس بقدرت مانیتیسیم ایمان بیاورید،

زیرا نوشته‌اید: «من باور ندارم».

«هانری دلاژ» يك كتاب در باره كارهای «آلکسیس» نوشته است.

باین كتاب رجوع كنیم چنین خواهیم یافت:

«و تئیکه انسان بوسیله مانیتیسیم در يك خواب مصنوعی فرو

میرود اعماق اجسام کدر را می‌بیند و از مسافات بعید قضایا را درک

میکند.»

امضاء: «لوپرلا کوردن»

در جای دیگر چنین می‌خوانیم: «اگر در صحنه دهر علمی یافت

شود که وجود روح را ثابت کند همانا مانیتیسیم میباشد.»

امضاء: «آلکساندر دوم»

روشن بینی «آلکسیس» بواسطه تمام اشخاصی که در مانیتیسم مطالعاتی دارند باثبات رسیده است. ذیلا يك حادثه عجیب را نقل می کنم.

شاهد این قضیه حاکم «مون دوپی تیه» میباشد. شرح ماقع را آقای «پره وست» در نامه ای بعنوان مدیر روزنامه «میهن» اینطور نوشته است :

«در ماه اوت ۱۸۴۹ یکی از مستخدمین من مبلغ زیادی دزدید و فرار کرد. تمام جستجوهای شهربانی بی حاصل ماند. در این بین یکی از دوستانم، آقای «لنستان» مستشار حقوقی؛ بدون اطلاع من نزد «آلکسیس» رفته مسئله را با او در میان مینهد.

سومنامبول می گوید: این مبلغ بالغ بر دوست هزار فرانك میباشد. - اظهار او كاملا مقرون بصحت بود! «آلکسیس» سخن خود را ادامه داده اظهار می کند: نام این دزد خائن «دوبوا» میباشد والساعه بمیمانخانه «پرنس» در شهر بروكسل، وارد شده است.

«لنستان» فی الحال بسمت بروكسل حرکت میکنند... وقتی که بشهر مزبور می رسد اطلاع حاصل می کند که سارق در میهمانخانه «پرنس» بوده و پس از چند ساعتی از آن جا بمقصدا، نامعلومی حرکت می کند. «لنستان» دوباره نزد «آلکسیس» مراجعت می کند. سومنامبول اظهار میدارد که الان سارق را در قمارخانه (سپا) می بینم، مقداری معتابه باخته است و موقعی که بدستگیری او موفق شوید پشیزی نخواهد داشت.

عصر همان روز بسوی مقصد حرکت میکنند. در بروكسل چند

روزی برای انجام کارهای لازم برای توقیف سارق از طرف حکومت معطل می‌شود - وقتی که به «سپا» میرسد اطلاع حاصل میکند که دوسه روز قبل «دوبوا» از آنجا هم گریخته است .

«لنستان» پاریس مراجعت کرده به «آلکسیس» مراجعه میکند «سومنامبول» اظهار می‌نماید : «سارق به (اگسلاشایل) رفته بود آنجا مبالغی گزاف باخته است ، آلان دوباره به قمارخانه «سپا» مراجعت کرده است و مشغول باختن آخرین پول خود میباشد . بلافاصله شهربانی بروکسل و «سپا» نامه‌ای نوشته تقاضا کردیم «دوبوا» را دستگیر کنند . چند روز بعد سارق در همان قمارخانه توقیف گشت - در موقع دستگیری یکشاهی در دست نداشت !»

«آلکسیس» نه فقط با چشمان بسته خطوط کتاب‌های بسته را می‌خواند بلکه قادر بود جزئیات کارهای دیگران را از مسافات بعید بدقت تمام ببیند . بکتاب «لافونتن» مراجعه کنید ؛ مانیتیزور مزبور نیز درباره «آلکسیس» آزمایش‌هایی دارد ؛ مثلاً در مواقع سومنامبولیسم او را از «لیو» پاریس میفرستاد و بدینوسیله از بسیاری قضایا اطلاع بدست می‌آورد - چون ذکر تجربیات او تکرار مکررات است لذا از درج آنها خود داری می‌کنم .

آنچه مرا بسیار متعجب می‌سازد این است که با وجود این همه آزمایش‌هایی که طی سال‌ها انجام گرفته است و دانشمندان بزرگ صحت آنها را تصدیق کرده‌اند هنوز برخی سر مخالفت دارند . اگر این را نتوانیم بفقدان روح صمیمیت و عدم همکاری و برادری علمی نسبت دهیم

ناچار باید بگوئیم این انکارها و مخالفت‌ها از منبع جهل و نادانی
 بیدار میگردد .

عالم طبیعی دان ، «سر آلفرد روسل» میگوید؛ « در چهارده جلسه
 با اتفاق دکتر « ادوین لی» در «برایتون» ناظر اعمال « آلكسیس دیدیه»
 بوده‌ام . در هر يك از جلسات سو منامبول باچشمان بسته ورق بازی میکرد،
 ورق‌های كاغذ جملانی می‌نوشت و در لفاف‌ها قرار میداد ، از همه را
 میخواند ، هر کتابی را باو میدادیم بدون گشودن ، آن را قرائت
 میکرد . »

همین دانشمند اظهار میکند ؛ «دکتر گر کوری؛ دکتر می‌یو ؛
 دکتر لی ؛ دکتر هادوک ؛ و صدها مردان عالم و فاضل دیگر شاهدکارهای
 عجیب آلكسیس بوده‌اند - با این ترتیب من نمیتوانم قبول کنم که چنین
 اشخاص هوشیار و دانشمند بخصوص علمای طب که با دقت تمام میخواهند
 حقیقت این قضایا را دریابند مورد اغفال و فریب واقع شده باشند .
 جائیکه منکرین این خواص عالی روح کارهای محیر العقول را ، که بواسطه
 هزاران شاهد معتبر و صحیح تایید و تاکید شده است ، بشعبه بازی و
 چشم‌بندی نسبت میدهند ، باتکاء اسناد معتبر و شواهد غیر قابل تردید
 جواب میدهیم ؛ که برخی از اشخاص دارای يك نیروی دراکه باطنی
 هستند که پرتو آن دل ظلمت را می‌شکافد و حجاب ماده مانع رویت و
 ادراك آن نتواند شد! فرض کنیم در بین ساکنین کره ارض عده معدودی
 چشم داشته باشند ، آنوقت ببینید برای اثبات رویت بوسیله چشم در بین
 یکعده نابینا، بچه اشکالها بر میخورید - امروز کسانی که به مطالعه قوای
 روحی پرداخته‌اند ، در بین این جمع دیر باور کوتاه نظر ، بچنین اشکالی

مواجه شده‌اند بهر حال وجود قوای روحی برای کسانی که در این رشته تفکر و کاوش میکنند محقق و مسلم است !»

نظایر این تجربیات از سال ۱۸۲۰ الی ۱۸۶۰ صدها بار اتفاق است. آثار دکتر «برتران» و «پتن» و «سرتپ» «نوازی» و دکتر «گومه» و «لافونتن» و بسیاری از آزمایش کنندگان عصر حاضر را بخوانید، شخص عاقل خود متقاعد خواهد شد.

از همه عالی‌تر آثار دکتر «فراپار» است. وی مصمم بود که دکتر «بوی‌بو»، پرفسور دانشکده طب پاریس و عضو آکادمی طبی و فرهنگستان علمی را قانع و بقوای روحی معتقد سازد. پرفسور «بوی‌بو» در جواب اظهارات دکتر «فراپار» چنین مینویسد :

شما پنداشته‌اید که با آخرین ضربه خود، یعنی مانیتسم، مرا مغلوب خواهید کرد، چنین باشد. من نیز حاضرم پیشرفت کارهای معجزه آمیز (!) شما کمک کنم. ولی باوجود این، اگر این قضایا را بچشم خود مشاهده کنم و با پیروی از عقاید فلسفی یکی از همکاران خود اظهار نمایم؛ «چون شما دیده‌اید باور دارم اما من که خودمی بینم باور ندارم». آیا باز جای اعتراضی برای شما باقی خواهد ماند؟ تجربیات و ادعاهای شما از دامنه علوم فیزیکی خارج است. اگر بخواهم توجه آکادمی علوم را باین قضایا جلب کنم چنان است که قضیه «تربیع دایره» را در میان نهاده باشم.»

دکتر «فرایار» که طبعی عالی و همتی رفیع داشت باین استدلال بی‌مغز (اگر خود ببینیم باور ندارم چون این تجربیات از دامنه علوم فیزیکی خارج است) وقتی نهاد. و دو باره اظهارات خود را دنبال کرد.

پرفسور «بوی‌بو» مجدداً چنین نوشت:

«دست از گریبان من بردارید، من باور ندارم. می‌شنوید؟ این آخرین سخن من است، هیچ وقت هم باور نخواهم کرد که انسان بدون چشم ببیند. آنچه را که شما مدعی هستید خارق‌العاده است، مافوق طبیعت است؛ اصلاً خلاف طبیعت است!

اگر این قضایا را قبول نمیکنم بدلیل این نیست که نمی‌فهمم بلکه این کیفیات از نقطه نظر فیزیولوژی کاملاً کاملاً کاملاً غیر ممکن می‌باشد.

در سال ۱۸۳۸ دکتر «فرایار» مثل يك دانشمند عاقل عصر حاضر عقاید خود را اینطور اظهار داشت.

«بزرگترین نابغه‌های دهر قادر نیست حدی برای «ممکن» معین کند. زیرا «ممکن» چون زمان و مکان لایتنه‌ای است ولی ما «ممکن» را در فرضیات خود محاط کرده‌ایم در صورتی که او هر لحظه براقق وسیع‌تری در می‌آید و بجهل ما می‌خندد.

از طرف دیگر آیا تجارب گذشته بما نیاموخته‌اند که آنچه را ما امروز «غیرممکن» می‌نامیم فردا «ممکن» میشود؟ امریکا کشف شد، باروت اختراع شد، چگونگی جریان خون فهمیده شد، قطب‌نما و

ماشین چاپ و برق گیر ساخته شد ؛ و اکسن و بسیاری از دواها پیدا شد ؛ بسیاری بسیاری بسیاری از چیزهای دیگر یکی پس از دیگری معلوم شد . - با توجه باین نکات آیا استدلال و عقل بما نمی گوید آنچه را که ما امروزه مطلقاً غلط مینامیم غلط نیست و آنچه را که علی الاطلاق صحیح میدانیم صحیح نیست؟

ولی از طرف دیگر اگر بگوئیم مثلث بدون وجود سه زاویه و یا چوب دستی بدون وجود دو انتها می تواند موجود باشد ضد و نقیض گفته ایم ، چون بنا بر قرار داد چنان شکلی را مثلث و چنین آلتی را چوب دستی مینامیم .

اما نمی توان گفت مطلقاً غیر ممکن است که یکی با گردن بخواند ، دیگری با معده خود بشنود ، سومی حوادث جاریه در اما کن بعید را ببیند ، چهارمی آینده را بداند و از آن خبر دهد ، پنجمی درد احساس نکند ، ششمی درون پیکر سایرین را مشاهده کند و از اعضای مورد آفت اطلاع دهد ، و بالاخره هفتمی دارای خواصی باشد که چون دارو بر بیمارهای پیکر ما تأثیر کند .

حقیقتاً این کیفیات بسی خارالعاده است ، ولی با وجود این از آنچه هرروزه بواسطه اکتشافات و اختراعات گوناگون می بینیم عجیب تر نیست در زندگانی روزانه و معمولی خود با بسیاری از این عجایب سر و کار داریم و بسیاری هنوز برای ادراک ما نا آشنا هستند . اولی ها را می فهمیم و قبول داریم چون علی الدوام می بینیم ، دومی ها را انکار می کنیم چون

بندرت مشاهده می نمائیم.»

دکتر «فراپار» با این استدلال محکم خود حقایق را گفت ولی بیان او عالی تر از آن بود که نارسائی عقل و کوری ضمیر دکتر «بوی یو» لیاقت درك معانی آن را داشته باشد .

آکادمی طبی که دکتر «بوی یو» را عالی ترین مظهر علمی خود می پنداشت همچنان با استدلال او پی نبرد .

این آقای پرفسور «بوی یو» که از اعضای برجسته آکادمی طبی و فرهنگستان علوم بشمار می رفت ، که در بین علمای شهیر و دانشمندان بلند مرتبت مقامی بس ارجمند داشت ؛ روحی حقیر و پست و بینوا بود که در کوچکترین مغزی محبوس شده بود . وی مردی بود بسیار مذهبی و در عین حال مطلقاً از نعمت استدلال آزادانه بی بهره !

روز یازدهم مارس ۱۸۷۸ در آکادمی علوم بودم ؛ «دومونسل» عالم فیزیک دان ، فونوگراف «ادیسون» را در حضور جمعی کثیر از دانشمندان بمعرض نمایش گذاشت . پس از نشان دادن دستگاه صفحه را قرار داد و فونوگراف شروع کرد به تقلید صدا ... ناگاه یکی از اعضای آکادمی از جای خود برخاست او مردی بود سالخورده با حالی آشفته ، با جیبی درهم کشیده ، بابدنی مرتعش از شدت خشم و غضب ، بطرف دستگاه آمد . بسوی فونوگراف حمله برد ، گریبان آنرا گرفت و فریاد بر آورد : «ای بدبخت ، پنداشته ای که عقل مادستخوش چنین شیادی ها خواهد شد؟!»

این شخص شریف آقای پرفسور «بوی یو» نام داشت !...

داستان حماقت بهمین جا خاتمه نیافت : عجیب تر اینکه شش ماه بعد در روز ۳۰ سپتامبر در آکادمی پس از قدردی سخن رانی اظهار کرد: «این دستگاه را دقیقاً امتحان کردم ، جز چشم بندی و طراری چیز دیگری نیافتم زیرا يك قطعه فلز پست و ناچیز چگونه قادر است جانشین دستگاه دقیق صوتی انسان بشود؟»

بعقیده پرفسور «بویو» فونوگراف یعنی يك خطای سمعی است! بعقیده من این اشخاص بمنزله اسب هائی هستند که در پس عرابه ترقی و تکامل اجتماع انسانی بسته شده است . اینان پای مشعل داران انسانیت را در هم می شکنند ، نور تمدن و پرورش فکر را زیر تیره قرین سرپوش ها خاموش میکنند .

این است ارزش استدلال علمی برخی از علمای مادی!

بکتاب «اعتراف» پزشك «آرسن هوسی» رجوع کنید . آن جا خواهید یافت که این پرفسور عالی مقام باعث مرك زن زیبا و اطفال او بوده است . بایك مشت القاب پوچ اجتماع بیچاره را می فریبند و گمان می کنند آکادمی طبی یا فرهنگستان علوم میتواند وسیله تکامل روح آنان شود! — همین نکات درباره همکاران پرفسور مزبور ، «شورون» و «باینه» موقعی که می خواهند عقاید خود را درباره مسائل روحی اظهار نمایند صادق است دوست عزیز و مرحومم دکتر (مارکوبو) در سال ۱۸۵۷ درباره رؤیت از ماوراء اجسام کدر و از مسافات بعیده که برای علمای مادی خرافات محسوب میشود ، که مخالف تمام قوانین فیزیولوژی است ، که بزبان علمی این علما غیر قابل توصیف میباشد که با وجود تمام مخالفت ها محقق و مسلم است ، شواهد معتبر ذیل را نقل می کند :

۱- «دکتر (بلنزه) درباره يك سومنامبول تجربیات فراوان دارد .

آقای «دوپوته» آقای «پتی» را مانیتیزه کرد :

در این حال «پتی» باچشمان بسته کاغذهای سر بسته را میخواند و مضمون آن را در پشت پاکت مینوشت. در سال ۱۸۳۱ يك هیئت از طرف فرهنگستان شبی مأمور شد که کارهای «پتی» را تحت مطالعه قرار دهد.

آقای «رسی بس» عضو آکادمی ، کتابی از جیب خود خارج کرده از سومنامبول خواهش کرد يك صفحه آن را بدلخواه خود بخواند . سومنامبول شروع بخواندن کرد : « شناسائی مردم کاری است بسیار مشکل »

بعد چشمان او را بادقت بستند و يك پروانه «پاسپورت» جلوی او نگاه

داشتند، سومنامبول آن را قرائت کرد.

دفعه سوم يك کاغذ جلوی او نگاهداشتند. سومنامبول از خواندن

آن اظهار عجز کرد - کاغذ بانگلیسی نوشته شده بود.

این تجربیات «پتی» را بکلی خسته کرد پس از قدری استراحت

گفت برای هر آزمایش دیگری حاضر است . یکی از حضار ، آقای

«ری نال» بازرس سابق دانشگاه ، با او بورق بازی مشغول شد.

سومنامبول باچشمان بسته حریف خود را مغلوب کرد - صد بار

کوشیدند بواسطه کم و زیاد و عوض کردن ورق، او را بفریبند، سومنامبول

مقصود آنان را می فهمید و مانع میشد!

۲- اخیراً دکتر ن . در ضیافتی حضور داشت بسیاری از نقاشان و

ادبا و شعرا آنجا بودند .

«مارسیله» آلکسیس را مانیتیزه کرد . دکتر ن کتابی آورده که

هنوز اوراق آن باز نشده بود و از سومنامبول خواہش کرد یکی از صفحات را بانتخاب خود بخواند . آلکسیس لحظه‌ای فکر کرد ، بعد قلم و کاغذ خواست و شروع کرد بتحریر جملات یکی از صفحه‌های کتاب . - اوراق کتاب را بریدند ، در صفحه‌ای که سومنامبول اظهار داشته بود عین جملات نقل شده را پیدا کردند .

این کتاب بزبان انگلیسی نوشته شده بود و چون سومنامبول از این زبان اطلاعی نداشت بواسطه نوشتن رؤیت خود را با ثبات رسانید . در این تجربه مسلما نمیتوان علت را انتقال فکر دانست چون صفحات این کتاب باز نشده بود ولذا کسی قبلا از مضمون آن اطلاعی نداشت .

این بود اظهارات دکتر « ماکار بو » - کاوشهای خود را دنبال کنیم ، الان معدنی است سرشار از جواهر گران بها !
 در سال ۱۸۶۵ ، در موقع تعطیل تابستان ، در « سنت آدرس » مسکن داشتم . بر روی خانه من دکتر مشهوری که تا اندازه‌ای در نجوم دست داشت ، موسوم به « کومه » منزل گزیده بود . همسر دکتر « کومه » اغلب دچار حمله‌های « سومنامبولیسم » میشد و در این حال با چشمان بسته میخواند هر شیشی که در مشت پنهان کرده و از او سؤال میکردند می فهمید و اظهار میداشت . از تمام اتفاقات و حوادث خانه‌های اطراف مطلع میشد ، بعلاوه بادن تمام روز و ساعت بازگشت حمله‌های بیماری خود را قبلا تذکر میداد . و از همه مهمترواهای لازم برای معالجه خود را بشوهر خویش گوش زد میکرد .

دکتر «آلفونس تست» نیز در روی همسر خود مطالعاتی دارد . وی در سال ۱۸۴۰ اظهار داشت : پنجاه سال وقت لازم است تا علوم کلاسیک به ارزش واقعی و اهمیت قوای روحی متوجه شود و بحقایق آن آشنا گردد ، دکتر آلفونس اشتباه کرده بود ..

سال ۱۸۹۰ رسیدولی کوردلی و جهل عمومی از اجتماع انسانی رخت برنست ! و بدبختانه اکنون که در قرن بیستم زندگی میکنیم هنوز هم خرافات و عقاید باطل راجع بقوای روحی در بین بسیاری از مردم عاقل و جاهل دیده میشود .

زمان بسرعت تمام میگردد ولی معرفت و علم انسانی لنگ لنگان

در بین تجارب متعددی که ما را برای حل مسئله راهنمایی و کمک میکند داستان ذیل است که دکتر «ژی بیبه» در یکی از آثار خود در سال ۱۸۹۰ نقل می کند .

این آزمایش در سال ۱۸۸۵ بعمل آمده است و دکتر «ژی بیبه» بارها آن را در نزد اشخاص دیگر که در کتاب خود ذکر میکند تکرار ننموده است .

«این خانمی که تجربیات خود را بوسیله او انجام میدادم از نژاد یهودی و در سن بیست سالگی بود . روزی او را خوابانیدم و مقداری پنبه روی چشمانش قرار داده يك نوار هم از روی آن پیچیدم .

از کتابخانه خود کتابی آوردم . کتاب را بالای سر او نگاهداشته گفتم : اولین جمله صفحه ای را که در طرف دست چپ شماست بخوانید . پس از لحظه فکر چنین گفت : بلی ، می بینم ، الساعه خواهم خواند .

سخن خود را ادامه داد و گفت: «یکسانی و تناسب باعث اتحاد میشود، زیرا اگر روح ...» اندکی توقف کرد و گفت: قرائت این کتاب مرا خسته میکند نمیتوانم آن را بخوانم. این يك كتاب فلسفی بود با اینحال آنچه را که سو منامبول اظهار داشت صحیح بود.

البته این عاقلانه است که انسان در قبول هر مطلبی اندیشه کند و محتاط باشد. مدتها خود در قبول این قضایا مردد و مشکوک بودم و موفقیت این آزمایشها را بتردستی نسبت میدادم روزی بخاطر دارم که خانمی بسیار مجلل در بین مدعوین بمنزل من آمده بود و بیهانه کسالت بکتابخانه من رفت و بمطالعه يك كتاب قدیمی پرداخت، بعدها ادعا میکرد که هر صفحه فلان کتاب را از من پرسید بدون مسد چشم میتوانم قرائت کنم ...

کور نباشم - حقایق را از شعبده و طراری جدا کنیم!

اما داستان هائی را که در این کتاب نقل میکنم حاصل آزمایش مردان آزموده و دانشمند و قابل اعتماد است و در انتخاب آنها سعی بلیغ کرده ام بطوریکه حقیقت قوای روحی از مطالعه آنها مسلم میشود.

شاهد ذیل را که عالم مشهور «ادیسون» در مجله «علوم روحی» (شماره مه ۱۹۱۶) نگاشته است ذکر میکنیم:

«یکی از دوستانم شخصی موسوم به «ریس» که حراص عجیبی از خود نشان می داد به نزد من فرستاد و از من خواش کرد که در کارهای او دقت کنم شاید بتوانم بکشف علت موفق شوم.

روزی «ریس» به آزمایشگاه من آمد، چند نفر از کارگران خود را

باطاق آوردم که از وی آزمایش‌های خود را در باره آنان بمسورد عمل بگذارد. «ریس» از کارگری که ازاها لی نروژ بود خواهش کرد بگوشه اطاق رفته، بطوریکه هیچکس مشاهده نکند، نام یکی از خواهرانش را بامحل تولد او وبسیار چیزهای دیگر روی کاغذ بنویسد. - کارگر نروژی پس از نوشتن برخی چیزها کاغذ راچندین بار تا کرد و درمشت بسته خود نگاهداشت. «ریس» تمام مطالبی را که روی کاغذ نوشته شده بود اظهار کرد بعلاوه گفت که این شخص درجیب خود فلان مقدار پول دارد - اظهاروی کاملاً حقیقت داشت.

پس از آن که بسیاری از این قبیل کارها با کارگران انجام داد از او خواهش کردم که من نیز آزمایشی بعمل آورم.

از اطاق خارج شده بعمارت دیگری رفتم و این کلمات را روی کاغذ نوشتم: «برای يك باتری که محتوی مواد قلیائی باشد آیا چیزی بهتر از «تیدرو کسید دونیکل» وجود دارد؟»

در آن موقع مشغول امتحان يك باطری الکتریکی قلیائی بودم ولی بتحصول نتیجه اطمینان نداشتم. پس از آن که جمله فوق الذکر را نوشتم بلافاصله فکر خود را بمسئله دیگری متوجه ساختم، چه نزد خود میانیدشیدم که بدین وسیله می توانم «ریس» را از قرائت فکر خود مانع شوم. باطاق خود برگشتم - بمحض آن که مرا دید گفت: «چیزی بهتر از «تیدرو کسید دونیکل» برای يك باتری مواد قلیائی وجود ندارد.» سؤال مرا بادقت کامل خوانده وبعلاوه اظهار نظر کرده بود.

من بهیچوجه ادعایمی کنم که بتوانم حقیقت این قوای انسانی را بیان کنم. ولی اقرار می کنم که اجتماع بشری بوسیله چنین اشخاص

روشن بین میتواند بکشفیات دقیق تری موفق شود : در اجتماع کنونی این روشن بینان عده معدودی هستند ولی نسل های آینده عموماً از چنین قوایی برخوردار خواهند شد .

دو سال از آزمایش های فوق الذکر گذشت . روزی مستخدم آزمایشگاه وارد شد و گفت : «ریس» اجازه میخواهد شما را ملاقات کند. فوراً کاغذی برداشتم و يك كلمه بسیار ریز روی آن نوشتم، کاغذ را تا کرده در جیب خود نهادم . بمحض آنکه «ریس» وارد شد گفتم: يك تکه کاغذ در جیب خود نهاده ام . میتوانی آنچه را که روی آن نوشته ام بخوانی ؟

بدون يك لحظه تأمل آنچه را که نوشته بودم قرائت کرد.

مدتی بعد از این آزمایش روزی طبیب مشهور ، (تومسون) ، متخصص جنون ، تجربیاتی درباره «ریس» بعمل آورد.

دکتر (تومسون) بکتابخانه خود رفت سؤالانی چند روی چند تکه کاغذ نوشت ، آنها را در کتابخانه خود پنهان کرد و برگشت (ریس) گفت: داخل کشوی میز، طرف دست چپ ، کاغذی وجود دارد و در روی آن نوشته شده است: «تأثیر سرم بر روی باکتری ها»

زیر کتابی که در روی میز گذاشته اید کاغذ دیگری قرار داده اید در روی آن چنین نوشته اید : «عناصر مصونیت بخش»

بالاخره در روی تکه کاغذ سوم كلمه (آنتی ژن) نگاشته شده است.

تمام اظهارات (ریس) مقرون بصحت بود . - دکتر (تومسون)

از مشاهده این کیفیات بکلی مبهوت شده بود و اقرار کرد که (ریس) چیزهای نهفته و پنهان را بوضوح می بیند .

سال‌هاست که سعی میکنم بوسائل دستگاههای الکتریکی نیروی فکری اشخاص را بیکدیگر منتقل سازم ولی بهیچوجه موفقیت حاصل نکرده‌ام .

(ریس) بدستگاه مخصوصی نیازمند بود- در هر موقع و هر مکان بوضوح میدید.



این بود سخنان (ادیسون) غیر از او آزمایش کنندگان دیگری منجمله (شرنک نوترینگ) تجویبانی دربارهٔ (ریس) بعمل آورده و همه بنتایج قطعی رسیده‌اند.

وقتی «ریس» بعنوان اینکه بوسائل خدعه و تزدستی مردم را می‌فریبد، تحت تعقیب عدلیه واقع شد. همینکه درمقابل قضات قرار گرفت خواهش کرد یکی از آنان کلماتی را روی کاغذ بنویسد و مخفی کند. «ریس» عبارتی را که یکی از قضات نوشته بود کلمه بکلمه خواند- چون کارهای او با چشم بندی و شعبده رابطه‌ای نداشت فوراً مستخلص شد.



همکار عزیزم آقای «دابورون» عضو هیئت منجمین فرانسه چنین مینویسد :

« کتابی جذاب ترا از کتاب «ناشناس» شما نخوانده‌ام. آرزو دارم که تمام شیفتگان آثار روحی را بیش از اینها بهره‌مند کنید. ذیلاً برای آنکه به تحقیقات شما راجع بمسائل روحی کمکی کرده باشم نامه‌ای را که از مراسلات «دوشس دورلثان» اقتباس کرده‌ام برای اطلاع شما مینگارم :

«یکی از نجیب‌زادگان فرانسوی موسوم به «لونکوی» در خدمت

«مارشال دومی بر» بود، «لونکوی» بایکی از زنان آرایشگر من ازدواج و به کانادا مسافرت کرد و در موقع مراجعت غلامی با خود بفرانسه آورد.

روزی هنگام نهار غلام مزبور بی اختیار شروع کرد بگریستن! «لونکوی» از علت اضطراب و گریه او سؤال کرد، غلام بیچاره از فرط تأثر نمیتوانست جواب بدهد و سیلاب اشک از دیده فرو میریخت. بالاخره چنین گفت: «مرا بگفتن آنچه دیدم مجبور نکنید، زیرا این پیش آمد با کوار مربوط بشماست به من! موقعی که از پنجره بخارج می نگرستم برادرشما را دیدم که در فلان نقطه کانادا بقتل رسیده است.

«لونکوی» از شنیدن اظهارات او بخنده درآمد و گفت: محققان تو دیوانه شده ای. غلام جواب داد: من دیوانه نشده ام، سخنان مرا یادداشت کنید، آنوقت خواهید دید که من اشتباه نمیکنم «لونکوی» اظهارات او را با تاریخ و ساعت روز یادداشت کرد. شش ماه بعد هنگامی که کشتی های کانادا مراجعت کردند، خبر رسید که برادر او در فلان نقطه کانادا و در فلان تاریخ بقتل رسیده است. این داستانی است کاملاً صحیح و مسلم.»

ورسای دوم مارس ۱۷۱۹

یکی از نویسندگان، (گراتین دوسمور) که بانظر تمسخر بمسائل روحی مینگرد در سال ۱۸۴۳ کتابی بنام «خطاها و اوهام» نوشته و در آن متذکر شده است که احساسات (تله پاتیک) فقط در برخی از موارد استثنائی دیده میشوند. این است داستانی که وی نقل می کند:

«حادثه ای را که ذکر می کنم از زمان طفولیت خود بخاطر دارم. «مادام دوسولس» خانمی بود چهل ساله: بسیار متین و سالم، هیچوقت عصبانی نمی شد و در طول عمر خود بوهم و خیال دچار نشده بود. شوهرش

در «سن دومینک» سکنی داشت و یکی از ثروتمندان بشمار می‌رفت . در زمان انقلاب هر دو بفرانسه آمده بودند.

آقای «سولس» چندین بار به (سن دومینک) مسافرت کرد ولی هیچوقت همسر خود را همراه نمیبرد.

موقعی که شوهرش به مسافرت رفته بود، روزی خانم «سولس» میهمان ما بود - در حین ورق بازی ناگهان فریاد کشید : آقای (سولس) فوت کرده است . این بگفت و چون پیکری بی جان بزمین فرو غلطید. همه بگرد اوجمع شدند ، سخنان تسلا بخش می‌گفتند ؛ او را دلداری می‌دادند که پابند این احساسات بی حقیقت و اوهام بی اساس شدن شرط عقل نیست - خانم (سولس) آرام و قرار نداشت ، هیچیک از دلداری ها و تسلیت های آشنایان سودی نبخشید . هر وقت که تنها در کنجی می‌نشست چنان در غم و اندیشه متفرق می‌شد که از خود می‌گشت.

هر روز و هر ساعت منتظر رسیدن خبری بود ... چند روز بعد نامه‌ای از شوهرش رسید ولی چون تاریخ آن قبل از آن رؤیای عجیب بود خاطر زن بیچاره نمی‌آسود و همچنان روز و شب خود را در اضطراب بسر میبرد .

بالاخره نامه‌ای از «سن دومینک» رسید - این کاغذ از شوهرش نبود، مضمون نامه عبارت بود از بقتل رسیدن آقای (سولس) بدست یکی از سیاه پوستان تاریخ حادثه بازمان رؤیای خانم (سولس) مطابقت کامل داشت. اکنون ده سال از زمان آن حادثه می‌گذرد و هر وقت خانم «سولس» را ملاقات میکنم لباس عزا در بر دارد . از مشامده این قضایا چه نتیجه می‌گیریم ؟ - نه میتوان صحت این قبیل حوادث را قبول کرد و نه میتوان غلط بودن آن‌ها را ثابت کرد، این قضایا را بپذیریم یا رد کنیم ؟

این بود داستانی که «کرانی ین دوسمور» نقل میکند . مشاهده میکنید که وی در قبول خواص روحی مردد و مشکوک است .

جای اصلی این حوادث در این کتاب است . گرچه گویند و داستان بیش از آنکه مایل بقبول باشد آن را رد میکند ولی یکباره پذیرفتن و یا بکلی رد کردن شرط عقل نیست . باید بر اهنمائی دانش و استدلال دور از خطاهای معمولی انسان قدم برداریم .

شاهد دیگری نقل میکنم :

پرفسور «کر کوری» ساکن «ادین بورك» بملاقات یکی از دوستان خود که در چهل و هشت کیلومتری منزل او میزیست رفته بود .

آنجا خانمی را ملاقات کرد که بوسیله دوست خود مانیتیزه شده بود . این خانم هیچوقت پروفسور مزبور را ندیده بود و نمیشناخت .

«کر کوری» از خانم خواش کرد به «کری نوک» (در فاصله هفتاد کیلومتری) رفته و از وضع زندگانی پسرش او را مطلع سازد .

خانم مانیتیزه محل مقصود را یافت و گرچه با خانواده او هیچ رابطه و آشنائی نداشت شروع کرد بشرح وضع زندگی آنان و چنین گفت : «الساعه پسر شما باسك سیاهی که دو خال بزرگ سفید دارد مشغول بازی است ، این سك کلاه طفل را بدندان گرفته است و باینطرف و آنطرف میجهد . در طرف دیگر آقائی مشاهده میکنم که مشغول خواندن کتاب است . این شخص چندان پیر بنظر نمیرسد معهذا موهایش سفید شده است .

پرفسور «کر کوری» از او خواش کرد و ارد عمارت شده از وضع درونی آنجا ویرا مطلع سازد خانم مزبور طرز آرایش تالار ، اطباق نهار خوری و وضع مطبخ را که در آن خدمتکار جوانی مشغول تهیه کباب

بود بیان کرد. «کر کوری» سخنان او را یاد داشت کرد بعدنامه‌ای بعنوان دوستش که پسر خود را باو سپرده بود نوشت - تمام نکاتی را که خانم مزبور دیده بود بدون کمترین اشتباهی صحیح یافت. پرفسور «کر کوری» میگوید: این رؤیت را نمیتوان بقرائت فکر نسبت داد زیرا خود این خانه را ندیده بودم و خانم مانیتیزه مرا از جزئیات آن مطلع ساخت.

الان که بتحریر کتاب مشغولم روی میز تحریر خود از عده کثیری از این قبیل شواهد جمع کرده‌ام. خوانندگان را باز ذکر این داستانهای مکرر و قابل اعتماد خسته نمی‌کنم. حاصل تمام این شواهد عبارت است از اثبات آنچه قبلاً گفته‌ام و آن اینکه: انسان بدون مدد چشم و بوسیله روح خود میتواند ببیند.

یکی از دوستان صمیمی و دانشمند من که در کتاب «خاطرات» از او بانهایت صمیمیت یاد کرده‌ام، «آلفرد موری» عضو «انستیتو» در این رؤیت بامن هم عقیده نیست. وی معتقد است که این خاصیت بمدیون تکامل حس رؤیت طبیعی می‌باشد و شخصاً برای اثبات مدعای خویش تجربیاتی قابل ملاحظه نزد سومنامبول‌ها بعمل آورده است. اظهارات (آلفرد موری) راجع به ازدیاد و تکامل حس رؤیت نزد سومنامبول‌ها صحیح است ولی بهیچوجه باقضایائی که نقل کردیم رابطه‌ای ندارد.

همچنین می‌توانیم در برخی موارد این رؤیت را به رؤیت حیواناتی که در شب می‌توانند ببینند تشبیه کنیم. مثلاً گربه و جغد خفاش و شب‌پره و خزندگان که در مغازه‌های تاریک و ماهی‌هایی که در اعماق دریاها زندگی می‌کنند در ظلمت بخوبی می‌بینند.

ولی باید متوجه بود که ظلمت محض کلمه‌ای است خالی از معنا،

شدت نور بحد اقل می رسد ولی هیچگاه بصفر نمی رسد. و حیوانات مزبور بواسطه ساختمان مخصوص شبکیه خود از کمترین نور استفاده می کنند همین خاصیت در نزد برخی از اشخاص دیده می شود. امپراتور «تی بر» دارای چنین خاصیتی بود: در شب های تاریک براه می افتاد، و موانع مسیر خود را بخوبی تشخیص می داد. (آیه موسو) پروفیسور آموزشگاه (روشل) در کتابی بنام (داستان رؤیت) چنین مینویسد: «خانمی را می شناختم که در شب های تاریک میتوانست یک سنجاق را در روی زمین پیدا کند.

مردمک چشم این خانم نیز چون مردمک چشم امپراتور مزبور بسیار بوده است. مهذا این خاصیت همیشگی نیست و فقط در موقع ضعف قوای بدنی و رنجهای مرضی فزونی می یابد.

روز سوم ژانویه ۱۸۹۹ نهار در منزل «برتولای» مجسمه ساز مشهور میهمان بودم. مادام (پی تل) دختر خاله دکتر (کابو) چنین اظهار کرد: «دختر خاله من نیروی رؤیت در تاریکی بهره مند است. شبی در بستر خود نشسته بود، کتابی در دست داشت، و در ظلمت محض بصدای بلند مشغول قرائت شد.»

خانم (اسپرانس) که عضو هیئت منجمین فرانسه از زنان متفکر و دانشمند بشمار می رود در تاریکی می دید، نقاشی می کرد و کتاب می خواند. موقعی که دختر بود و تحصیلات مقدماتی خود را انجام میداد، در یکی از شب های تاریک، بدون آن که بنور محتاج باشد، مقاله ای نگاشت.

دکتر «لی به بولات» که درباره سونامبولیسم مطالعاتی دقیق دارد و کتابی استادانه بنام «خواب مصنوعی» نگاشته معتقد است که در این حالت يك ازدیاد حس رؤیت نزد سونامبول ایجاد می شود و برای اثبات مدعای خود شواهد فراوانی می نویسد.

او را عقیده بر این است که سونامبول ها بعلت اتساع زیاد مردمک چشم و تراکم توجه و قوا در عصب باصره ، میتواند در ظلمت بخوانند. از چند مثالی که ذکر کردم و از مطالعه آنچه عده ای از اشخاص مطلع و آزموده ذکر می کنند چنین نتیجه میشود که سونامبول ها بوسیله چشم در شب های تاریک می بینند و در این جا تردیدی نیست. ولی اگر قرائت کتاب ، نوشتن مقاله و دیدن موانع راه را نزد سونامبول ها به اتساع زیاد مردمک چشم و تراکم قوا در عصب باصره نسبت دهیم، رؤیت ازدور، مشاهده اماکن ناشناس و بعید ، قرائت کتب بسته و غیره و غیره را که در طی شواهد مختلفه ذکر کردیم بچه نسبت باید داد ؟

در این موارد، اتساع مردمک و تراکم قوا و توجه شدید در عصب باصره برای رؤیت حوادثی که در نقاط دور دست اتفاق افتند و یا برای دیدن جسمی که در محلی پنهان کرده اند ، چه حاصلی دارد ؟ و اگر این رؤیت ها را که بدون مداخله مردمک و عصب باصره صورت می گیرد مدیون روح ندانیم چگونه از عهده حل مسئله بر می آئیم ؟

این راهم متذکر شوم : اشخاصی که تحت اثر مانیتیزم بدون وسیله چشم مشاهده میکنند و چنین می پندارند که بمدد پیشانی و معده و زانو و گوش می بینند اشتباه می کنند - این روح است که می بیند «لومبروزو» نقل میکند که در سال ۱۸۹۲ بعلت مشاهده خواص

عجیبی که در نزدیکی از بیماران خود دیدم مجبور شدم با عده‌ای از پزشکان بمباحثه پردازم. این است شرح قضیه :

دختر مریضی راتحت معالجه داشتم . ایندختر در سن بلوغ بحمله‌های سخت (هیستری) مبتلا میشد و در این مواقع خواصی از خود بروز میداد که به وظایف الاعضاء (فیزیولوژی) و به علم الامراض (پاتولوژی) هیچیک از عهده حل و تعبیر آن برنمیاید.

گاهی چشمان بیمار بکلی نیروی خود را ازدست میداد مریض بعوض آن که با چشم ببیند در اینمورد با گوش خود میدید:

چشمان اورا میبستم و چند جمله روی کاغذی نوشته نزدیک گوش او قرار میدادم - بیمار صحیحاً میخواند !

وقتیکه ذره بینی را نزدیک گوش او نگاه میداشتم و بدین وسیله نور را متراکم کرده بگوش او میتابانیدم بیمار در چشمان خود احساس سوزش میکرد - فریاد میکشید و میگفت : میخواهند مرا کور کنند.

عجیب تر آن که از آینده دقیقاً خبر میداد. روزی گفت: یکماه و سه روز دیگر در من حالتی تولید خواهد شد که میل دارم اشخاص را دندان بگیرم . متوجه حرکات بودم - سعی میکردم این خاطره را از مخیله او دور کنم . دستور دادم تمام ساعت‌های خانه را عقب بکشند بدین ترتیب آنچه میتوانستم برای اغفال و انصراف خیال او بعمل آوردم - با وجود این تمام تدابیر من بیحاصل شد. در روز و ساعتیکه قبلاً معین کرده بود میل شدیدی برای دندان گرفتن در او ایجاد شد . و تا چندین کیلو گرم کاغذ را با دندان ریز ریز نکرد آرام نگرفت.

گرچه این حقایق تازگی ندارند مع هذا خالی از تعجب نیستند و فرضیات و ظایف الاعضاء و علم الامراض از عهده حل آنها بر نیاید. دنیای روحی دنیائی است بس عجیب و اگر مرا ادعای آن باشد که این جهانیکه بجهانیان معرفی میکنم، از سرزمینیکه بهمت عالی (کریستف کلمب) کشف گردید بسی عجیب تر است، گزاف گوئی نکرده‌ام.

و اما راجع بر رؤیت بوسیله عصب سامعه - عقیده من اینست که این رؤیت کیفیتی است مطلقاً روحی و عصب با صره و سامعه در این امر مداخله ای ندارند. و احساس مریض جز يك خطای بصری یا سمعی چیز دیگری نیست.

حال ببینیم این نیروی باطنی چیست؟ آیا این نیرو مولود مغز است؟ یا دارای حیاتی است غیر از خواص ماده؟

مسئلاً مغز شريك تمام افکار ماست. زهد و تقوا، روح فداکاری، خود داری و کف نفس، شفقت و انسانیت، پرستش خدا و رضا و تسلیم محض در مقابل ایمان و مذهب، خلاصه آنچه را که ما غیر از خواص ماده میدانیم بمدد مغز فکر میکنیم.

ولی اید متوجه بود که مغز سازنده و خالق نیروی فکری نیست. و قتیکه میخواهم دست خود را حرکت دهم، و قتیکه میخواهم خطابه‌ای ایراد کنم، و قتیکه میخواهم برای اثبات مطلبی اقامه دلیل کنم، این روح من است که اراده میکند، فکر می‌کند، جستجو میکند و تصمیم میگیرد. علت اصلی را از روح باید خواست سلسله اعصاب و مجموعه عضلات بدن آلات روح محسوب میشوند. این عصب نیست که می‌اندیشد و درك می‌کند و تمیز میدهد.

رؤیت بدون چشم بوسیله روح انجام میگیرد این نسبت را بروح میدهیم ولی قوایی را که در این کار مداخله دارند هنوز نمی‌شناسیم . خود در اوایل امر بسختی میتوانستم قوای روحی را قبول کنم؛ با خود می‌اندیشیدم که مغز میتواند با صدور و انتشار امواج غیر مرئی تمام کیفیاتی را که امروز بروح نسبت میدهم از خود بروز دهد . ولی این فرضیه غیر کافی است زیرا از مطالعه دقیق حوادث متعددی که ذکر کردم تاثیر و مداخله شخصی روح که با نوع کار مغز هیچ رابطه‌ای ندارد باثبات میرسد .

بسیاری از آزمایش کنندگان بجای آنکه این خواص را بروح نسبت دهند میگویند ارواحی که در فضا پراکنده هستند از نوع فکرما اطلاع حاصل کرده آن را بروح اشخاصی که بدون مدد چشم می‌بیند منتقل می‌سازد . این فرضیه هم خیلی بی‌مغز نیست ، اما با قبول چنین فرضیه‌ای اشکال را مشککتر میکنیم . بعلاوه این ارواح ناشناس تحت چه کیفیتی وجود دارند ؟

من نیز در بسیاری از آثار خود به بیان چنین فرضیه‌ای (بخصوص دو باره تاکید میکنم : مطلقاً فرضیه) اقدام کرده‌ام ، ولی حقیقت امر هنوز باثبات نرسیده است .

روش علمی ما اساسش بر این است که اغلب مطالب خود را با حدس و فرضیه بیان میکنیم و همیشه میکوشیم در محیط تنگ و کوچک معلومات خود بجهتسجو بپردازیم . ولی ناچاریم بعجز قدرت علمی خود، در مقابل برخی کیفیات غیر قابل فهم اعتراف کنیم .

فیزیولوژی آنچه را که از دامنه شناسائی خود خارج مییابد بوجه

وخیال نسبت میدهد ولی طبع کنجکاو انسان با این بیانه قانع نمیشود و خود را ملزم می‌بیند که بیشتر برای یافتن حقیقت بکوشد.

از طرف دیگر چنین بنظر می‌رسد که فقط وجود روحی ما برای نشان دادن این خواص عجیب در کار نیست. مثل این است که قوای مجهولی نیز در برخی موارد مؤثرند. در بسیاری از آثار خود فلسفه قوه‌ای «دینامیسم» خلقت را که عبارت است از تأثیر قوای مجهول بر ماده، که حاصل آن ایجاد انتظام عجیب کائنات است مورد بحث قرار داده‌ام.

«فرانک پودمور» عالم روانشناس مشهور، که سابقاً از وی سخن رانیدیم، بر این عقیده است که تمام کیفیات روحی و حتی تجلیها، بعلافت انتشارات فکری است؛ و تمام قضایا را باتکاء این فرضیه بیان میکند.

ولی من نمیتوانم این انتشار فکسر را در جمیع قضایای روحی مؤثر بدانم. من باب مثال عده‌ای از شواهد مذکور را خاطر نشان میکنم: جوان کشیش سومنامبول با وجود ورقه مقوائی که بین صورت او و صفحه کاغذ نگاه میداشتند بقرائت خود ادامه میداد. .. خانم «لاکانه» داخل پیکره در خود را میدید ... «آلکسیس» کتاب‌های بسته را میخواند، باچشمان بسته ورق بازی میکرد محل مسافرت سارق را تذکر میداد... در این مثال‌ها و بسیاری از مثال‌های دیگر حقیقت امر را نمی‌توان با فرضیه «پودمور» دریافت! سقراط گفت: «خود را بشناس» - قرن‌هاست که این حکیم بزرگوار ما را با معرفت ذات انسانی دعوت کرده است.

ما هنوز از شناسائی حقیقت وجود خود دوریم و فقط آنچه ما را

امیدوار می‌سازد ایمانی است که نسبت باین کلام مقدس (خود را بشناس)

ابراز میداریم علم الروح کلمه‌ای خالی از معنا نیست ، و مطالعه روح انسانی ، آنطور که برخی از دانشمندان پنداشته‌اند مطلبی سهل و ساده نمی‌باشد .

«فیلوسترات» مورخ در کتابی موسوم به «زندگانی آپولونیوس» معاصر عیسی مسیح ، داستان ذیل را نقل میکند :

«هنگام ظهر بود ، (آپولونیوس) در یکی از قصبات درباره مسائل فلسفی در حضور جمعی کثیر سخن میراند . در بین گفتار ناگهان صدایش بخاموشی گرائید گفتی دچار هیجان و شورش مجهول گشت . مع هذا میکوشید که سخنان خود را ادامه دهد ولی پیدا بود که هجوم افکار درهم و آشفته فکر او را مختل میساخت . پس از ادای چند کلمه رشته کلامش گسیخته شد ، مثل این بود که به حادثه و اتفاقی عجیب می‌اندیشید ، بالاخره باحالتی منقلب فریاد برآورد : «ای مردان شجاع دل قوی دارید ، (دومی‌تین) ، این ظالم خون آشام ، امروز بقتل رسیده است . خدا را که در همین لحظه دست انتقام جوئی سینه وی را آماج دشنه خود ساخته است ، احساس من مرا از قتل او مطلع ساخته است و همین احساس عجیب بود که رشته سخن مرا بگسیخت .»

حضار چنین پنداشتند که در حال روحی (آپولونیوس) اختلالی تولید شده است . همگان را آرزو این بود که وی حقیقت را گفته باشد . (آپولونیوس) اظهارات خود را ادامه داد و گفت : «می‌دانم که اغلب حضار سخنان مرا یاوه سرائی پنداشته‌اند ، حق با شماست ، اهالی روم نیز همگی از خبر قتل «دومی‌تین» مطلع نیستند هسان ! در همین لحظه

خبر شایع شد ، اکنون مردم را می بینم که از فرط شعف سر از پا نمی شناسند ، کم کم عموم مردم مطلع میشوند ، صدای هلهله شادی تا اینجا میرسد و من بگوش خود میشنوم . آنچه را که گفتم شما باور ندارید ، ولی بزودی مطلع خواهید شد ، آن وقت بمذبح ها می شنابید و قربانی های بیشمار بانواع ارباب تقدیم خواهید کرد . هم اکنون خود سپاهگذاری از خدایان بمعابد خواهم شتافت .»

حضار بسخنان وی توجهی نداشتند . همه گفتار او را ناشی از یک اختلال مشاعر می دانستند ، ولی خبر بزودی منتشر شد و از آن پس ایمان مردم به (آپولونیوس) صدچندان گشت .

* * *

این بود داستانی که «فیلوسترات» مورخ نقل کرده است .
(آپولونیوس) از برکت این رؤیت از دور بمقام خدائی رسید!

پاپ «پی» پنجم در روز هفتم اکتبر ۱۵۷۱ از قصر «واتیکان» بخارج نگرست و گفت : «ای مردم بمعابد بشتابید و خداوند بزرگ را سپاس بگذارید چه در نبرد «لوپانت» جوانان فداکار میهن دشمنان را بخاک هلاک افکنده اند و سپاه خصم راه فرار در پیش گرفته است .»

«پی» حقیقت امر را گفته بود مردم که بعدها گفتار وی رامطابق با واقعه یافتند این امر را چون اعجازی تلقی کردند و او را به (مقدس) ملقب ساختند .

از این شواهد که همه دلیل روشن بینی روح میباشد در تاریخ فراوان میتوان یافت . «کومین» که مورخ لوئی یازدهم بود میگوید :
«هنگامی که شارل در جنگ (نآنسی) کشته شد ، کشیش او موسوم به

«آنزه بو کاتو» اظهار داشت : خداوند صلح را مقدر فرمود چه دشمن شما بقتل رسیده و سپاهیان‌ش پراکنده شده است.

داستان (آپولونیوس) و (پی پنجم) و (کومین) و صدها دیگر دچار همان سرنوشتی شد که اغلب حوادث روزگار بآن میانجامد : در قرن هیجدهم صحت این قضایا را منکر بودند؛ در قرن نوزدهم می‌گفتند اینها وهم و خیال بی‌اساس است ، امروز پس از زحماتی که برای اثبات این حقایق کشیده‌ام در دل کسی جای تردید برای قبول کردن رؤیت از دور و روشن بینی باقی نگذارده‌ام - از این شواهد تاریخی بیش از آنکه می‌پندارید می‌توانم ذکر کنم.

حال ببینم آیا افکار ما در فضا بحرکت در می‌آیند؟ اگر چنین است این کیفیت را چگونه تغییر کنیم؟ آیا این انتشار نیروی فکری بشکل امواج نامرئی و تشعشعات صورت می‌گیرد؟

خورشید ذرات الکتریکی خود را در فضا پرتاب میکند ، این ذرات مسافات آسمانها را می‌پیمایند، بکره زمین میرسند ، و در این خانه انسانی مولد آثار مغناطیسی، فجرهای شمالی و اختلالات تلفونی میشوند، این نوعی از تشعشع است .

يك گلوله که در فضا پرتاب میشود حامل يك نیرو میباشد، انتشار امواج صوتی در سراسر جو و یا صدور امواج نورانی در فضای اثری، امواجی که به خودی خود صدتند و نه نور، از يك منبع انرژی ایجاد میشوند ، کیفیت حقیقی این قوا چیست ؟ چگونه قوه جاذبه در جمیع کرات گردنده این فضای بی‌پایان تاثیر میکند ؟

این نیروئی است بس عجیب . کرات عظیم آسمان تحت اختیار

وقدوت این نیرو بسیر دائمی خویش مشغولند؛ زمینی که پنج ستیلیون ونهصد ونود سکستیلیون کیلوگرم وزن دارد، «ژوپتر» که سه برابر از زمین سنگین تر است، خورسید که سیصد هزار مرتبه بیش از کره زمین وزن دارد، تمام ستارگانی که هر يك در مقام خود خورشیدی هستند، همه و همه تحت اختیار این قوه عجیب قرار دارند. از کوچکترین کرات گرفته تا بزرگترین گوی گردنده آسمانها تحت جاذبه یکدیگر قرار دارند این تأثیرات فیزیکی کرات بر یکدیگر تحت چه صورتی انجام میگیرد؟

جاذبه کرات وقوه ثقل تحت کیفیت امواج اثر نمیکنند؛ همینطور فکر با ماده وزمان ومكان، که بنوبه خود هنوز حقیقتشان بر ما معلوم نیست، وجه مشترکی ندارند.

سلولهای مغزی انسان در محیط خاصی قرار دارند - این محیط «سر و ابهام وظلمت» نامیده میشود! بدون آنکه خود متوجه باشیم و درك کنیم تاروپودی مبهم و درهم از امواج نامرئی وتشعشات وجود مارا باتمام ذرات خلقت، باتمام قوای معلوم ومجهول طبیعت مربوط میسازد وفکر عاملی است که در فضای بی پایان سیر می کند، زمان و مكان را زیر پا لگد مال ومغلوب می کند. و هر لحظه قدرت خود را بشکلی نمایان می سازد! در شواهدی که ذکر کردم نه تخیل وجود دارد و نه وهم ونه تقلب. از صحت آنها چنان مطمئن می توان بود که از يك مطالعه نجومی. پس این ملاحظات جای آن دارد که در علوم کلاسیک مقامی برای خود درخواست کند.

عنصر روحی ما بدون مداخله چشم مادی میبیند خود سالهای دراز

بواسطه کرد آوردن شواهد معتبر و بیشمار و مطالعه دقیق کوشیدم تا طبع کنجگار و مشکوک خود را قانع کنم و چون خوانندگان عزیز را از خود دیر باورتر می‌پندارم پس دنباله تجسسات خود را ذکر میکنیم؛

در مجله روحی (شماره دسامبر ۱۹۱۰) چنین نوشته شده .

دکتر (فانتون) دختری را که به مرض «هیستری» مبتلا شده بود تحت معالجه داشت . روزی از شوهر او نامه‌ای رسید که در آن نوشته بود . در ساعت ۷ با قاطر عزیمت کرده فردا ساعت ۵ صبح به «مارسی» خواهم رسید . شوهر بیمار کاغذ را بعنوان دکتر نوشته بود دکتر فانتون خود چنین میگوید . «ساعت هفت عصر بود که مرا ببالین بیمار خواندند چه وی بحمله شدیدی دچار شده بود . وقتیکه مرا بعبادت او دعوت کردند مشغول صرف غذا بودم . پس بانهایت آرامی غذای خود را تناول کرده پس از مدتی عازم شدم . خانه بیمار تقریباً در ۳۵۰ متری مطب من بود وقتیکه ببالین او رسیدم هشت نفر را که شش نفر آنان هنوز زنده و شاهد وقایع میباشد آنجا یافتم . این اشخاص هنوز بخاطر دارند که قبل از رسیدن من بیمار گفته بود : دکتر فانتون مشغول خوردن غذاست و پس از مدتی استراحت عازم خواهد شد . الان بسوی خانقما می‌آید پشت در رسید ، الساعة زنگ را بصدا در می‌آورد .

حضار گفتند بمحض آنکه حرف او تمام شد صدای زنگ را

شنیدیم .

همینکه وارد اطاق شدم بیمار خنده‌ای کرد و گفت : آه دکتر ، وقتیکه من از شما مدد می‌خواهم شما برای استخلاص من عجله نمی‌کنید در منزل خود به استراحت نشسته و مشغول صرف عصرانه بودید . بعد

گفت : بیهوده از من معذرت نخواهید آنچه را که گفتم شما خود میدانید که مطلقاً راست میباشد .

بهر حال از این مقوله بگذریم . خواهش می کنم کاغذی را که از شوهرم «آلفرد» بعنوان شما رسیده است و الان در جیب خود دارید بمن بدهید .

این بگفت وبدون آنکه منتظر گرفتن آن شود شروع کرد بقرائت نامه ای که در جیب من قرار داشت . در صورتی که هیچکس جز من از مضمون آن آگاهی نداشت !

از مشاهده این قضایا بکلی مات و مبهوت بودم . بهت وحیرت حضار کمتر از تعجب من نبود . برای آن که صحت گفته های بیمار را ... ثابت کنم فوراً نامه ای را که نیم ساعت قبل از شوهر او دریافت کرده بودم از جیب خود خارج کرده بهمه نشان دادم .

چگونه این بیمار که بهیچوجه از قصد مسافرت شوهر خود مطلع نبوده از مضمون نامه بادقت مطلع شده است ؟ در این باره بحث ها کردیم ولی بهیچ نتیجه ای نرسیدم . ناگهان دوباره حمله مرض شروع شد . در این حال بیمار بصدای بلند خنده ای طولانی کرد و گفت :

شوهرم را خواب در ربوده است ، قطار در حرکت است ، او بیدار نمیشود ، هنوز خوابیده است ، با این قطار بشهر «شامبری» خواهد رفت وفردا باینجا نمیرسد . - ساعت نگاه کردم ، ۹ عصر بود .

فردا صبح ، در ساعتی که شوهر بیمار میبایست وارد شود با دو نفر از دوستان خود بایستگاه رفتیم . توصیه کردم که در مدت غیبت من تمام حرکات مریض را تحت دقت قرار داده جزئی ترین سخن او را یادداشت

کنند. بایستگاه رسیدیم - قطار رسید - شوهر او در آن نبود !
 بعد از ظهر همان روز شوهر او با قطار دیگر وارد شد. اولین کسی
 را که ملاقات کرد من بودم. فوراً گفتم، از دهان همسر شما شنیدم که در-
 ساعت ۹ عصر در قطار خوابیده اید و بعوض آنکه در «کولوز» پیاده
 شده بقطار «مارسی» سوار شوید. بعلت خواب یکسره به «شامبری»
 رفته اید و در این شهر از خواب بیدار شده اید. «آلفرد» اظهارات مرا
 تصدیق کرد. این داستان را در حضور جمعی کثیر که در شب گذشته در
 بالین بیمار گرد آمده بودند برای شوهر او بیان کردم.»

دکتر «فانتون» موقعی که این داستان را برای مجله علوم روحی
 نگاشته است از موضوعی که در این کتاب مورد بحث قرار داده ایم مطلع
 نبوده و از مشاهده قضایای فوق الذکر بکلی متحیر میشود. امروزه میدانیم
 که این نیروی روحی دیگر انکارپذیر نیست.

حال بگفتار دکتر «ارستی» گوش فرا داریم :
 «آقای (کادیو) مفقود شد. مأمورین شهربانی و آگاهی چیزی از-
 کاوش فروگذار نکردند. ولی تمام جستجوهای ایشان بی حاصل ماند .
 خانم «کامیل» که در «نانسی» میزیست در حین هیپنوتیسم محل جسد آقای
 «کادیو» را معین کرد و چون مأمورین بدان نقطه رفتند جسد وی را یافتند.
 روزنامه ها بر سر این موضوع غوغائی برپا کردند. البته مأمورین شهربانی
 و آگاهی از این پیش آمد چندان راضی نبودند! برخی میگفتند: بداندیشانی
 که همیشه در پی مفتضح کردن محاکم عدلیه میباشند از محل جسد آقای
 «کادیو» مطلع بوده اند و خانم «کامیل» را آلت دست خود قرار داده اند.
 پروفیسور «برن هایم» که با یکی از خبرنگاران روزنامه «مالن»

ملاقات کرده چنین اظهار داشت، «غیب گوئی لغتی است خالی از معنی، در طول عمرم هیچگاه رؤیت ازدور و یا غیبگوئی برای من اتفاق نیفتاده است و در تمام تعلیمات علمی خود بر علیه وجود این قبیل کیفیات جدا مبارزه کرده‌ام. بهیچوجه حقیقت این قضایا را باور ندارم.»

پروفسور «برن‌هایم» رویت ازدور رانمی‌پذیرفت دیگران تمسخر می‌کردند؛ معهذا کشفی که در اثر نیروی هیپنوتیسم صورت گرفت از هر گونه مغلطه و حقه‌بازی برکنار بود.

يك ماه بعد در روز ۱۹ مارس ۱۹۱۲ آقای «آندره ریفو» حاجب قصر «بورسولت» ناپدید گشت. جنگل‌ها را جستجو کردند، دریاچه‌ها را مورد تفحص قرار دادند، همه‌جا را تفتیش کردند، اثری از او بدست نیامد. مامورین شهربانی و عدلیه خود را خسته کردند سودی نبخشید!

مادام «کامیل» در حال سو منامبولیسم چنین گفت: آقای (آندره ریفو) را می‌بینم، بامردی چند چك رد و بدل کرد، در شبی تاریک و در جاده‌ای بکلی خالی از عابرین حرکت می‌کند، در چند قدمی ورود خانه‌ای قرار دارد، او بسوی منزل خود می‌رود. مردی رسید، از عقب بدو حمله ور شد، باچوب دستی خود ضربتی سخت بر جمجمه وی فرود آورد، بیچاره بامغزی متلاشی بر زمین افتاد، قاتل او را بدوش کشید و بآب افکند جسد او را الساعه می‌بینم. چند روز بعد در نقطه‌ای دور از محلی که به رود افکند شد، جسد او را خواهند یافت.

در روز ۱۲ آوریل نعش آقای «ریفو» که در سطح آب حرکت می‌کرد بواسطه ماهیگیران در «ژولکون» پیدا شد.

دکتر «پتی» طبیب قانونی اظهار کرد که مرك وی در اثر آسینی

بوده که بمغز او وارد آمده است .»

یکشاهد دیگر از همین قبیل نقل می کنم :

در روز ۱۸ مارس ۱۹۱۴ دکتر «اوستی» نامه ای بمضمون ذیل دریافت می کند، پیرمردی هشتاد و دو ساله موسوم به آقای «انین لرسال» مفقودالاطر شده و هر جستجوئی که برای یافتن او بعمل آورده اند بی نتیجه بوده است .

دکتر «اوستی» بخانم «مورل» که در پاریس می زیست و خاصیت روشن بینی قابل ملاحظه ای داشت رجوع می کند. خانم مزبور خواهش میکند که تکه از لباس آقای «لرسال» را باو بدهند . - دکتر «اوستی» شال گردن او را بخانم می دهد. خانم «مورن» شرح گردش او را در جنگل بیان کرد و گفت، متعاقب این گردش قوای پیرمرد بکلی از بین می رود ، از فرط ضعف و ناتوانی از پادرمی آید، متوقف می شود، روی زمین دراز می کشد، و پس از لحظه ای جان می سپارد. خانم «مورل» این اظهارات را در روز دوم مارس بیان کرد .

خانواده «لرسال» در مدت پانزده روز با عده کثیر به جستجو می پردازند، تمام نقاط جنگل را کاوش می کنند ولی اثری از او نمی یابند دوباره بخانم «مورل» رجوع می کنند. وی جاده باریکی را نشان داد و محل جسد را زیر یک درخت کنار چشمه ای معین کرد . براهنمائی او بدان جا شتافتند، جسد در آن نقطه بود .

مادام «مورل» نه این مرد را می شناخت و نه محل اقامت او را می دانست ، قدرت روحی او ، که یکی از شواهد بسیار معتبر محسوب

می‌شود، حوادث گذشته را بوضوح تمام دیده است. قطعاً سوال خواهید کرد، چرا خانم «مورل» برای رؤیت خود بدیدن شال گردن «لر سال» محتاج بوده است .

— حوادث فوق‌الذکر در چین‌های شال گردن نوشته نشده بود ، این وسیله‌ایست برای ایجاد ارتباط روحی بین شخص روشن بین و شخص منظور. در این شاهد نه «تله پاتی» و نه انتشار فکر دخیل است هیچکس از قضیه چیزی نمی‌دانست این عبارتست از رؤیت از دور که در این مبحث مورد سخن می‌باشد .

انسان بدون وسیله چشم می‌بیند — نهان بینی از این پس باید مورد قبول عموم واقع شود و شاخه‌ای از درخت علم را تشکیل دهد .
آیا هرگز شنیده‌اید که شخصی کور بتواند ببیند ، بخواند ، و نقاشی کند ؟

در سال ۱۸۴۹ طبییی بقریه «سنت لوران میرود و آنچه را که مشاهده میکند نقل مینماید :

«برای مشاهده دوصومعه‌ای که در آن قریه یکی متعلق بمردان و دیگری مخصوص زنان بود رفته بودیم. آقای «آبه‌دالن» از ما باصمیمیتی تمام پذیرائی کرد — ما را بتماشای دوصومعه مذکور برد؛ پس از مدتی گردش گفت: اکنون چیزی بشما نشان بدهم که در مدت عمر خود ندیده باشید. این بگفت و آلبومی را جلوی ما گذاشت . آن را گشودم: این آلبوم حاوی چندین نقاشی آب و رنگ و بسیار جالب توجه بود .
آقای «آبه‌دالن» گفت: تابلوهای زیبائی که در این آلبوم مشاهده میکنید

بوسیله مقدس ترین زنان این صومعه که «کورا» میباشد ساخته شده است بعد در یکی از صفحات آلبوم دسته گل سرخی را که یکی از شکوفه های آن برنك آبی ملون شده بود بما نشان داد و گفت :

روزی در حضور «مارکی دوروش ژاکلن» وعده کثیری از مدعوین صنعت عجیب نابینای مقدس را بمعرض نمایش گذاشتیم . از او خواهش کردم چیزی را که در جلوی او میگذاریم نقاشی کند .

پس دسته ای از گل سرخ تهیه کرده در جلوی او قرار دادیم- دیگران رنگهارا تهیه کرده بدومی دادند. و او دسته گلی را که مشاهده میکنید ساخت. موقعی که مشغول کار بود چندین بار اشیاء حاجب ماوراء مانند مقوا و- تخته جلوی دسته گل قرار دادیم - وی سرگرم نقاشی بود . درخین کار گفت ، این دسته گل را قدری باریك تهیه کرده اید برای رفع این نقص يك شكوفه در پهلوی یکی از شاخه های آن اضافه میکنم موقعی که مشغول این تصحیح بود رنك قرمز را از جلوی او برداشته بجای آن رنك آبی گذاشتیم . نقاش کور با همان رنك این غنچه را ملون کرد. و بدین جهت در بین گل های سرخ این غنچه آبی رنك را مشاهده می کنید.

آقای «آبه دالن» مردی بسیار عالی ، دانشمندی روشن فکر و- مقدسی نیکو نهاد بود. کمتر کسی را بقدر او محترم و شایسته ستایش دیده ام .

کور مقدس محققا میدیده است ولی نه با چشم . زیرا موقعی که يك صفحه مقوا یا تخته جلوی دسته گل قرار می دادند در رویت وی تغییری ایجاد نمی شد . بخصوص اظهار او (این دسته گل را قدری باریك تهیه کرده اید؛ برای رفع این نقص يك شكوفه در پهلوی یکی از شاخه های

✓ آن اضافه می کند) مؤید رؤیت او که بواسطه روح صورت می گرفته است میباشد .

سومنابولها هم باوجود اجسام حاجب ماوراء که در جلو چشمشان قرار می دهند بخوبی می بینند . شاید این نقاش کور هم در يك حالت سومنابولیسم بیدار بوده است و اما راجع باین که متوجه تغییر رنگ نشده است می توان چنین اندیشید که وی قوای خود را متوجه ساختن شکوفه اضافی نموده است و بدین جهت توجه منصرف شده و یا اینکه رنگ را تشخیص نمیداده است .



با ذکر این چند کلمه باین مبحث خاتمه می دهم :

از این پس در مقابل این اظهارات مطمئن نمی توان امکان رؤیت بدون چشم را منکر شد. اجسام حاجب ماوراء مانع این رویت نمیشوند بعلاوه روح حوادث گذشته را می بیند .

و قتی که منکر بن خواص روحی می گویند که این قضایا عبارتند از وهم و خیال و اشتباه و شعبده و تردستی، که ما قوانین را می شناسیم ، که روح وجود ندارد، که این روح نه در انسان یافت می شود و نه در خلقت، که آن چه در دهر موجود است عبارتست از ماده و خواص آن ، برآستی بجهل اینت می خنسم :

قدربت استغلائی ایان بستی و خموشی گرائیده است !

حقیقی را که در این فصل ذکر کردیم ، رویت بدون چشم و بوسیله روح، نهان بینی همانقدر دقیق و مسلم و مطمئن هستند که مطالعات بخوبی و معرفت الارضی و فیزیکی .

چه قوائی عامل کیفیات محسوب میشوند؟ محققا و مسلما چیزی وجود دارد .

و این چیز بسی عالی تر از زندگی پست گوشت و پوست و خون و عضله و عصب انسانی است. ذرات مادی پیکر ما تجزیه می شوند ، فاسد می شوند، تغییر شکل میدهند، بدون آن که عنصر روحی ما را که دارای حیاتی مستقل می باشد گزندى برسانند . این نکته از لحاظ علمی قابل قبول است .

فصل هشتم

رؤیت حوادث آینده

« آن سوفسطائی خودستانی که حقایق را بدون تفکر منکر میشود بیش از آن ابلهی که همه چیز را بدون استدلال می پذیرد قابل سرزنش می باشد »

(هومبولت)

در این فصل از یکی دیگر از قوای روحی که بوسیله آن از آینده اطلاع حاصل می کنیم ، که تا کنون مورد مطالعه نبوده است ، سخن میرانیم . همانطور که روح اماکن دور دست و ناشناس را می بیند و در اعماق اجسام کدر نفوذ می یابد ، آینده را نیز می شناسد و از چگونگی حوادث آن مطلع می باشد .

در باره رویت آینده کتابی جداگانه متکی باسناد معتبر، نگاشته ام که هنوز بطبع نرسیده است . در این کتاب مقصودم يك بحث کلی و مفصل نیست ولی چون این خاصیت یکی دیگر از دلایل قوای روحی بشمار میرود لازم دانستم که شواهدی چند ذکر کنم . در رد و قبول این نیروی روحی مباحثات فراوان شده است ولی برای آنان که در

مطالعه حوادث و شواهد وقت بسیار مصرف کرده‌اند کاملاً محقق می‌باشد .

حوادث آتیه بادقت قدیم دیده می‌شود - در حل این مسئله ما را نظری به فرضیات و نکات مافوق طبیعی نیست بلکه پایه اظهارات خود را بر روش تجربی قرار داده بدین وسیله این قضیه مبهم و مشکل را تحت مطالعه قرار می‌دهیم .

در سال ۱۸۷۰ شاهزاده خانم «اما کارولات» برای من داستانی نقل کرد و از همان موقع توجه من بمطالعه این مبحث روان شناسی ، یعنی رؤیت آینده که ظاهراً غیر قابل قبول می‌باشد، جلب شد . شاهزاده خانم مزبور هر سال بیاریس نزد من می‌آمد و باهلاقه مفرط در این گونه مطالب بامن بمباحثه می‌پرداخت . جنگ خونین سال ۱۸۷۰، بین فرانسه و آلمان ، که مقدمه مصیبت عمومی و بلای جهان سوز سال ۱۹۱۴ بشمار میرفت ، روح خانم جوان را چنان پژمرده کرده بود که در اندک مدتی جان سپرد . نامه‌ای را که ذیلا درج میکنم آخرین کاغذ اوست:

« یکی از دوستانم بیمار بود - شبی باروحی آشفته و غمگین خوابیدم و در خواب چنین دیدم که بقصری ناشناس آمده‌ام . بعد خود را در اتاقی دیدم که بر دیوارهای آن پرئیان ارغوانی گسترده بودند در گوشه اتاق بستری قرار داشت و دوست عزیز و رنجورم در آن خفته بود .

زیر پرتو چراغی که بر سقف آویخته بود ، چهره‌ای مهتابی ، با گلی نیم پژمرده ، که بر اطراف آن خرمنی از گیسوان مشکین چینهار حلقه‌ها مساخت منظره‌ای بس حزن انگیز پدید می‌آورد .

در بالین وی تابلوئی دیدم که پس از بیدار شدن میتوانستم جزئیات آن را نقاشی کنم: در این تابلو مسیح مقدس دیده می‌شد که نور ملکوتی و جلال آسمانیش در حلقه‌ای از گل‌های سرخ‌همی درخشید. در زیر تابلو چند خطی از اشعار «شیلر» مشاهده میشد.

دو سال بعد برای گذراندن تابستان بیکی از قصرهای تابستانی که دو دورترین نقاط «هونگری» قرار داشت رفته بودم. .. و قتی که بدین قصر قدم نهادم از فرط تعجب قلبم بطپید و خون در عروقم شتابندگی گرفت خود را در همان اطاقی که بر دیوارهایش پر نیان ارغوانی گسترده بودند، در مقابل همان بستر، و در جلوی همان تابلوی زیبای مسیح یافتیم. این تابلو منحصر بفرد است و هیچ نقاشی از آن تقلید نکرده و لذا غیر ممکن است که آن را در جای دیگری دیده باشم. از این گذشته در عمر خود نه این قصر را دیده بودم و نه این اطاق را.

شاهزاده خانم «اما کارولات»

ویس بادن - ۵ مارس ۱۸۷۰

چنانچه خوانندگان عزیز مشاهده می‌کنند توجه من از سال ۱۸۷۰ بکاوش این مبحث روانشناسی جلب شده است و آنچه را که در دسترس عموم می‌گذارم حاصل پنجاه سال مطالعه شواهد گوناگون و کاوشهای فراوان است. می‌توانیم چنین اعتراض کنیم که این خواب قبل از آنکه تحقق یابد نوشته نشده است و در روح گوینده داستان، این رؤیت و رؤیا توأما صورت گرفته است بطوری که رؤیت ثانوی حقیقت نداشته و یک خطای ذهنی بشمار میرود. ولی این اعتراض ارزشی ندارد زیرا خانم مزبور از رؤیای خود چندان تعجب نداشته و موقعی که خواب او

صورت واقعی پیدا میکند متعجب میگردد . از این گذشته باین قبیل خوابها اهمیتی نمیگذاریم ولذا آنها را ضبط نمیکنیم فقط موقعی به اهمیت آنها متوجه می شویم که بصورت واقعی درمیآیند .

نیز می توانیم اینطور اشکال کنیم که در حین خواب بسیاری از اماکن را مشاهده می کنیم که بعداً هیچیک از آنها را نمی بینیم که برخی از رؤیاها فقط تصادف و اتفاق محسوب می شود، که يك تصادف یا اتفاق از بین هزاران رؤیا نمی تواند دلیل و مدرک باشد .

فرضیه ای چنین میگوید : « آنچه را که میبینیم در مغز ما ضبط می شود و بعداً در طی یخوریای ناگهانی و اندك پای این مکنونات باطنی بصورت ظاهر نقل و تصور می شود . »

در این مبحث در این اشکالها مباحثه میکنیم در صفحات بعد انواع و اقسام نظریه ها و عقاید را شرح خواهیم داد .

اینجا عجالتاً توجه خود را بدین تکیه جلب می کنیم که از نقطه نظر فیزیولوژی خوابهای گوناگون ، برخی مبهم و بعضی واضح و دقیق، وجود دارند . ولی ما را بارویاهای مبهم سروکاری نیست و آنچه را که نقل می کنیم عبارتند از خواب های دقیق بطوریکه سزاوار است تمام نکات آن مورد توجه و تفکر واقع شود در این لحظه به مباحثات مختلفه نظری نداریم و حقایق را در میان می نهیم خواننده بی طرف خود بهترین قاضی خواهد بود . علم انسانی حاصل فرضیه های گوناگون نیست؛ پایه مطالعات روانشناسی ما را آزمایش های مثبت تشکیل می دهد . عموماً این رویت آینده را به خبط و اشتباه نسبت می دهند ؛ آنرا

با بیانات مختلف چون (شناسائی نادرست)، «تذکر کاذب»، «خاطره‌های اجدادی» و غیره تعبیر کرده‌اند.

حال وظیفه‌ماست که قضایا را بدون اعمال نظر تحت مطالعه آوریم. متفکرین و متجسسینی را که از پی حقیقت می‌روند به تفکر و تعمق در قضایای ذیل دعوت می‌کنم. داستان زیر را آقای (کارنیه) راهب و پرفسور مؤسسه پرورش و تربیت کشیشان نقل می‌کند:

«شبى بخواب چنین دیدم: در جاده‌ای که بر اطرافش اشجار فراوان روئیده بود، که از دامنه کوهی سرازیر میشد، که در دشتی پهناور از نظر ناپدید می‌گشت، طی طریق می‌کردم. خورشید با وقار و تانی سر بیالین صخره‌ها مینهاد و از فراز قله‌هایی که سر بر آسمان افراشته بودند نور زرین خود را بر سینه دشت می‌گسترده و جانش می‌بخشید.

پس از مدتی بچهار راهی رسیدیم و بلا اراده آن‌جا متوقف شدم و بتماشای این منظره پرداختم:

جاده‌ای که در سمت چپ من قرار داشت از کنار کوه می‌گذشت، در یکطرف آن دیواری دیده میشد و در طول این دیوار سه درخت تنومند قرار داشت. در سی قدمی خود حیاطی دیدم که در وسط آن بنائی کوچک و در کمال لطف و زیبایی برپا بود. يك پنجره آن که بسوی جاده مینگریست باز بود و در عقب آن زنی تقریباً سی ساله، در لباسی گلی رنگ و بسیار ساده و در عین حال بی اندازه دلپذیر مشاهده میشد.

این زن کلاهی مشبك از پارچه‌ای سفید و لطیف بر سر داشت و لی طرز ساختمان این کلاه در نظر من عجیب مینمود جلو او دخترکی ده ساله، ملبس بجامه‌ای برنك لباس مادر خود، با موی درهم ریخته

و پای برهنه ایستاده بود و بچیزی که مادرش میبافت با دقت تمام مینگریست .

نزدیک آنان سه طفل کوچک روی زمین نشسته و مشغول بازی بودند . یکی از آنها که پسر چهار ساله بنظر میرسید شبی در دست داشت و آن را بدو کودک دیگر که از او خورد سال تر بودند نشان می داد . سگی بزرگ در نزدیکی آنان خوابیده بود و گاهگاه سر و دم خود را بحرکت میآورد .

بطرف دیگر نگریستم : از در بزرگی که باز بود در گوشه حیاط میزی و برکنار آن نیمکتی و برروی آن سه مرد جوان که کلاه سیاه بر سر و پیش بند سفید برتن داشتند و مشغول صحبت و غذا خوردن بودند مشاهده می شد . در طرف دیگر حیاط سه گوسفند مشغول چرا بودند، در سوی دیگر دوا سب ، که یکی کمرنگ و دیگری قزل بود دیدم . کره اسب قشنگی که در آن میانه بجست و خیز مشغول بود بطرف میز نزدیک شد و یکی از مردان بسزای این بی ادبی يك سیلی برپوزه اش بنواخت . نیز چهار پنج مرغ و يك خروس مغرور و زیبا ، که پره های دمش لایق بود زینت بخش کلاه سربازان ایتالیائی بشود . مشاهده می کردم .

این بود منظره ای که در خواب دیدم بعدها این رویا در امواج آشفته خاطرات گوناگون زندگی بکلی مستغرق و ناپدید شد تاروی که خواب من بحقیقت پیوست ؛ خاطره آن دوباره زنده شد و چنان بر لوح ضمیرم نقش بست که هر لحظه در نظرم مجسم است اینک در مخیله خود آن منظره دلکش را چنان بوضوح می بینم که این ناقوس دهکده مسکونی خود را هربام و شام !

در سال ۱۸۴۹ ، یعنی درست سه سال بعد با یکی از دوستان به ایتالی مسافرت می کردم . از ماریسی گذشتیم و به (ژن) آمدم ، آن را ترك گفتیم و بسوی «فلورانس» شناختیم ، این را وداع کردیم و بجانب روم رهسپار گشتیم

چهار اسب تنومند و باد پای درشكه ما را كه بهزاران زنگه های خوش صدا تزئین یافته بود بدنبال خود می كشیدند . راننده مركوب ما كلاهی بسبك اهالی افریقا بر سر داشت . شلاق خود را در فضا همی گرداند و بدین وسیله مهارت و استادی خود وشكوه وجلال مركوب ما را مایه شكفت كسانیکه ازهر گوشه و كنار سر در آورده بودند قرار میداد . کسی را مجال ستایش این عظمت نبود : مركوب ما پرواز می کرد ! همینكه از شهر خارج شدیم ابهت وشكوه مادرهم شكست ، سكوت بر فضا ودشت مستولی بود . هیچ چشمی بر حشمت دستگاه ما مبهوت نمیشد . پنج دقیقه توقف کردیم - اسب های خسته را بگشودند ؛ چهار باد پای دیگر جانشین آنها شد . شلاق راننده صفیری در فضا تولید کرد ؛ چون طوفان بحركت در آمدم . پس از مدتی بمنزل جدید رسیدیم - درشكه متوقف شد .

در این موقع از پنجره درشكه بخارج مینگریستم ، ناگهان قلبم طپیدن گرفت ، عرق سرد از جبینم سرازیر شد ، دست بر صورت خود بردم ، پنداشتم كه خواب می بینم ؛ بعد بخود می گفتم بیگمان در مغز من اختلالی روی داده است . بخود اطمینان میدادم كه در خواب نیستم ، دیوانه نیستم ، در معرض يك رؤیای موهوم واقع نشده ام .

پس از لحظه ای كه بخود آمدم از خود می پرسیدم : این منظره

را کجا دیده‌ام؟ این اولین باری است که بدین سرزمین ناشناس قدم می‌گذارم - پس این چه داستانی است؟

این همان چهار راه و دیوار و سه درخت کهن سال؛ همان خانه زیبا و پنجره گشوده و سنگ بزرگ؛ مادری که با جامه گلی رنگ خود مشغول بافتن است؛ همان دختری که با گیسوان درهم و پای برهنه بمادر خود می‌نگرد؛ همان سه بچه‌ای که مشغول بازی هستند؛ همان سه مرد جوانی که در کنار میز نشسته و مشغول صحبت و غذا خوردن می‌باشند، همان کره اسبی که الان بسوی آنان رفت و یک سیلی دریافت داشت، همان دواسب؛ همان گوسفندان؛ و بالاخره همان محیطی است که در خواب دیده‌ام.

این کیفیات چیست؟ چگونه چنین چیزی ممکن است صورت پذیر باشد؟ مطلقاً چیزی نمی‌دانم و نمی‌فهمم! اینک پنجاه سال است که در این سر می‌اندیشم و راه بجائی نمی‌برم. اولاً جزئیات آنچه را که نقل کردم در خواب دیده‌ام و ثانیاً سه سال بعد همان رویا بدون کمترین اختلافی بحقیقت پیوست. این چه کیفیتی است؟ چه سری است؟

«آبه کارنیه» کاغذ ۹۰۱

این بود شرحی که «آبه کارنیه» برای من نوشته است. آن را بدون حذف کلمه‌ای عیناً نقل کردم هر نکته آن قابل توجه و تفکر است.

نویسنده فوق‌الذکر مردی است پیرو فلسف و عالی‌طبع نه‌شیادی تپی مغز و گزاف‌گوی و مردم فریب! پس اگر بخواهیم آن را به‌پذیریم تاچار باید بدین دو نکته اندیشید: گوینده داستان در سال ۱۸۴۶ این

خواب را دیده و سه سال بعد در ۱۸۴۹ عین آن را بچشم خود مشاهده کرده است .

موقعی که «آبه کارنیه» این منظره را در خواب دید آن زن سی ساله سه سال جوان تر بوده است و از این عمده تر یکی از اطفالش هنوز بدنیا نیامده بود . علمای روانشناسی که رویت آینده را بوهم و اشتباه و خیال نسبت می دهند متأسفانه خود در اشتباهند !

يك شاهد دیگر که در سایر آثار خود نیز ذکر کرده ام نقل می کنم :

آقای «گرونسار» کشیش (سنت رادگوند) در ۱۵ سالگی دریکی از پانسیون های شهر (نی بورت) می زیست . شبی شهر (سنت مکسان) را که هرگز ندیده بود فقط از نام آن اطلاع داشت بخواب دید چنین مشاهده کرد که با مدیر پانسیون خود بانجا آمده است و رو بروی دواخانه ای ایستاده اند . در این موقع خانمی به نزد آنان آمده راجع بمدیر پانسیون باوی بگفتگو میپردازد .

فردا صبح (گرونسار) خواب خود را بامضمون صحبت آن خانم برای مدیر پانسیون نقل کرد .

چند روز بعد مدیر پانسیون بعلت کاری که برای او پیش آمد کرد با (گرونسار) بشهر (سنت مکان) رفت . همین که باین شهر رسیدند در همان نقطه و جلوی همان دواخانه با همان خانم ملاقات کردند و خانم مزبور همان سخنانی را که (گرونسار) کلمه بکلمه برای مدیر پانسیون نقل کرده بود بمدیر گفت .

این شواهد بیش از آنکه می‌پندارید فراوانند من بنوبه خود شماره‌ای معتنا به گرد آورده‌ام . در مثال ذیل رؤیت آینده باثبات میرسد «در ماه ژوئن ۱۸۹۸ نزد عموی خود میزیستم ، چون عارضه کسالت داشت ناچار شدیم یکی از نقاط خوش آب و هوا مسافرت کنیم . يك روز قبل از عزیمت در ساعت یازده عصر تنها در اطاق خود نشسته مشغول تفکر بودم : این مسافرت چندان برای من خوش آیند نبود زیرا بخانه‌ای که سالها در آن گذرانده بودم بسی علاقه داشتم .

در این حال ناگهان منظره باغ جدید در نظرم مجسم شد ، این باغی بود وسیع و دارای اشجار فراوان و در کناری سایه‌بانی از عشفه افراشته بودند ، همین موقع دو نفر از کارکنان اداره متوفیات را (یکی بزرگ و دیگری کوچک) میدیدم که از جاده‌ای سرازیر میشدند .

این رویای عجیب که در عین بیداری دیدم روح مرا شدیداً تحت تاثیر قرار داد ولی بواسطه اشتغالات فراوان بکلی از خاطر من محو شد . هفت ماه بعد عموی من فوت کرد و روز دفن او ، چند دقیقه قبل از بياخاك سپردن همان دو مامور اداره متوفیات را که یکی بزرگ و دیگری کوچک بود در همان جاده که در خواب دیده بودم مشاهده کردم .

از این حقی که بخودم دادم که آن استاد بزرگ را مخاطب خود قرار دهم بسی معذرت میطلبم .»

(ماری لوباس) - لوهاور کاغذ ۹۲۰

نویسنده نامه بافومیدی تمام که شاید نامه‌اش مورد توجه من واقع نشود در طی آن مرا از يك رویت آینده مطلع کرده است . میتوانیم چنین فکر کنیم که نویسنده نامه مرك عموی خود را

که هفت ماه بعد اتفاق افتاده است ، دو مامور اداره متوفیات ، و جزئیات ساختمان باغ را قبلاً دیده است و این در نظر عموم امری است غیر طبیعی و خارج از دامنه امور عقلانی .

داستان ذیل را خانم « امه روژه » در ۲۶ مه ۱۹۱۸ برای من نگاشته است :

شبى بخواب دیدم که برای گذراندن ایام تعطیل تابستان به ییلاق رفته‌ام . بیکى از خانه‌ها آمدم و صاحب آن خانه اطاقى را بمن نشان داد چون بدان اتاق در آمدم دیدم که در گوشه آن قفسه‌ای نهاده‌اند و در پشت آن آتشی عجیب شعله‌ور است .

این خوابی بود بسیار بی‌اهمیت - توجه مرا جلب نکرد و لذا آن را فراموش کردم . ششماه بعد بهمان ییلاق رفتم ، و اطاقى کوچک و دهقانی را برای سکونت خود اختیار کردم . گرچه هرگز این اطاق را ندیده بودم ولی بمحض ورود مثل این بود که من این اطاق را سابقاً دیده‌ام . در گوشه اطاق همان قفسه‌ای را که در خواب دیده بودم مشاهده کردم ، فوراً آن حریق عجیب بخاطر من آمد ولی بدان توجهی نکرده در آن ساکن شدم .

ده سال تمام در این قریه حریقى اتفاق نیفتاده بود . خلاصه ، چهار هفته گذشت ، یکروز ناقوس کلیسای دهکده وقوع خطر را اعلام کرد : حریق بزرگی در انبار گاه همسایگی اتفاق افتاده بود و شعله آن از پشت همان قفسه زبانہ میکشید!

دانشمند ایتالیائی (بواز نو) در کتاب خود موسوم به « کیفیات احساسات قبل از وقت » چنین مینگارد:

«شوالیه» (ژیورانی) استاد قوی پنجه و مشهور شمشیربازی «پالرم» داستان ذیل را نقل میکند :

یکی از شب‌های ماه اوت ۱۹۱۰ از خواب جهیدم و همسر را بیدار کرده رویائی را که دیده بودم برای او شرح دادم . قریه‌ای را بخواب میدیدم ؛ در جاده‌ای پرگرد و خاک حرکتی می‌کردم و بطرف مزارع می‌رفتم . در وسط کشت‌زاری يك بنای روستائی برپا بود و در طبقه تحتانی چند دکان و اصطبل مشاهده میشد در سمت راست آن خانه يك کلبه چوبی و در نزدیکی آن يك عرابه درهم شکسته قرار داشت .

در این موقع يك نفر دهاتی ، که هنوز قیافه‌اش در نظرم مجسم است ، نزد من آمد و از من خواهش کرد که او را همراهی کنم ، وی شلواری تیره رنگ برپا و کلاهی سیاه بر سر داشت . مرا به پشت آن بنای روستائی هدایت کرد ، از دری کوتاه و تنگ داخل شدیم و به اصطبلی مملو از گل‌ولای و پهن در آمدیم در این اصطبل کوچک چند پله سنگی مشاهده میشد . جلوی این پله قاطری بسته بودند .

پس حیوان مزبور را بکنار رانده از پله‌ها بالا رفتیم و بانباری که کفش از تخته بود و بر سقفش هندوانه و انگور و گوجه فرنگی و پیاز آویخته بودند وارد شدیم در این اطاق دوزن و یکدختر کوچک نشسته بودند . یکی از زنان پیر و دیگری جوان بود . باخود می‌اندیشیدم که اینان مادر و فرزند هستند . قیافه این اشخاص نیز در حافظه‌ام ضبط شد .

از دری که باز بود باطاق مجاور نظر انداختم و آن جاتخت خواب بسیار مرتفعی که در عمر خود نظیر آن را ندیده بودم مشاهده کردم .

این بود رویای من !

در ماه اکتبر بود ، یعنی دوماه پس از زمان ایسن رویا ، بناپل مسافرت کردم تا شاهدنزار (دوئل) یکی از دوستان خود موسوم به آقای «آمده بروکاتو» باشم . در این گفتار جای آن نیست که از حاصل نزاع آقای «بروکاتو» سخنی بگویم پس آنچه را که برویای من مربوط است شرح میدهم :

با کاپیتن «برونو» و آقای «فرانسکو بوزاردو» با اتومبیل به «مارانو» که هیچگاه در عمر خود آن را ندیده‌ام مسافرت میکردم. پس از آن که باین نقطه رسیدیم اولین چیزی که نظر مرا جلب کرد جاده‌ای عریض و مملو از گرد خاك بود چه نزد خود فکر میکردم که وقتی این جاده را دیده‌ام . ولسی چه وقت و بچه نحو؟ کنار کشت زاری پیاده شدیم ، این مزرعه در نظرم آشنا مینمود . در جاده باریکی قدم نهادیم . در این موقع بکاپیتن «برونو» گفتم : «من این محل را میشناسم ، همینکه چند قدمی پیش رویم درست راست این جاده يك کلبه كوچك چوبی مشاهده خواهیم کرد . » پس از اندکی که راه رفتیم کلبه مزبور در همان نقطه نمایان شد بعلاوه در نزدیکی آن همان عرابه در هم شکسته قرار داشت .

لحظه‌ای بعد دهقانی که شلواری تیره رنگ برپا و کلاهی سیاه بر- سرداشت نزد ما آمد. این درست همان شخصی بود که در خواب دیده بودم. ما را بخانه خود دعوت کرد. چون تمام نقاط این راه را در خواب دیده بودم بجای آنکه از دنبال شخص روستائی بروم براو پیشی جستیم بطرف در اصطبل رفتم، وارد آن شدم ، همان قاطر را در آنجا بسته یافتم-

حیوان رابکنار رانده از پله سنگی بالا رفتم و بانبار رسیدم: کف انبار از تخته پوشیده شده بود و بر سقف آن انگور و پیاز و هندوانه و گوجه-فرنگی آویخته بودند. در آن اطاق يك زن پیر، يك زن جوان و يك دختر كوچك مشاهده کردم. باطاق مجاور نظر انداختم، همان تخته‌خواب بلند که در خواب از ارتفاع زیاد آن متعجب بودم مشاهده میشد.

قبل از آنکه خواب بحقیقت برسد آن را برای تمام دوستان خود نقل کرده‌ام. اشخاص ذیل شاهد صحت گفتار منند: کاپیتن «برونو» آقای «نومازو» و کیل دعاوی، آقای «آمده بروکاتو»، کنت «دانتال»؛ و آقای «روبرتوژیانی‌نا». از این‌ها گذشته گمان میکنم قول یکمرد شرافتمند برای پشتیبانی صحت این گفتار کافی باشد و اگر باز در قبول آن تردیدی دارید میتوانید بهر يك از اشخاص فوق‌الذکر نامه‌ای نوشته قضیه را تحقیق کنید. آنوقت خود متقاعد خواهید شد که قبل از بصورت واقعی درآمدن خواب آن را بارها اظهار کرده‌ام.

من حقیقت را گفتم؛ تعبیر و بیان علت وظیفه دانشمندان است.
«ژبوانی دوفیکه‌روآ»

«بوزانو» چنین مینویسد: «این داستان بسیار شایان دقت و توجه است زیرا گوینده آن مرد شرافتمندی است که ارزش کلام مردان را محترم میشمارد. از طرف دیگر قبل از آن که خواب او صورت واقعی پیدا کند آن را در حضور جمعی از اشخاص محترم بیان کرده است و لذا در رؤیای فوق نه بدروغ پردازی میتوان متوجه شد و نه بفرضیه‌ای که میگوید: «رؤیت آینده ممکن است در اثر تجدید يك کیفیت حافظه‌ای باشد.»

رؤیت آن چیزی که هنوز وجود ندارد، که در آینده وجود خواهد داشت، که سه سال، سه ماه یا سه روز بعد حادث خواهد شد، برای آن کسانی که با این قبیل مطالعات سروکاری ندارند غیر قابل قبول است . ولی برای ما از مسلمات بشمار میرود .

يك شاهد ديگر نقل می كنم :

«آقای (پلنف) از اعضای حکومت «تور» (روسیه) ضمن نامه‌ای

که در سال ۱۸۹۹ بعنوان من نگاشته است چنین مینویسد :

«بخواب دیدم که یکی از دوستانم موسوم به «اوسروف» جان- سپرده است، و جمع کثیری بر اطراف تابوتی که جسد او را در آن نقطه قرار داده بودند گرد آمده میگریستند. موقعی که این خواب را دیدم نه از محل اقامت دوستم مطلع بودم نه از وضعیت مزاجی او . بعداً اطلاع- حاصل کردم که فردای همان شبی که خواب دیده بودم او در شهر (ویکت- نی- والچک) بدرود حیات گفته است .»

داستان عجیبتری نقل میکنم :

پرفسور «بوهم» ، استاد ریاضیات، روزی نزد دوستان خود بود . ناگهان میل مفرطی برای مراجعت بخانه در خود احساس کرد .

اما چون میخواست در مقابل احساس بی مورد خود مقاومت بورزد پس بانهایت استراحت بگفتگو با دوستان خود پرداخت ولی آن به آن شور درونش فزونی میگرفت چندانکه تاب تحمل نیاورد و ناچار بسوی منزل خود شتافت . وقتی که بخانه رسید، هیچ چیز غیر طبیعی مشاهده نکرد ولی احساس می کرد که باید جای بستر خود را تغییر دهد. از این فرمان روحی مبهم که ظاهراً متضمن هیچ حاصلی نبود بسی متعجب-

میشود ولی ناچار خدمتکار خود را صد ازد به کمک او تختخواب را بسوی دیگر اطاق می‌راند . پس از انجام این کار یکباره تمام آن شورش خاتمه یافت و با خاطری آسوده برای گذراندن چند ساعتی نزد رفقای خود مراجعت کرد .

در ساعت ده یکدیگر را وداع گفتند . پرفسور «بوهم» بخانه خود برگشت و در بستر خود بپاسود . حوالی نیمه شب صدای موحشی میشنود و از خواب می‌جهد: یکی از تیرهای سقف شکسته با آوار زیادی در نقطه ای که تختخواب قبلا در آنجا قرار داشت فرود آمده بود !

«آبه کارنیه» طفلی را که بدنیا نیامده بود در خواب دید .. عموی خانم «لوباس» از هفت ماه قبل از مرگ خود در تابوت خفته بود و منظره ماه اکتبر در قریه «مارانو» ممکن نبود در ماه مه وجود داشته باشد . از طرف دیگر این قضایا بر راستی غیر قابل قبول بنظر میرسند ولی حقیقت این شواهد را نمیتوان منکر شد : این رویت حوادث آینده صورت گرفته است، پس این نیروی عجیب چیست که ما را با چنین دقتی از آینده مطلع میسازد ؟

موقعی که این کتاب در شرف طبع بود نامه ذیل در جواب ستوالی که از نویسنده آن کرده بودم بدستم رسید . بر حسب اصلی که پایه کاوشهای خود را بر آن قرار داده ام از نویسنده نامه خواهمش کردم شهادت اشخاص را حاکی از اینکه رویت در خواب قبل از رویت واقعی صورت گرفته است است ضمیمه اظهارات خود بنماید .

این است آن نامه :

پاریس ۹ دسامبر ۱۹۱۹

با کمال خورسندی از اینکه مایل بدرج این داستان شده‌اید شرح
ما وقع را بانضمام دوشهادت تقدیم می‌دارم .

در سال ۱۹۱۱ شبی در حین خواب خود را در مکانی ناشناس یافتم .
در روی تپه مرتفعی که از چمن‌های سرسبز مزین شده بود بنائی دیدم که
بسیک عمارات قرون وسطی ساخته شده بود . این بنای عظیم چنان
می‌نمود علاوه بر اینکه يك عمارت مسکونی نجیب‌زادگان میباشد يك
قلعه مستحکم نیز بشمار میرود . دیوارهای مرتفع و کوه‌پیکر چون کمر بندی
این بنارا دربر گرفته بود و در چهار گوشه آن چهار برج عظیم قرار داشت
و بروی این قصر و در چمن خرم جویباری با آب شفاف زمزمه کنان
جریان داشت . سپس چند سرباز را دیدم که از این جویبار ظرف‌های
خود را پر میکردند ، چندتن سرباز دیگر در گوشه‌ای مشغول افروختن
آتش بودند این مردان بلباس متحدالشکل مخصوصی برنگ آبی ملبس
بودند و کاسک‌هائی بر سر داشتند که در نظر من غریب مینمود .

خود را در لباس افسری و مشغول صدور فرمان برای تعیین محل
سکونت سربازان میدیدم . تحت تاثیر کیفیت عجیبی که برای بسیاری
از اشخاص اتفاق افتاده است در همان موقع خواب از مشاهده این اوضاع
متحیر بودم و با خود میگفتم : « امر غریبی است ، این چه لباسی است که
بر تن دارم و این مکان عجیب و ناشناس کجاست ؟ »

صبح که از خواب برخاستم احساسی عمیق و اثری شدید از این
رویا در حافظه خود یافتم و چون آن را یکی از هزاران خوابهای بی‌سر-
وته و پوچی که اغلب در ساعات شب ما را بخود مشغول می‌آرند پنداشتم

سعی کردم بدان نیندیشم و بفراموشیش بسپارم. ولی در همان روز آنچه را که در خواب دیده بودم برای خانواده خود شرح دادم.

بالاخره جنگ ۱۹۱۴ که جهان را بقراب نیستی و فلاکت و بیچارگی میکشاند شعله ور شد در این موقع با رتبه ستوانی پیاده نظام انجام وظیفه میکردم، دسته من در سال ۱۹۱۸ در خطوط پشت جبهه و در «اوب» قرار داشت.

از صبح دسته ما مشغول حرکت بود، ابری از گردوغبار تیره که از زیرپاهای سنگین سربازان برمیخاست چنان فضا را کدر می ساخت که موقعیت خود را نمیدیدیم. بمن امر شد که سربازان را نزدیک قصری که در دوست متری ما واقع بود متوقف سازم. چند دقیقه در پیچ و خم جاده ای که بر اطرافش درختهای بلند تبریزی روئیده بود در حرکت بودیم. همینکه بانتهای این جاده رسیدیم منظره ای در نظرم پدیدار گشت که بی اختیار توجه مرا بخود جلب کرد: چمنی خرم دیدم که بکل های مخصوص ماه ژوئن مزین بود. ازدور قصر نمودار شد. همان دیوارها و برجهایی را که هفت سال پیش در خواب دیده بودم در جلو چشمان خود مجسم یافتم. معهذا از در بزرگ و مجلل قصر و جویبار شفاف اثری دیده نمیشد.

موقعی که مشغول مقایسه اختلافات آنچه را که در خواب دیده بودم با آنچه در آن حال میدیدم بودم افسری نزد من آمد و پرسید: «آب از کجا باید فراهم کرد؟» بلا تامل جواب دادم: «از جویبار، اگر این جویبار را در این سوی قصر نیافتید مسلما در آن طرف خواهید یافت. همراه من بیائید خود بشما نشان میدهم.»

همینکه از زوئۀ شمالی نصر بدان سوی منحرف شدیم چشمه شفاف و در بزرگ قصر را باستون‌هائی که از آجرهای کهنه بر پا بود ، همانطور که در خواب دیده بودم، آنجا یافتیم. در همین موقع سربازان زیر سایه دیوارهای بلند قصر باسراحت پرداخته بودند .

تابلوئی را که شرح دادم صحیحاً همان بود که در سال ۱۹۱۱ یعنی هفت سال قبل در خواب دیده بودم. این حاکی از یک رؤیت عجیب آتیه می باشد زیرا در سال ۱۹۱۱ بهیچوجه نمیتوانستم احتمال شروع جنگ و از این گذشته افسر شدن خود را در مخیله خود راه دهم .

(آلفرد سور) کاغذ ۴۱۰۶

شهادت خانم (سورل) - بخاطر دارم که شوهر من این خواب را که جزئیات آن برای او بصورت واقع در آمده است ، قبلاً برای من شرح داده است .

اول سپتامبر ۱۹۱۹ (هلن رسول) .

شهادت آقای (سورل) (پدرنویسنده نامه) شهادت میدهم که پسر من (آلفرد سورل) موقعیکه این خواب را دید تمام جزئیات آن را برای من بیان کرد و آنچه را که نوشته است تماماً صحیح میباشد .

چهارم سپتامبر ۱۹۱۹ (سورل)

این خواب که حاکی از یکسرویت دقیق آینده است بسیار قابل ملاحظه میباشد : آقای (رسول) در سال ۱۹۱۱ یکی از وقایع جنگ ۱۹۱۴-۱۹۱۸ را که در این موقع افسر شده دیده است. بکتاب ناشناس من صفحه ۵۵۵ رجوع کنید آنجا نیز داستانی از همین قبیل خواهید یافت .

در این مورد و در بسیاری از موارد دیگر باین مسئله مهم برخورد میکنیم: اگر انسان وقایع دو سال، سه سال، یا هفت سال بعد را می بیند پس این وقایع اتفاق خواهند افتاد و آنچه در زندگانی ما وجود دارد مطلقاً مقدر و حتمی است و مداخله میل انسانی و قدرت اختیار اراده در انتخاب و تغییر حوادث و پیش آمدها اثری نخواهد داشت.

مثلاً در سال ۱۸۴۹ آن زن ایتالیائی و سه بچه سه کارگر و غیره که (آبه گارنیه) آنان را قبلاً در خواب دیده بود باید در تاریخ مذکور در آن محل مخصوص وجود داشته باشند! همچنین آقای «سورل» در تاریخ ۱۹۱۸ باید بدان قصر برود و سربازان خود را آنجا متوقف سازد! و همینطور از صدها داستان دیگر میتوان نتیجه گرفت که آنچه باید بشود میشود!

پس اراده و میل شخصی ما بلا اثر خواهد بود؟ در این صورت آیا بین فلسفه «قدریون» که همه چیز را بتقدیر نسبت می دهند، و قدرت اختیار اراده، که طرفداران آن معتقدند که افسار مرکوب سرنوشت در دست های اراده ماست، تناقض فاحشی وجود ندارد؟ - در فصل بعد مبسوطاً این دو مسئله را مورد بحث قرار خواهیم داد.

اینجا فقط اشاره ای کرده می گذریم: این مسئله ایست بس بفرنج ولی مع هذا جمع بین دو عقیده، که ظاهراً بسیار متباین می باشد، با این بیان میسر میگردد: که اراده انسانی یکی از عوامل ایجاد حوادث و اتفاقات آینده است، که همیشه امری حادث خواهد شد ولی این امر حتمی نیست که انسان این حوادث آینده را که تاحدی مولود اراده ما می باشند بوسیله فکر خود می بیند، که این فکر زمان را زیر پا می گذارد، که این زمان

بخودی خود وجود خارجی ندارد و گذشته و آینده ، هردو ، در دامن ابدی حال قرار دارند !

اگر بخواهیم قدرت اختیار اراده را رد کنیم و حوادث را مطلقا مدیون تقدیر بدانیم باین نتیجه خواهیم رسید :

که «بیمسارك» در تولید جنگ خونین ۱۸۷۰ تقصیری نداشت؛ که «کی یوم» دوم برای افروختن شعله عالمگیر ۱۹۱۴ بدون آن که خود بخواهد قتل «ساراژوو» را دست آویز قرار داد ، و یا بیبانی کلی تر، که انسان شریر و محیل و دروغ پرداز و قاتل و فاسد از یکطرف ، و شخص شریف و فداکار و نوع دوست که حیات خود را قربانی پیشرفت سعادت علمی و اخلاقی اجتماع بشری میکند از طرف دیگر، وجود ندارد، که آن یکی قاتل است ولی قاتل او نیست و گناه برعهده تقدیر است . و این یکی انسانی است عالی ولی عالی وی نیست و حقیقت را باید در قوه باعت جستجو کرد چنانکه اظهار کردم اینجا بهمین مختصر قناعت می کنم و در فصل آینده مفصلا در این موضوع بحث خواهیم کرد.

حال نظری بفرضیه های مختلف که درباره رؤیت آینده گفته اند بیفکنیم : فرضیه ای چنین میگوید:

«وقتی که شبکیه انسان از مشاهده منظره ای تحريك میشود این اثر هم در حافظه و هم در ضمیر «کونسیانس» ضبط میشود .

اگر برای این رؤیت وقت کافی مصرف شده باشد در یک زمان حافظه و ضمیر، هردو ، آثار را ضبط خواهند کرد، ولی چنانچه زمان بسیار كوچك باشد (مثلا جزئی از ثانیه) حافظه اثر را ضبط میکند بدون آنکه ضمیر مجال ضبط آن را باشد. در این موارد که دراکه حافظه لحظه ای

قبل از دراکه رؤیت حقیقی متاثر شده است انسان چنین میپندارد که این منظره را قبلا و درمانی غیر مشخص دیده است .

فرضیه دیگری چنین میگوید: «رؤیت منظره که انسان می پندارد قبلا آن را دیده است شبیه است به انکسار مضاعف نور . وقتی که از - شیئی یکدسته اشعه بدو سطح يك منشور بتابد از این دو سطح دو تصویر تولید می شود؛ همینطور می توان برای حافظه انسانی دو سطح یکی متعلق بگذشته و دیگری از آن حال، قائل شد، و در يك لحظه روح ما این دو - تصویر گذشته و حال را مشاهده میکند .»

این فرضیات تا حدی پر مغز میباشند ولی از یکطرف چون تاکنون بهیچوجه باثبات نرسیده است و چون مطلقا فرضیه و تخیل میباشد لذا فاقد ارزش علمی است. و از طرف دیگر با حقایقی که قبلا تذکر داده شد تناقض و تباین دارد :

آن محصل جوان میدان «سن مکسان» را در خواب دید و از نوع گفتگوی خانم با مدیر پانسیون اطلاع حاصل کرد و صبح آن را برای مدیر نقل کرد و بسیاری از شواهد دیگر . این فرضیات اگر در برخی موارد قابل قبول هستند متاسفانه در بسیاری از رویت های حوادث آتیه برای بیان علت واقعی نارسا و غیر کافی میباشد .

بسیاری از مصنفین و دانشمندان چون : دوکاس، لالاند، وین بولی، ویکان، مودسلی، آنزل، بینه، قوی به . پی برون واشید، سوری، لابی این موضوع را تحت تجزیه و مطالعه قرار داده اند ولی هیچیک چون «بوزانو» و «ویسم» بحقیقت نزدیک نشده اند.

پرفسور «ریبو» ، عضو «انستیتو» در کتابی با اسم «امراض حافظه»

چنین مینگارد :

«موقعیکه درسرزمنی بیگانه وارد میشویم از مشاهده يك جاده یا يك رودخانه منظره ای در نظر ما پدیدار میگردد که گمان می کنیم آن را قبلاً دیده ایم یا زمانی که برای اولین بار با شخصی ملاقات می کنیم چنین می پنداریم که او را سابقاً دیده و می شناسیم، و بالاخره هنگامیکه در کتابی افکار سایرین را مطالعه می کنیم یکمرتبه متوجه می شویم که این افکار از پیش در روح ما وجود داشته است . این تحریکات آثار گذشته و شبیه و نظیر را که بطور مبهم و درهم ضبط شده اند بیدار می سازند و بدین طریق بیاد ما می آورند که این منظره جدید تذکری است از خاطرات غیر مشخص گذشته .

اساساً شباهتی که سرعت درك میشود بین دو حالت نیروی دراکه ما در ماضی و حال وجود دارد و همین نیروی دراکه فوراً بکار افتاده بتمیز آثار گذشته و حال از یکدیگر می پردازد .

این يك خطا و اشتباه است ، ولی این خطا نسبی است ، زیرا در گذشته ما چیزی یافت نمی شود که شبیه و نظیر اولین مشاهده ما باشد . این بیان نیز بنوبه خود قانع کننده نیست و برای علت واقعی شواهدی که نقل کردم ناقص می باشد .

پرفسور (ریبو) خود در کمال صمیمیت بنقص این بیان برای حل برخی مسائل معترف است و من باب مثال داستان ذیل را نقل میکند .

«بیماری از مرك یکی از آشنایان خود مطلع می شود: که خبر مرك این آشنا را باو میدهند دچار وحشت و اضطرابی زایدالوصف میگردد و چون علت این وحشت عجیب را از او می پرسند اظهار میدارد که روزی

در بستر خود خفته بودم، شخصی ناشناس نزد من آمد و گفت: «دوست تو (مولر) جان سپرده است، ولی نتوانسته است دوبار بمیرد.»
 پرفسور (ریبو) باعتراف خود این مطالب را نمیتواند از نقطه نظر فیزیولوژی بیان کند: نیز داستان ذیل را که نظیر داستان فوق الذکر میباشد نقل میکند:

(ویگان) در کتابی موسوم به (ثنائیت روح) (که وی مدعی است هر یک از این دو روح با یکی از نیمکره های مغز مربوط می باشد).
 چنین نقل می کند: «موقعی که در تشییع جنازه خانم (شارلوت) در کلیسای (وندسور) حضور داشتم احساس کردم که این دفعه دومی است که این وقایع را می بینم.»

هیچیک از فرضیه ها برای حل این مسائل قابل قبول نیست. نیز چنین پنداشته اند که تصور رؤیت چیزیکه گمان می کنیم سابقاً آن را دیده ایم ممکن است در اثر خاطرات ذهنی اجدادی باشد. این خاطره ارثی بما رسیده است و بدین لحاظ وقتیکه خود را در مقابل شخصی یا منظره ای می یابیم و نزد خود گمان می کنیم که این ها را قبلاً دیده ایم آن خاطرات اجدادی تجدید می شوند.

این فرضیه نیز قابل قبول نیست. محققا تمام فرضیاتی که تا کنون در این باره گفته شده است از عهده حل قضایائی که ذکر کردم بر نخواهد آمد. پرفسور (ریبو) این تصادفات را به (حافظه کاذب نسبت میدهد. این اظهار نیز مورد قبول مان نیست. پروفسور مزبور داستان ذیل را که از دکتور (آرنولد) اقتباس کرده در کتاب خود مینگارد:

«مردی بسیار دانشمند درسی و دو سالگی بیک اختلال روحی عجیب

دچار شد: هروقت که در ضیافتی حاضر میشد، هروقت که مکانی را میدید، هروقت که شخصی را ملاقات میکرد تمام اتفاقات و آنچه در آن محیط وجود داشت در نظر او آشنا مینمود. احسا. بکرد که سابقا عین بن مکان و همین اشخاص را در چنین زمانی مشاهده رده است. و هروقت که بانجام کاری مشغول میشد چنین مینداشت که اینکار را سابقا با همین وضعیات خاص انجام داده است.»

در این مورد محققان کیفیت مرضی وجود دارد. پرفسور (ریو) می گوید: «این يك حالت غیر طبیعی مکانیسم روحی است که هنوز برای ما مجهول میباشد.» ولی هیچیک از این بیانها پرده از روی سر برنمیدارد این دانشمند فیزیولوژیست سعی میکند که علت حقیقی را با معلومات فیزیولوژیکی حل کند و البته این حق را هر عاقلی برای خود قائل میشود و نیز چنین میگوید :

«تصویری که بدین نحو نزد بیمار تشکیل می گردد بسیار شدید و مؤثر است ولی این تصویر حقیقت خارجی ندارد و تحت کیفیت خیالی و وهمی صورت می گیرد. اما نکته قابل توجه اینکه این تصویر خیالی مانند يك تصویر واقعی با برجای میماند زیرا هیچ تاثیر دیگری قادر نیست که این وهم و خیال را بر طرف و یا تصحیح کند .

متعاقب این امر تصویر حقیقی در مرتبه پائین تری قرار میگیرد و بدین ترتیب خاطره آن تا حدی محو می شود. این تصویر در گذشته ضبط میگردد: حال اگر قضایا را با چشم مشاهده کنیم این بیانچندان صحیح نیست و چنانچه با نظر باطنی ببینیم با دلیل و عقل بیان فوق قابل قبول است .

این حالت وهم و خیال گرچه گاهی بسیار شدید و با دوام است ولی

با وجود این نمیتواند کاملاً تصویر حقیقی را محو کند؛ اما چون تصویر خیالی نتیجه تصویر حقیقی است و جزئی از آن بشمار می رود لذا جدیدتر بنظر میرسد و در این موقع جای تصویر حقیقی را میگیرد.

برای ما که تحت تاثیر عوامل خارجی اساس قضاوت و تشخیص خود را فراهم میسازیم البته این تصویر خیالی يك اشتباه محسوب میشود و لذا محسوس شدن اثری برای دوبار خطاست. اما برای بیمار که باتکاء محفوظات در آنکه خود قضاوت میکند اگر اثر دوبار محسوس شود خطا نیست.»

این بود اظهارات پرفسور (ریبو). البته قبول دارید که این فرضیات هیچ راه حلی نشان نمیدهد. کیفیات روحی تحت هزاران شکل مختلف نمودار می شود بطوری که يك نظریه تنها برای فهم علت این مسائل متعدد و بغرنج کافی نیست.

بعقیده پرفسور (ریبو) حافظه بذاته کیفیتی است حیاتی و عارضه امری است روحی!

عده سلولهای مغز را بین ششصد الی هزار و دویست میلیون فرض کرده اند، شماره رشته های عصبی مغز را در حدود چهار تا پنج میلیارد پنداشته اند و بدین ترتیب مغز انسانی بمنزله آزمایشگاهی است که در هر لحظه هزاران کار مختلف در آن انجام میگیرد ولی با وجود این برخی از قضایا، چنانچه سابقاً دیدید، پیش از آنکه بسا ساختمان فیزیکی مغز رابطه داشته باشند با عنصر روحی ما سروکار دارند.

اگر حافظه عارضه متعلق بدنای روحی است این عارضه خود پایه اصلی و وسیله اساسی کشف دنبای غیر مرئی محسوب میشود همانطور

که اختلالات ظاهری و نجومی منبع اصلی اکتشاف ثقل کرات میباشد.
(نپتون) از مشاهده اختلالاتی که در (اورانوس) تولید کشت کشف
شد .

نه، رؤیت حوادث آتیه يك کیفیت فیزیولوژیک مغزی نیست ؛
این کیفیتی است مافوق طبیعی، این رؤیتی است که قبلا در روح بوقوع
پیوسته است .

اینک در این مبحث عمق مطلب را کاوش میکنیم .

فصل نهم

شناسائی آینده

فلسفه قدریون - قدرت اختیار اراده - مسئله زمان و مکان اراده انسانی چون نیروی هادی ، پهلوی پهلوی سر نوشت در حرکت است آنچه را که در مبحث گذشته راجع به رویت حوادث آینده نقل کردم مقدمه این فصل بشمار میرود ، در این فصل بمطالعه شواهد معتبر درباره شناسائی آینده می پردازیم .

تحت این عنوان ، در کتابی بنام «تجدیدنظر» در تاریخ اول مارس ۱۹۱۲ شواهدی چند منتشر ساختم . بسیاری از نویسندگان داستان های مزبور را اقتباس کرده بدون آنکه نام مرا متذکر شوند آنها را طبع و منتشر کردند ولی این قضایا برای من اهمیتی ندارند . آنچه اینجا منظور ماست اینکه حوادث آینده در بسیاری از موارد دیده و نوشته شده است و این اظهارات بعدا با حوادث جزء بجزء مطابقت داشته است . لذا نتیجه میگیریم که در وجود انسانی يك عنصر روحی وجود دارد و قوای آن غیر از خواص ماده میباشد .

بدو ایکی از پیش بینی های در حال خواب را که در سال ۱۹۱۱ در مجله علوم روحی و در سال ۱۹۱۲ در کتاب «تجدیدنظر» نگاشته ام ذکر میکنم .

آقای «فردریک پاسی» عضو محترم و دانشمند «انستیتو» که زندگانی

طولانی خود را صرف ترویج افکار و عقاید صلح خواهی و تولید حس نفرت نسبت به حماقت مولدین بلای جنگ نمود در یکی از روزهای ژانویه ۱۹۱۱ که در آن موقع هشتاد و نه سال از عمرش میگذشت بملاقات من آمد . در طی این آخرین دیدار داستان ذیل را برای من آورده بود .

«فردريك پاسی» گفت «این داستان را در کتاب ناشناس شما نیافتم . چون گوینده آن نویسنده ای لطیف طبع و مردی شرافتمند و مذهبی ، آقای «اتی بن کرله» میباشد مسلما مورد مطالعه شما قرار خواهد گرفت . این سوادنامه ایست که در حین مسافرت بروسیه برای من نوشته است . موقعی که آقای «اتی بن کرله» در (سن پترزبورگ) سکونت داشت کونتس «توچکوف» داستان ذیل را برای او نقل کرده است .

«تقریباً سه ماه قبل از ورود سپاه فرانسه بروسیه شوهرم ژنرال «توچکوف»

ومن در ملك شخصی خود واقع در (تولا) می زیستیم . شبی بخواب دیدم که در میهمانخانه ای واقع در شهری ناشناس منزل کرده ام . پدرم از در وارد شد ، برادرم همراه او بود . بمن گفت:

«ایام سعادت تو پایان رسید ، شوهرت در جنگ بقتل رسیده است ، وی در (بورودینو) کشته شده است .»

با وحشت و هراس از خواب جهیدم و چون شوهرم را کنار خود یافتم خاطرم بیاسود - پنداشتم که این رویائی است بی اساس پس دوباره بخفتم ولی همان رویا تجدید شد . این بار نیز بدان اعتنائی نکرده خوابیدم . بار سوم همان خواب را دیدم و ایندفعه چنان در اعماق وجودم

اثر کرد که فوراً شوهرم را بیدار کرده از او پرسیدم . (بورودینو)
کجاست ؟

شوهرم از این مکان اطلاعی نداشت . هنگام صبح پدرم و شوهرم
ومن بجستجوی «بورودینو» در روی نقشه پرداختیم ولی چنین محلی
را نیافتیم . در آن موقع (بورودینو) نام رودی کوچک و گمنام بود ولی
بعدها بواسطه جنگ خونینی که در نزدیکی آن در گرفت يك محل
تاریخی شد .

اثر تلخ این رویا لذات حیاتی مرا نابود کرده بود .
در آن هنگام کلمه ای از داستان جنگ بر زبان ها نبود - ولی بزودی
این آتش شعله ور شد .

قبل از آنکه سپاهیان فرانسه بمسکو وارد شود ژنرال (نوجکوف)
بریاست سپاه ذخیره معین گشت . روزی هنگام صبح پدرم بابرادرم وارد
میهمانخانه که در آن منزل داشتند شدند . پدرم بی اندازه متاثر و غمگین
مینمود و با حالتی افسرده و پریشان چنین گفت :

(شوهرت بقتل رسید ؛ او در (بورودینو) کشته شده است)

وقتیکه این جمله از دهان پدرم خارج شد یکباره خاطره آن رویا
در مخیله ام بیدار شد و خود را در همان اطاق با همان اشیائیکه در خواب
دیده بودم یافتیم . شوهر من نیز یکی از قربانیهای جنگ خونینی که در
کنار رود (بورودینو) بوقوع پیوست شد . سواد مطابق اصل نامه است .
(فردريك پاسی)

آیا میتوان چنین اندیشید که تصور رویای قبلی پس از حدوث
واقعه در ضمیر نویسنده نامه تولید شده باشد ؟ - نه ، زیرا سه ماه قبل

از آنكه اين خواب بصورت واقعى در آيد نويسنده نامه با خانواده خود تحت تاثير اين روايا، بجستجوى محل «بورودينو» در روى نقشه پرداخته بودند. پس اينجا نيز، همانطور كه در صفحات قبل ذكر كردم بدین مسئله متوجه ميشويم كه مړك ژنرال مقدر بوده است ورويت آينده فقط از حوادثى كه حتما اتفاق خواهند افتاد ما را مطلع مى سازد. و از اين نتيجه ميگيريم كه همين تقدير ناپلئون را در «اوسترلitz» فاتح كرد، و همين تقدير بود كه وى را بخيال فاتح روسيه با آن همه مشقات بـسدان سرزمين كشانيد.

اگر اين را قبول كنيم پس قدرت اختيار اراده انساني خيالى موهوم نخواهد بود؟ فلسفه قدر يون مخالف تمام پيشرفتهاى كئونى انسان است.

پس چه فكر كنيم؟ قبل از آنكه وارد بحث دقيق اين مسئله شويم دو شاهد ذيل را نقل ميكنم.

دختر جوانى از اهالى ناپل موسم به مادمازل «وراكونزلر» آثار مرا درباره رؤيت آينده خوانده بود. روح كنجكاوى و دقيقش متوجه اين نكته شده ودر طى نامه اى كه در آوريل ۱۹۱۷ براى من نوشته بود اظهار کرده بود كه اين شواهد همه دثيل اثبات اين است كه انسان موجودى است محكوم سرنوشت، پس معنای ميل شخصى و اراده چيست؟

خانمى پيشگو خانواده «كونزلر» را از حوادث تلخ آينده مطلع ساخته بود و چون اين پيشگوئى بحقيقت پيوسته بود روح دختر جوان بكلى دگرگون شده بود و بدین جهت در نامه خود براى فهميدن اين مسئله

اصرار عجیبی نشان می‌داد .

بوی جواب‌دادم که فلسفه قدریون و قدرت اختیار اراده دو نظریهٔ کاملاً متضاد می‌باشند . اولی می‌گوید که انسان مخلوقی است که در راه زندگی هدایت می‌شود و از فرمان این نیروی رهبر سرپیچیدن نتواند و می‌تواند اظهار میدارد که مامور وجودی هستیم مستقل و آزاد و در تولید قوای باعث سهم عمده‌ای داریم . همیشه چیزی اتفاق خواهد افتاد ولی این امریکه اتفاق خواهد افتاد حتمی نیست . آنچه را که حادث خواهد شد می‌بینم نه آنچه را که باید حادث شود.

تمیز و تشخیص این نکته لازمۀ دقت و نازک بینی خاصی است و با اظهار این مختصر روح لطیف و حساس این دختر جوان را به تفکر واداشتم . و در ضمن از او خواهش کردم که از این پیش بینی که این چنین روح او را متاثر و منقلب ساخته بود مرا مطلع سازد . این است نامه‌ایکه در جواب من نگاشت:

ناپل دهم ژوئن ۱۹۱۷

استاد بزرگ - نمیدانید چقدر از خواندن نامه محبت آمیز شما سعادتمند شده‌ام ! برای این سعادت دو علت قائل می‌شویم : اول این نامه را فلاماریون بزرگ برای من نگاشته است، ثانیاً مفاد آن نوری در افکار درهم که چون گردبادها در مغز من غوغائی برپا می‌کرد بتابانید . ساعات دراز در سخنان شما تفکر کردم و بالاخره آنچه را که بساده‌ترین وجهی برای من بیان کرده بودید دریافتیم ، آنچه اتفاق خواهد افتاد دیده می‌شود ولی این اتفاق حتمی نیست .

استاد عزیز ، باید اعتراف کنم که چیزی نمانده بود دیوانه شوم

چه با خود می‌اندیشیدم که انسان يك قدم باراده خود نمی‌تواند بردارد و حتی فکر که عالیت‌ترین مواهب خلقت است محکوم مقدرات می‌باشد. از برکت گفتار شما از این آشفته‌گی روحی نجات یافتیم .

در نامه گرامی خود اظهار میل کرده بودند که حادثه‌ای را که مرا به تقدیر متوجه کرده است برای شما بنگارم ، بانهایت افتخار میکوشم که به بهترین وجهی آن را نقل کنم :

هفت سال قبل در سال ۱۹۱۰ خانمی آلمانی را موسوم به «هلن شمید» می‌شناختیم. این خانم يك «مدیوم» بسیار زبر دست بود . (علمای اسپیریت) کسی را که واسطه ارواح و زندگان واقع میشود «مدیوم» نامند . مترجم) چون مادرم بمشاهده کارهای «اسپیریت‌ها» (کسانی که احضار روح می‌کنند) علاقه مفراطی داشت از خانم «شمید» خواهش کرد روح یکی از خویشاوندان ما را احضار کرده از چند حادثه آینده وی را مطلع سازد .

در آن موقع من دختر کی ده ساله بودم بمدرسه می‌رفتم و لذا مادرم مرا نزد خانم «شمید» نبرد .

«هلن شمید» فقط دست خود را روی میز بزرگی که برای حرکت دادن آن نیروی زیادی لازم است قرار میدهد و میز مزبور فوراً بر روی دو تا از پایه‌های خود بلند میشود .

استاد محترم ، محققا شما خود وسیله ارتباط باروح را ، اگر روحی وجود داشته باشد ، می‌دانید . وقتی که این میز عظیم بحرکت در آمد خانم «شمید» نام روحی را که حاضر شده بود می‌پرسد : پایه‌های

میز ضرباتی چند بزمین میزند و بدین وسیله با حروف الفباء روح نام خود را «آنتون» معرفی میکند. - خانم «شمید» از این نام بکلی بی اطلاع بود.

استاد عزیز لازم است تذکر بدهم که «آنتون فیدلر» شوهر اول خاله من بود که پس از مرگ وی با «آدولف ربسبک» ازدواج کرد. «هلن شمید» بهیچوجه از وجود چنین شخصی اطلاعی نداشت. پس مادرم از خانم «شمید» خواهش کرد که چند سؤال از این روح بکند. اولین سؤال مادرم این بود: آیا «آدولف ربسبک» همیشه متمول خواهد بود؟

روح جوابداد: خیر.

- چند سال دیگر ثروت خود را از دست خواهد داد؟

میز دو ضربه زد: دو سال!

بعد مادرم پرسید: پس از آنکه ثروت خود را از دست داد چند سال زنده خواهد ماند؟

میز پنج ضربه زد: پنج سال!

سپس مادرم سؤال کرد: مرگ او بچه نحوی انجام میگیرد؟

درمقابل این سؤال روح چنین جواب داد فوری!

مادرم پرسید: آیا این مرگ در اثر مرض یا حادثه یا انتحار یا غرق

و یا جنایت، کدام يك از اینها خواهد بود؟

روح جواب داد: خیر!

در آن موقع هیچکس بوقوع جنك متوجه نبود و لذا نوع مرگ

«آلفونس ربسبک» بر همه پوشیده ماند.

بالاخره مادرم پرسید : موقمی که «ربسبك» فوت میکند پسر او چند ساله خواهد بود ؟

میز صریحاً جواب داد : هفده سال !

استاد عزیز مرا جرات تفسیر و تعبیر نیست لذا آنچه را که بعداً اتفاق افتاد برای شما مینگارم مادرم از این قضیه چیزی بخواهرش اظهار نکرد از طرف دیگر خود باین قضایا ایمان نداشت .

بدبختانه تمام این پیشگوئی‌ها بادقت عجیبی بحقیقت پیوست : در بهار ۱۹۱۲ ، بعضی درست دوسال بعد از پیشگوئی ، «ربسبك» ثروت خود را از دست داد در این موقع مادرم پیشگوئی مزبور را برای خواهرش نقل کرد و قسمت دوم آنرا اظهار داشت . خاله‌ام بدین سخنان خندید و گفت : اینها مثنی اباطیل است و حاصل حماقت و جهل . من هرگز باین قضایا ایمان ندارم .

مادرم ومن همیشه از این پیشگوئی عجیب صحبت می کردیم . بمادرم میگفتم : اگر روح حقیقت را گفته باشد پس شوهر خاله‌ام باید در بهار سال ۱۹۱۷ فوت کند .

استاد عزیز «ربسبك» در ۱۲ فوریه ۱۹۱۷ در جبهه جنگ هدف گلوله‌ای که مغز او متلاشی کرد واقع شد . - پسر خاله من در این موقع درست ۱۷ ساله بود . ولذا این مرگی که روح اظهار داشت نه بعلت مرض است و نه انتحار و نه حادثه و نه جنایت ، در جنگ صورت گرفت و نکته عمده اینکه موقعیکه این پیشگوئی بعمل آمد هیچکس بوقوع جنگ نمی‌اندیشید .

استاد عزیز ، نامه‌ای را که خاله‌ام بزبان آلمانی نوشته است و

محققا شما از این زبان اطلاع دارید ، که حاوی مرك شوهرش میباشد ، که در پای آن امضای مادرم را نیز مشاهده میکنید ، برای شما میفرستم امیدوارم که این مختصر بکوشهای گرانبهای شما کمکی تواند کرد . استاد عزیز ، از اینکه دانستم تمام حوادث روزگار حتمی نیست نیروئی تازه در من دمیده شده است چه باخود میاندیشیدم موقعیکه مرك «ر بسبك» پیشگوئی شد گلوله ای که باید جمجمه وی را هدف سازد هنوز ساخته نشده بود .

از اینکه وقت گرانبهای شما را با پرگوئی خود تباه میکنم بسی معذرت میطلبم و نیز از این میلی که در خود میابم که با چنان استادی مکاتبه داشته باشم بی اندازه پوزش میخواهم . آنچه را که برای شما نقل کردم حقیقت صرف است . احترامات دختر كوچك خود را بپذیرید .

« ورا کونزلر » عضو هیئت منجمین فرانسه تصدیق میکنم که اظهارات دختر من کاملا صحیح میباشد .

خانم « ا کونزلر »

چنان که خوانندگان ملاحظه میکنند این کاغذ با چنان صمیمیتی نگاشته شده است که در صداقت آن کمترین تردیدی نمی توان داشت . بعلاوه نامه اول گوینده داستان حاکی از اضطراب و آشفتگی زالوصفی بود بطوری که از قرائت آن خود متقاعد شدم که چنین اظهارات موثری از زبانی راستگو شنیده میشود - بدین طریق يك نمونه خاصی از شناسائی آینده در دسترس عموم میگذارم . و اما راجع باینکه این

شاهد نیز مخالف قبول نظریه قدرت اختیار اراده است بعدا بحث خواهیم کرد .

این حقایق انکار پذیر نیست ؛ آن که نپذیرد و منکر شود جهل مطلق خود را ثابت کرده است .

* * *

هنگامی که رؤیای خانم «توچکوف» را (که قبلا ذکر کردیم) در کتاب «تجدید نظر» منتشر ساختم «فردریک پاسی» برای من چنین نگاشت:

نویلی ۲۷ آوریل ۱۹۱۲

فلاماریون عزیزم ، من از جمله کسانی هستم که در قبول امکان رویت آینده و احساس قبل از وقت ، که در بسیاری از آثار خودمورد توجه قرار داده اید ، تردید دارم ، زیرا این کیفیات دلیل رد آزادی اراده انسانی است . معهذا خودیکی از این شواهد را برای شما فرستادم نیز لازم است بشما تذکر دهم که داستانی نظیر آنچه نقل کردم در کتاب (لنوتر) چاپ ۱۷۹۳ میتواند بیاید؛

(خانم (سنت اولر) دختر آقای (نویان) ، که یکی از متهمین تولید آشوب و فتنه بشمار میرفت ، روزی بپدر خود گفت ؛ دادگاه انقلابیون شما را به پاریس برای محاکمه جلب خواهد کرد ولی شما از این مهلکه مستخلص خواهید شد . آقای (نویان) اظهارات دختر خود را به یاوه سرائی حمل می کرد . ولی این امر اتفاق افتاده شاهد این قضیه نه فقط خانم (سنت اولر) میباشد بلکه پسر او که در آن وقت پانزده ساله بود ناظر حوادث جاریه بوده است . بعدا این جوان عضو فرهنگستان فرانسه شد .)

آنچه را که لازم است خود قضاوت خواهید کرد «فردريك پاسی»

مسئله قدرت اختیار اراده و آزادی عمل انسانی شایسته است که مورد تجزیه قرار گیرد.

بدو بسخنان «لاپلاس»، این روح محیط، این مایه افتخار سرزمین (پاستور)؛ این متفکر بی نظیر و نویسنده لطیف طبع گوش فرا داریم. وی در باره قدرت اختیار اراده و تقدیر در کتابی موسوم به «آزمایش های فلسفی درباره ممکنات» چنین مینگارد:

«کوچکترین آثار دهر که بواسطه حقارت و عدم اهمیت خود ظاهراً با قوانین کلی طبیعی نا مربوط بنظر می رسد بالعکس مانند انقلابات عظیم خورشید نتیجه مستقیم و لازمه این قوانین می باشد. چون روابط این آثار را بازسنگاه خلقت نمیدانیم لذا آن ها را، بر حسب اینکه بانظم و تسلسل خاصی و یا بدون ترتیب ظاهری بوقوع برسند، بعمل هائی و یا تصادف نسبت میدهیم.

ولی این علل فرضی؛ که در دامنه معرفت کنونی گنجانیده شده اند.

با بسط این علم انسانی هر روزه بعقب رانده میشوند تا آن ها که در مقابل پیدایش فلسفه بخواهد گفت که این علل فرضی مظاهر جهل ما بشمار می روند.

آثار کنونی با آثار گذشته روابطی دارند که بر یک اصل مبرهن متکی است و آن اینکه: هیچ چیز بدون علت مولده نمیتواند وجود داشته باشد. این حقیقت متعارفه با اصل مسلم شامل جزئی ترین آثار

میشود، و بدین طریق بدین نتیجه می‌رسیم که آزادانه ترین اراده‌ها بدون يك سبب اصلی نمیتواند مولد اثری بشود. زیرا اگر ظواهر و کیفیات را که در دو وضعیت دیده می‌شوند شبیه یکدیگر بپنداریم نتیجه این خواهد بود که اراده ما در برخی مؤثر است و در بعضی دیگر مؤثر نیست و در این حال باین مسئله برمیخوریم که ممکن است معلولی بدون علت وجود داشته باشد. برخی نیز قدرت اختیار اراده را در کارهای جزئی از نظر دور می‌پندارند که آن چه است از خود و بدون سبب دیگری بوجود آمده است این نیز اشتباه می‌باشد.

پس باید حالت کنونی خلقت را معلول حالت داخلی آن بدانیم و این حالت داخلی است که تمام آثار را بوجود می‌آورد.

حال فرض کنیم يك نیروی در ا که تمام قوای حقیقت را بشناسد، وضعیت متقابل موجودات، تشکله این دستگاه را بداند، این نیروی در ا که حرکات بزرگترین کوی کرده آسمان‌ها را با حرکات جزئی‌ترین اتم تحت يك فرمول بیان خواهد کرد. برای چنین نیروئی هیچ چیز مجهول نخواهد ماند و آینده چون گذشته در نظروى آشکار می‌باشد.

روح انسانی، در این تکاملی که به نجوم بخشیده است، تظاهر کوچکی از این نیروی در ا که بشمار میرود.

این استدلال را مورد بحث قرار خواهیم داد. معمولاً این نوع اثبات را به «لاپلاس» نسبت میدهند. بسیاری از متفکرین قبل از او به ایجاد چنین استدلالی مبادرت کرده‌اند. (لاپلاس) کتاب خود را در ۱۷۹۵ بچاپ رسانید؛ در سال ۱۷۸۷ (کانت) در کتابی بنام (برهان‌عملى)

چنین می‌نگارد :

(از نقطه نظر زمان و نظم آن اگر می‌توانستیم در روح کسی، آنطور که از کارهای داخلی و خارجی او پیداست، نفوذ کنیم و تمام علل داخلی و خارجی را از کوچک و بزرگ در نظر بگیریم میتوانستیم آینده این شخص را چنان بدقت تعیین کنیم که يك خسوف یا کسوف را.)

(برای آنکه عموم خوانندگان محترم رابطه گفتار «کانت» را با طرز استدلال «لاپلاس» دریابند مترجم لازم میدانند در چند کلمه‌ای این رابطه را بیان کند. (کانت) میگوید اگر در روح کسی نفوذ کردید و علل کارها و رفتار او را دریافتید چون همین علل آتیه او را که معلول حالات روحی کنونی است معین خواهند کرد پس بآینده این شخص پی خواهید برد و در طی این بیان می‌رساند که هر چه بوجود می‌آید مولود يك منشاء مولده است و این همان رابطه علت و معلول «لاپلاس» می‌باشد. مترجم) «کانت» نیز اولین سازنده این استدلال نیست مصنفین قرون گذشته حتی رومی‌ها در این باره بیانی دارند «سیسرون» در کتابی بنام «تفالو غیب‌گوئی» چنین می‌نویسد:

«برای آنکه متوجه غیب‌گوئی بشویم باید در الوهیت و تقدیر و طبیعت فکر کنیم. عقل و تمیز ما را مجبور میکنند که اقرار کنیم تمام آثار حوادث از تقدیر بوجود می‌آیند. غرضم از تقدیر عبارتست از يك رشته علل که با یکدیگر ارتباط دارند و مواد آثار میباشند این حقیقی است که از سرچشمه ابدیت بوجود آمده است لذا تقدیر بر علت ابدی هر اثری است : کارهایی که انجام شده‌اند یا میشوند یا خواهند شد. بدین ترتیب از راه تفکر و مطالعه و دقت میتوان پی‌برد که نتایج هر علتی چه

خواهد بود . و بلا شك این تسلسل علت و معلول است که مولد رؤیاهای آینده و الهام ها میباشند .

این رانیز ناگفته نگذاریم که چون همه چیز بوسیله تقدیر هدایت میشود پس اگر انسانی یافت شود که روابط تمام علل را دریابد هرگز با اشتباه دچار نخواهد شد و بالنتیجه هر که علل حوادث را بشناسد آینده را نیز خواهد شناخت .

در اینکه معلولی بدون علت وجود ندارد تردیدی نیست . ولی برای رسیدن به نتیجه ای درباره دو نظریه مختلف فلسفه قدریدن و قدرت اختیار اراده تعمق و دقت بیشتری لازم است .

با وجود آنکه «لاپلاس» رامی ستایم ، و با وجود آنکه پیشرفت علمی خود را مدیون آثار او می دانم ، معذک با این عقیده او که قدرت اختیار اراده را با اتکاء باصل مسلم رابطه علت و معلول رد می کند موافق نیستم درباره این مسئله بفرنچ در کتاب «خاطرات» خود بحث کرده ام . اینجا نیز نظریه خود را برای خوانندگان خواهم نگاشت .

این بیان «لاپلاس» که میگوید : آزاده ترین اراده ها بدون يك سبب اصلی نمیتواند مولد اثری بشود صحیح است و لسی درین عللی که در کلرند شخصیت مانیز دخالت دارد و این شخصیت قابل صرف نظر نیست :

خواهید گفت که این شخصیت تحت تأثیر علتی مقدم قرار دارد و این علت نیز بنوبه خود اثری است از علتی قبلی - این نیز

راست است.

مهم‌ها نکته قابل توجه این است که ما احساس می‌کنیم که این مائیم که در تمام قضایا تفکر می‌کنیم، بحث می‌کنیم، باخود مشورت میکنیم، و بدین ترتیب متوجه تأثیر فعالیت شخصی و اختیار اراده خود در رد و قبول میشویم.

فرض کنید که برای انجام يك کار نيك و يك عمل زشت در يك حال تعادل مطلق باشید. در این حال ترازوی احساس شما در يك حال تعادل صحیح خواهد بود. بر یکی از این کفه‌ها يكوزنه جزئی بیافزائید فی الحال بسوی هوی و هوس خواهید شتافت، بر کفه دیگر وزنه سنگین تری بگذارید بکارهای نيك خواهید گروید. - این وزنه را شما اضافه کرده‌اید!

این بهترین وسیله ایست برای آزمودن آزادی و قدرت اختیار اراده.

می‌گویند این خطای روحی است ولی این را قبول نداریم چون این اظهار هنوز از دامنه فرضیات خارج نشده و در ردیف امور مثبت و مسلم قرار نگرفته است.

اصل مسلم و حقیقت بنیة «لاپلاس» در وجود خود ماست: موقعی که در وجدان خود بحث میکنیم مشغول اثبات این مدعا هستیم. اگر بدین معتقد باشیم که تصمیم ما زائیده يك علت اصلی و قبلی است تازه این دلیل نمیشود که ما بر حسب میل و شخصیت خود رفتار نکنیم خاصیت شخصی ما با این علت اصلی شريك و همدست می‌باشد و مطلقاً بنده مطیع

آن نیست .

ارسطو در کتابی بنام «آسمان» چنین مینویسد « شخصی گرسنه و تشنه فرض کنید که در یکسوی اوقطه نانی و در سوی دیگر ظرف آبی، و در فواصل متساوی قرار داده باشند . این شخص نمیتواند در انتخاب یکی از این دو تصمیم بگیرد و در جای خود ثابت خواهد ماند »
«دانته» نیز در چهارمین نغمه «بهشت» چنین گفتاری دارد .

«بوریدان» بجای انسان الاغی را بین آب و نان قرار می دهد .
ولی بهر حال باید متوجه بود که نه انسان و نه الاغ . هیچیک از گرسنگی نخواهند مرد در طبیعت جز مکانیک چیز دیگری وجود ندارد .

آیا بین قدرت اختیار اراده و رؤیت آینده تباین و تضادی وجود

دارد ؟

مقدمین و متأخرین در این باره نظریاتی چند ابراز داشته اند . آقای «بوشه لك لرك» نویسنده «تاریخ پیشگوئی قدما» و عضو «انستیتو» اظهار میدارد که ارتباط يك آتیة مبهم که از اراده مستقل انسان منتج شده باشد با قوانین ثابت دستگاه خلقت وفق نمی دهد ، که چون مدر که توده از افق فرضیات فلسفی تجاوز کرده است لذا آینده را حتمی پنداشته اند ، که رؤیت آینده ممکن نیست چون آینده حتمی است ، که همیشه نزاعی بی پایان و کشمکشی بی نتیجه بین طرفداران علم باینده و خواستاران آزادی اراده وجود خواهد داشت چه پذیرفتن یکی باعث رد دیگری است .

«سکستوس آمپیریکوس» میگوید : حوادث آینده یا حتماً باید

وجود داشته باشد ، یا آنکه اتفاقی است ، و یا بالاخره نتیجه عوامل مستقل میباشد در مورد اول پیشگونی بی فایده و درد و مورد دیگر غیر ممکن است .

«شوپن هاور» چنین مینویسد : اگر الزام و ایجاب حوادث را که بموجب اصل مسلم علت و معلول بوجود خواهد آمد نپذیریم پس رؤیت آینده غیر قابل فهم و محال خواهد بود.

عموم دانشمندان و متفکرین يك عدم توافق و ممانعه الجمعی غیر قابل حل بین علم باینده و قدرت اختیار اراده می بینند. این اشتباه است. در مباحثات «کوته» با «اگرمان» چنین میبایم :

«ماچه می دانیم ؛ و با تمام دقایق و لطایف فکر و روح خود بکجا رسیده ایم ؟ انسان برای این خلق نشده است که مسئله غامض خلقت را حل کند بلکه برای این بوجود آمده است که با اهمیت مسئله متوجه شده در سرحد مدرکات خود متوقف گردد.

قوای انسانی برای سنجیدن حرکات دستگاه خلقت غیر کافی است. با این محیط تنك و منظره محدودی که بمدد حواس خود میبینیم ادعای کشف علل اصلی و یافتن حقیقت داشتن خیال خام در سر پختن است. درك انسانی با درك خداوندی دو چیز است کاملاً مختلف . از هر لحظه ای که برای خود يك آزادی عمل قائل شویم متوجه می شویم که این آزادی خود عطیه ایست که از عقل کل و رب عظیم به ما رسیده و اما از طرف دیگر اگر خداوند میداند که من در آینده چه خواهم کرد پس من کاری انجام نخواهم داد مگر آن چه را که او می داند . این مختصر را اظهار کردم تا نشان بدهم چه قدر معلومات انسانی پست و ناچیز است و در اسرار الهی

داخل شدن و در حقایق آسمان ها اندیشیدن جز سرگردانی حاصلی ندارد . »

«گوته» راپیش از این جرأت تفکر و پیشرفت نیست . چرا ؟ - فکر کنیم .

حوادث و کیفیات محیط بیش از آنکه پنداشته اند ما را هدایت می کنند. هر انسانی باید اعمال حیاتی خود را مورد تجزیه قرار دهد مسلماً بنتبجه ای خواهد رسید.

راست است که اراده انسانی در محیطی تنگ مشغول فعالیت می باشد : يك ضرب المثل قدیمی می گوید : (انسان می کوشد و خداوند وی را هدایت می کند.) این کاملاً صحیح نیست خداوند باقضا و قدر بما قدری آزادی عمل نیز بخشیده اند.

ضرب المثل دیگری می گوید : «خود را کم کن ، آسمان نیز توراکمک خواهد گرد .»

آری انسان کوشش می کند و حوادث اورامی کشانند ولی درعین حال تخم سرنوشت بدست ما پاشیده میشود.

حقیقت را در علوم مافوق الطبیعه و نظریات فلاسفه ای که امور را مطلقاً حتمی دانسته اند نمیتوان یافت بلکه حقیقت در معنای این ضرب المثل ساده (خود را کم کن آسمان نیز توراکمک خواهد کرد) وجود دارد .

بیان من بر روی مشاهدات و مطالعات مثبت استوار شده است بدون آنکه بفرضیات گوناگون که عموماً حاصلی ندادند نظری داشته باشم وقتی که بمن می گویند که احساس ماحاکی از قدرت اختیار اراده يك

خطای روحی است من جواب می‌دهم که این اظهار مطلقاً فرضیه است. در اطاق خود نشسته‌ام، از خود سؤال می‌کنم که چه باید بکنم، مقایسه می‌کنم می‌اندیشم، استدلال می‌کنم و بمیل و اراده خود راهی برای انجام مقصود انتخاب می‌کنم.

بمن می‌گویند که فریفته آثار خارجی که اراده مرا تحت تأثیر قراردادها نداده‌اند شده‌ام.

جواب می‌دهم که اگر فریفته آثار خارجی شده بودم و نیروی تمیز و استدلال نداشتم حوادث را بمیل خود و امی گذاشتم برای آزادی عمل من بس که آنچه را پسندیده‌است انتخاب می‌کنم.

ولی باید متوجه بود که در این انتخاب مطلقاً اراده در کار نیست بلکه تأثیر اراده نسبی می‌باشد: ما پیوسته در مقاصد خود منحرف می‌شویم حتی روزهای گذرد که يك قدم بمقصد نزدیک نمی‌شویم. بمن می‌گویند که این باز ماندن از پیشرفت یک صورت ظاهر است و احساس ما برای کشف حقیقت بسیار ناقص.

جواب می‌دهم راست است ولی صورت ظاهری است چون ظاهر خورشید، ظاهر يك درخت يك خانه، يك صندلی و بسیاری از چیزهای دیگر ولی اگر این صورت ظاهر صرفاً حقیقت را نشان نمی‌دهد معذک از آن خیلی دور نیست و من حق ندارم احساس خود را بکلی پایمال کرده منشی فرضیات بی‌سروته را بجای آن بگزینم..

ولی از طرف دیگر باید اقرار کنیم که ما موجوداتی هستیم بازیچه قوای دیگر و تصمیمی قطعی نمیتوانیم گرفت.

بمن می‌گویند وقتی که با خود بحث می‌کنیم و پس از مدتی تفکر

تصمیم می‌گیریم تازه این تفکر و تصمیم خود حاصل يك سبب فعلی است، بقسمیکه آزادی عمل ماشیه است به ترازوئی که وزنه‌های آن بدست عامل دیگری نهاده می‌شود و تعادل کفه‌های آن به نسبت وزن این وزنه‌ها برهم می‌خورد.

جواب میدهم موقعیکه باخون سردی و متاننی تمام مشغول تفکر و استدلال هستم کفه دیگر ترازو را علی‌رقم وزنه که حوادث بر آن نهاده‌اند سنگین می‌کنیم - این حقیقت را در تمیز خود میابم و هیچ سفسطه قادر نیست این ادراک و تمیز را در نهاد من متزلزل سازد. و بخصوص در مواقعی که قدرت آثار دیگر را از نیروی اراده خود برتر مییابیم و بانجام کاری اقدام میکنیم، میل شخصی و آزادی اراده مازبان شکوه دارد و درك میکنیم که تحت فشار و اجبار واقع شده‌ایم. اگر مرا باسارت میبرند اراده من خشنود نیست و اگر لب من بتبسم اجباری گشوده شود باطن و ضمیر من گریان است.

«ژرنال» چه خوب میگوید: «من میخواهم، من امر میدهم، اراده من تنها دلیل من است.»

لوئی چهاردهم میگفت: «میل ما بر این قرار گرفته است.»
 بمن میگویند این راست است که مرا سهمی از آزادی عمل بخشیده‌اند؛ این راست است که من انتخاب میکنم، این راست است که من اراده و تمیز دارم؛ اما آیا این قدرت اختیار اراده کاملاً مستقل است و تمام حوادث زائیده نیروی آزادی من میباشد؟ آیا هریک از ما بر حسب سلیقه و حالت شخصی و میل و فکر و تشخیص خود از یکطرف، و بواسطه کیفیات خارجی و تسلسل حوادث محیط از طرف دیگر، هدایت نمی‌شویم؟

چگونه میتوان این زنجیر علل خارجی را که بردست و پای مایپچیده‌اند درهم شکست ؟

ماکارهای بزرگ و کوچک را شروع میکنیم ولی از پایان و حاصل این کارها اطلاعی نداریم ، هر انسانی از مطالعه زندگانی روزانه خود دریافته است که واقعاً چقدر ناتوان و بیچاره است. مثل پر کاهی در این گردباد معلق زنان میرویم . انسان حرکت میکند و تقدیر او را میبرد . اینجا جواب میدهم که این تقدیر روح عالمگیر است که ما چرخ کوچکی که از هزاران چرخ عظیم این دستگاه بزرگ محسوب میشویم ما خود جزئی از این روح مدرک بشمار میرویم. قدرت اختیار اراده مطلق نیست بلکه نسبی است.

حقیقتاً آزادی عمل ما بیش از آنکه پنداشته‌اند محدود است. سیر دائمی کواکب ما را هدایت میکند، ماتحت تأثیر تغییرات انقلابات نجومی و جوی قرار داریم - گرما و سرما و منطقه و الکتریسته و نور از یکطرف ۴ خواص ارثی و اجدادی و تعلیمات و حالات سلامت و مرض و نیروی ارادی از طرف دیگر ما را بازیچه خود قرار داده‌اند.

آزادی عمل ما شبیه است بقدرت اراده مسافری که در یک کشتی نشسته و از اروپا با آمریکا مسافرت میکند، مسیر این کشتی قبلاً معین شده است. مسافر مادر این قصر مواج آزاد است ، بگردش می‌رود ، مطالعه میکند میخواهد ، تفکر می‌کند ولی آزادی او بمیل‌های جدار کشتی ختم میشود - اگر گامی از این خانه معلق بیرون بگذارد اراده‌وی محکوم امواج پر آشوب خواهد بود .

طرح حیات ماقبلا ریخته شده است ، مثل یک ماشین که تامدت.

معینی میتواند تولید انرژی کند. در این زندگانی اندک پای کاری را انجام میدهیم و فقط نکته قابل توجه این است که این کار بمیل ما انتخاب می شود .

این آزادی مقید و نسبی حقیقتاً بسی محدود است ولی با وجود این وجود دارد . يك مثال بسیار ساده میزنم : سرمیزی بادوست خود نشسته اید ، بر حسب میل خود از بین شرابه های مختلف آنرا که می خواهید مینوشید و از ما کولات هریک را که بخواهید بر حسب حالت مزاجی و احتیاج شخصی خود انتخاب میکنید . به آن جا شراب را تقدیر بر لب شما مینهد و به این لقمه ها این انتخاب با استدلال و میل شخصی ماصورت می گیرد .

ولی اگر دريك لحظه کارهای خود را با دقت تمام تحت مطالعه قرار دهیم مشاهده خواهیم کرد که این آزادی عمل بسیار محدود است و آنچه را تصمیم می گیریم فردا بعمل آوریم بواسطه هزاران علت مختل میشود ، ولی باوجود این در همان ضمنی که این علل ما را از راه مقصود منحرف میسازند کم و بیش منظور اراده را عملی میکنیم : اعمال ما از كوچك و بزرگ هم در اثر عوامل خارجی است و هم در نتیجه اراده شخصی !

میگویند رؤیت حوادث آینده دلیل رد قدرت اختیار اراده است . میگویم زمان حال هیچگاه ثابت نیست و علی الدوام بواسطه آینده ادامه مییابد همیشه چیزی اتفاق خواهد افتاد ولی این چیز مختوم نیست ، زیرا اراده نیز یکی از عوامل تولید حوادث و تسلسل آثار است و این اراده دارای يك آزادی نسبی است .

آنچه را که ما تصمیم میگیریم بصورت واقعی در می آید ، ولی ممکن است ما تصمیم نگیریم ، آینده دنباله گذشته است و بدین لحاظ رؤیت آینده با رؤیت گذشته فرقی ندارد . و لذا رؤیت آینده دلیل این نمی شود که شخصیت و اراده ما رتولید آثار دخالت نداشته باشند، ممکن است چیزی اتفاق بیفتد غیر از آنچه اتفاق خواهد افتاد و در این حال این اتفاق ثانوی را خواهیم دید.

آنچه حادث میشود حاصل تسلسل علل است؛ محکومی را ممکن است تیر باران کنید یا طعمه «گیوتین» سازید، شهر پاریس نظریه حوادث در سالهای ۱۷۹۳ و ۱۸۷۱ بوده و در روی کره فشنک و زیبای (۱) ماخون های بیشماری با وسائل مختلفه ریخته شده است ؛ در طوفان انقلابات مو حش يك روح خیر خواه و يك انسان مشعر زمام امور را بدست میگیرد و آتش فتنه را می نشاند ؛ آنچه اتفاق می افتد مانع وجود انسان نيك سیرت و شریر ، فداکار و خائن ، عادل و ظالم ، متفکر و درنده خوی ، بصیر و ابله ، صالح و خون آشام ، کاشف و مکشوف ، قاتل و مقتول نتواند شد.

رؤیت (آنچه باید بواسطه تسلسل علت و معلول حادث شود) با نظریه (وجود علل مولده «ممانعة الجمع نیست . و چون اراده ما جزئی از اجزاء این علل مولده است پس بین رؤیت آینده و قدرت اختیار اراده تناقضی وجود ندارد سر آینده بزرگتر از ابهام گذشته نیست.

امروز حساب میکنم که حرکت ماه برگرد کره ارض و حرکت زمین برگرد خورشید روزی کره ما و قمر را در روی يك خط مستقیم قرار خواهد داد، و بدین ترتیب در اوت ۱۹۹۹ در ساعت ده و نیم صبح يك كسوف کلی در مدت ده دقیقه در شمال پاریس مشاهده خواهد شد . در

سال ۱۸۴۲ يك كسوف ۱۸۴۲ يك كسوف كلی در هشتم ماه ژویه شهر (پریپکان) را در ظلمت فرا گرفت. روزی که این کسوف ۱۷۴۲ که توسط «آراگو» منجم شهیر محاسبه شده بود صورت گرفت چهار ماه و یازده روز عمر من می گذشت و ناله های ضعیف کودکی شیرخوار از حنجره ام بر میخاست؛ روزی که کسوف کلی سال ۱۹۹۹ که محاسبه کرده ام بوقوع پیوندد قبر من بی کتیبه شده و استخوانم بمشتی خاك بدل گشته است... گذشته را در محاسبه «آراگو» می بینید و آینده را من بشما نشان می دهم.

این چیزی که امروز برای من ، برای شما، برای زندگانی کنونی آینده محسوب می شود برای آیندگان حال خواهد بود و بعداً در گذشته جای خواهد گرفت .

قطعاً اعتراض خواهید کرد که تشبیه حقایق علم نجوم بآثار حیات انسانی صحیح نیست چون درسیر کواکب اراده ای وجود ندارد و گردش کرات مطلقاً در اختیار تقدیر است در جواب می دهم اراده انسانی در بین قوای مولده سهمی دارد و آثار آن بنسبت مستقیم اراده میباشد.

در اینکه هر چه اتفاق می افتد نتیجه مستقیم علل مولده است جای تردیدی نیست . منجمله : شنیع ترین قتل ها ، حریق روم و قتل عام مسیحیان با «نرون» و کشتار میلیون ها جوان در جنگ عانگیر .

ولی هر عاملی در تولید آثار سهمی دارد و تا حدی مسئول گناه و ثواب میباشد ، حوادث يك رشته آثار مکانیکی بشمار میروند منجمله: سوزاندن ژاندارك بر تل آتشی که با مر کشیش بزرگ «کوشون» شعله ور شد و تیر باران بعدی وی با مر سایر کشیشان عالیمقام (!) و یا اعدام عالم وفیلسوف و منجم و شاعری چون «لاوازیه» «کوندورسه» ، «بابی» و

«آندره شنیه» بدست انقلابیون کور دل و خون آشام!

در این امور نیز علل مولده در کار است ولی این امور مقدر و محتوم نیست این حوادث ممکن بود بنحو دیگری انجام بگیرد. ولذا نمیتوان مسئولیت شخصی را بکلی منکر شد مسبب جنک بین الملل که دوازده میلیون انسان را در شکم خاک فرو کردند تقصیر و گناهشان باگناه کسی که باعث قتل یکنفر یا عده معدودی میگردد برابر نیست.

انکار آزادی و مسئولیت انسان یعنی در هم ریختن کاخ رفیع اخلاق و تقوا، یعنی برابر دانستن نور و صفای پاکدلان و ظلمت و شرارت اهریمنان؛ یعنی گسستن قید و مسئولیت اجتماعی و سوزاندن کتب قوانین عادلانه؛ یعنی خط بطلان کشیدن بر آثار و افکار رهروان طریق علم!

هر يك از ما چشم بنقطه مجهول سرنوشت دوخته ایم ولی حوادث یا علی رغم نیروی ارادی ما و یا تحت تاثیر همین نیرو بوقوع میرسند. در این زندگانی هر کس در حدود توانائی خود میکوشد و اعمال قوه میکند و نتایج حاصله مستقیم قواست.

بر حسب قوا و استعداد خود میکوشیم و در حدود امکان زحمت می کشیم. خواص از پی ما، تعلیم و تربیتی که درباره ما منظور داشته اند، روح ما، احساسات ما در انجام تمام کارها مداخله دارند و در حین انجام تمام کارها مداخله دارند و در حین انجام کار درك می کنیم که از يك استقلال مقید و نسبی بهره مند هستیم. تخم سرنوشت بدست ما پاشیده میشود.

ولی ساعت مرك ما معین شده است. چرا؟ زیرا آثار یکی پس

از دیگری فرامیرسد این آثار عبارتند از هوی و هوس و تلقین و تشویق و ضعف و بی احتیاطی و خطا و خلاصه هرچه در محیط ما وجود دارد . اما از طرف دیگر در حدود امکان و ادراک خود اعمال قوه می کنیم . یکمرد شریف را نمی توان بدروغ پردازی واداشت و نیز یک شخص صحیح و آزاده بادمی لثیم و دنی بدل نتواند شد .

با این نیروی مولده که در همه وجود دارد گاهی برای یک تصمیم کوچک هفته ها و ماهها وقت لازم داریم . در صورتی که در این مدت قوا و علل دیگر تسلسل خود را از دست نمیدهند و رویت قبل از وقت مانع سیر طبیعی این آثار نخواهد شد .

بعقیده من «بوزانو» دانشمند فعال که کیفیات روحی را بادقتی عالی مورد تجزیه قرار داده حقیقت را بیان کرده است . وی چنین میگوید : «در مدت زندگی تجسدی روح نه اراده مطلق وجود دارد و نه تقدیر مطلق بلکه آزادی اراده مانسبی است .»

میتوانید اشکال کنید در صورتیکه آنچه واقع شدنی است ناگزیر واقع خواهد شد پس از پی پزشک شتافتن و برای استخلاص بیمار بدامان او متوسل شدن را چه سود ؟ یا برای موفقیت در امتحان کوشیدن را چه حاصل ؟ و یا بر علیه پلیدیها و آلام جنگیدن را چه نتیجه ؟

قدری در اعتراض خود تفکر کنید - همین اعتراض خود دلیل قاطع تاثیر قوای مادر نظم حوادث است . فرض کنیم شما شخصی هستید مطلقا طرفدار فلسفه قدریون . در اینصورت برای شفای بیمار خود از پی پزشک نخواهید شتافت ؟ یا هنگامی که دشمن در خاک میهن قدم می گذارد سرنیزه خود را تا دسته در سینه او نمینشانید ؟ یا برای رهائی

يك غریق خود را بآب نخواهید افکند ؟

ما استدلال و عقل و تمیز داریم و بمقدار این نیرو پیش می‌رویم . این پیشرفت دلیل این نیست که ما بنده طبیعت و تقدیر باشیم !

بهترین دلیلی که می‌توان برای وجود آزادی عمل و قدرت اختیار اراده ذکر کرد اینکه کدام سوفسطائی است که بتواند احساس شما را بر علیه وجود قدرت اراده برانگیزد ؟

احساس می‌کنید که هر حرکتی را که میل شما بر آن تعلق گرفته باشد انجام می‌دهید . مثلاً میل می‌کنید انگشت خود را بحرکت در آورید چنین خواهید کرد این میل کوچک دارای حقیقتی است و از منشاء روحی که خود دارای آزادی روحی است بوجود می‌آید . آینده بواسطه مشاهده ظواهر و کیفیات محیط معین می‌شود ، در بین این کیفیات آزادی اراده و عمل انسان سهمی دارد ، حتی کنیه حیوانی که غیر عادلانه تنبیه می‌شود در این کیفیات مؤثر است و به بیانی کلی‌تر هزاران علل دیگر که بآنها توجهی نداریم در کار است .

مسئله را « سیسرون » ؛ « سنت‌اوگوستن » و « لاپلاس » و بسیاری از دانشمندان دیگر طرح کردند . حل آنرا در این چند کلمه خواهید یافت !

« شخصیت انسانی در بین علل مولده سیر آثار زمینی سهمی

دارد . »

اینجا يك نکته بسیار دقیق موجود است و آن اینکه نباید تسلسل حتمی حوادث انسانی را با تقدیر اشتباه کرد . هر چه حادث شود مقدر نیست گرچه این امر حادث نتیجه حتمی علل می‌باشد . مثلاً شخصی در

بین جمعیتی يك مشت برپهلویش فرود می آید . ممکن بود که این شخص از خانه خود خارج نشود ، ممکن بود راه دیگری را انتخاب کند و یا ممکن بود زنده مشت آنجا وجود نداشته باشد .

از این نتیجه می گیریم که بواسطه رویت پیش از وقت امری را که حادث خواهد شد می بینیم . پس این رویت آینده دلیل رد آزادی نیست . ما بسیر حوادث کمک می کنیم و در آن شرکت می جوئیم .

گرچه از ادب دوراست که انسان از خود . دم بزند ولی من باب مثال می گویم : سالهاست که باتمام فعالیت خود می کوشم که معلومات نجومی را در دسترس عموم ساکنین کره ارض قرار دهم و اندکی در این کار موفقیت حاصل کرده ام . بسیاری از دوستان بزرگوار از راه برادری علمی به پیشرفت این مقصود کمک کرده اند و در تاسیس و تشکیل تدریجی هیئت منجمین فرانسه مرا یاری نموده اند . هیچ نیروئی قادر نیست مرا از این راه منحرف سازد و با اظهار اینکه آنچه انجام می دهم يك کار شخصی و آزاد نیست اندکی از فعالیت من بکاهد : من خود میدانم که می کوشم و تمام متجسین و مؤسین دارای چنین ادراکی هستند . اراده کلمه ای خالی از معنا نیست .

هرکس نزد خود می تواند با تفکر باین حقیقت برسد . ماقوائی هستیم که آینده را بوجود می آوریم این امر با فلسفه قدریون منافسات کلی دارد . فلسفه قدریون مورد قبول عاطلان و خفتگان است ؛ اینان منتظر حوادثند ؛ می گویند هر چه بکنید آنچه باید برسد می رسد ؛ بالعکس ما کاری کنیم و در سیر حوادث شرکت می جوئیم بیش از آنکه مورد عمل واقع شویم خود عاملیم و بدست خود بنای آینده را بالا

می‌بریم . رویت آینده یعنی رویت چیزیکه حادث خواهد شد . این پیش بینی نیست بلکه فقط دیدن است . در نجوم مدار طبیعی یا فرضی و یا خط سیر بیضی و هذلولی و شلجمی يك سیاره را در فضا محاسبه می‌کنیم . ولی ممکن است که این سیاره از مجاورت ستاره دیگری بگذرد و در حوزه جاذبه آن واقع شود . این تاثیر و جاذبه مسیر آن سیاره را تغییر خواهد داد و رویت قبلی ما ، در باره وضعیت این سیاره ، موقعی دقیق خواهد بود که نیروی ستارگانی را که در آن تاثیر می‌کنند از نظر دور نداریم .

برای جمع بین دو نظریه رویت پیش از وقت اراده مثالی ذکر می‌کنم : فرض کنیم شخصی در قلّه کوهی و در دامنه این کوه دشتی و در این دشت مسافری در جاده‌ای بسوی يك دهکده روان باشد . شخصی که در قلّه کوه قرار دارد حرکت و مسیر این مسافر را تحت نظر دارد و بدین وسیله حدس می‌زند که او بسوی این دهکده برای انجام کاری می‌رود ، بین قدرت اختیار اراده مسافر و رویت شخص ناظر چه تضادی وجود دارد ؟ آیا قبول رویت این باعث عدم قبول اراده آن خواهد شد ؟

از مجموعه اظهارات فوق بیک نتیجه قطعی می‌رسیم . حقایق رویت خود بخود درباره حوادث آینده بقدری متعدد و در عین حال دقیق می‌باشد که فرضیه تصادف و اتفاق برای بیان علت واقعی فاقد هر گونه ارزشی است . این رویت آینده که مافوق حد معرفت انسانی

قرار دارد برای کسانی که در این باره مطالعات کافی دارند از مسلمات بشمار می‌رود . بازبان علمی کنونی خود از تعریف حقیقت قوائی که در کارند عاجزیم ولی با آزادی اراده انسانی منافاتی ندارد . با وجود تبانی که ظاهرا بین این دو عقیده وجود دارد و علمای بزرگ بدون تفکر و تعمق این تضاد را تصدیق کرده‌اند .

معذلك آزادی انسان و قدرت اراده بهیچوجه دلیل رد رویت و شناسائی آینده نخواهد شد و بالعکس .

ما زمان را که بخودی خود وجود ندارد ، که حاصل موقتی حرکات کره ارض است ، که فقط يك صورت ظاهر می‌باشد ، حذف می‌کنیم و بدین‌طریقی چیزی را که حادث خواهد شد مثل چیزیکه حادث شده است می‌بینیم . و اگر اراده و میل و کیفیات دیگر مولد چیز دیگری بشوند . آنوقت این چیز دیگر را خواهیم دید .

درفضای مطلق زمان وجود ندارد . اگر زمین دو بار سریع‌تر می‌گردید شبانه‌روز ما دوازده ساعت می‌شد . پس این قیاس‌ها نسبی است نه اساسی . ولذا تسلسل حوادث را که در دراکه ما معنای «زمان» را تولید می‌کند نباید بامطلق اشتباه کرد . نجوم ما را باین نکته متوجه می‌کند : امشب نظری به «سی‌ریوس» ، «وگا» ؛ و «آل‌دباران» بیفکنید . آنها را در وضعیت فعلیشان نخواهید دید بلکه وضعیت هشت سال اولی ؛ بیست و پنج سال دومی ، سی و دو سال قبل سومی را خواهید دید .

زمان کنونی ما با گذشته این ستارگان وفق می‌دهد . در ۲۲ فوریه ۱۹۰۱ انقلابی در یکی از ستارگان مشاهده کردم که در سال ۱۵۵۱ وقوع یافته بود . بسیاری از ستارگانی را که در این لحظه مشاهده

می‌کنیم سال‌هاست که دیگر وجود ندارند. همین‌طور سال‌کنونی مشتری و زحل با سال کره ارض یکی نیست.

علمای علوم ماوراءالطبیعه عادت دارند که زمان و مکان را باهم ذکر کنند و خواص مشترکی برای این دو قائل می‌شوند - این اشتباه است. مکان بخودی خود وجود دارد: مکان مطلق و بی‌پایان و ابدی است و بفرض اینکه در فضا کره‌ای وجود نداشت و یا به بیانی کلی‌تر فضا خالی می‌شد در این صورت باز مکان موجود می‌بود زیرا خلاء خود مکان خالص می‌باشد.

ولی زمان بالکس بخودی‌خود وجود ندارد و زائیده سیر کواکب و تسلسل حوادث می‌باشد. اگر زمین ثابت می‌شد و کرات از گردش دائمی خود بازی ماندند زمان معدوم می‌شد در صورتی که مکان بحال خود باقی می‌ماند. در مکان مطلق و در بین کرات زمان وجود ندارد. چنانچه گفتیم عموم فلاسفه بین رویت آینده و قدرت اختیار اراده غرقابی شگرف قائل شده‌اند - امیدوارم که جمع بین این دو عقیده در این کتاب باثبات رسیده باشد.

باصل سخن برگردیم - در هیچ مورد نمی‌توانیم و نباید حقایق شواهد معتبر را انکار کنیم.

در سال ۱۹۱۲ آثار فیلسوف آلمانی «شوپن‌هاور» درباره «مانیتیسیم و سحر» به فرانسه ترجمه شد. این کتاب را فیلسوف مزبور در ۱۷۳۶ در فرانکفورت نگاشته است. در کتاب مزبور این داستان را می‌توان یافت:

«اغلب رویاها ما را از حوادث مهم آینده مطلع می سازند ولی گاهی نیز اتفاقات جزئی و بی اهمیت را نشان میدهند . ولی بزرگ یا کوچک بودن حادثه موضوع عمده ای نیست نکته قابل توجه اینکه این خوابها بصورت واقعی درمی آیند .

من بنوبه خود بتوسط يك رویا متقاعد شده ام و این داستان را برای روشن کردن قضیه ایجاب اتفاقات نقل میکنم .

روزی هنگام صبح مشغول نوشتن نامه ای بودم . چنان سرگرم تفکر و تحریر بودم که درموقع برداشتن ساعت شنی ، بعوض آن ، دوات را برداشته روی میز واژگون کردم . «ساعت شنی که در قدیم مررد استعمال بود عبارت است از ظرفی که از دو مخروط ناقص که در دو قاعده کوچکتر بهم وصل شده است تشکیل گردیده دریکی از مخروط شن قرار دارد ، این شن مدتی وقت لازم دارد تا از مخروط فوقانی وارد مخروط تحتانی گردد و چون مخروط تحتانی پر شد بلافاصله ظرف را واژگون میکنند تا شن بسمت مخروط خالی سرازیر شود . این اسباب ساده وسیله تعیین وقت بشمار میرفت . مترجم)

پس خدمتکار را صدا زدم تا جوهر را از روی میز و کف اتاق پاک کند . این خدمتکار موقعیکه مشغول پاک کردن لکه های مرکب بود اظهار داشت «یشب عین این قضایا را بخواب دیدم»
«گمان نمیکنم این مطلب حقیقت داشته باشد.

— اگر باور ندارید از خدمتکار دیگر خود پرسید ، زیرا خواب خود را امروز صبح برای او شرح دادم .

اتفاقا همین موقع این مستخدم از در وارد شد . فوراً بسوی او رفتم

و پرسیدم : او دیشب چه خوابی دیده است ؟

جواب داد : نمیدانم گفتم او برای تو رویای خود را بیان کرده است ، چنین نیست ؟

دختر جوابداد : آه ، بلی بیادم آمد ، او میگفت دیشب بخواب دیده است که مشغول پاک کردن لکه های جوهر کف اطاق کار شما میباشد .

صحت این داستان را خود ضمانت میکنم و لذا در حقیقت رویا تردیدی نمیتوان داشت . نکته قابل ملاحظه اینکه این عمل بدون مداخله اراده من و در نتیجه يك خطای غیر ارادی دست من انجام گرفته است . و مع هذا انجام این عمل و غیر قابل اجتناب بوده است بطوریکه وقوع حتمی آن از چند ساعت قبل ضمیر خدمتکار مرا متوجه کرده بود این شاهد را برای اثبات « آنچه اتفاق می افتد لازم و حتمی است » ذکر کردم .

* * *

اگر شخص دیگری غیر از « شوپن هاور » این داستان را از قول خدمتکار خود نقل میکرد آن را در ردیف شواهد قابل اعتماد قرار نمی دادم . چه معمولاً خدمتکاران برای خوش آینده مخدوم خود او را می فریبند . « شوپن هاور » خود صحت قضیه را ضمانت کرده پس لازم است در آن تردیدی نداشته باشیم . و اما درباره تعبیر آن متاسفانه این فیلسون آلمانی براه اشتباه رفته است . می گوید : « من مجبور بودم که این دوات را روی میز واژگون کنم چون این عمل بدون

اراده من انجام گرفت» همانطور که قبلا ذکر کردم هر چه اتفاق می افتد محتوم نیست همیشه چیزی اتفاق خواهد افتاد ولی این دلیل حتمی بودن حوادث نمی شود .

این فقط در موقع خواب نیست که حوادث آینده دیده می شود بلکه هنگام بیداری هم . تحت يك کیفیت روحی که مکانیسم آن بر ما پوشیده است این قبیل رویت ها صورت می گیرد . دکتر « ژلی » همکار دانشمند من که آثارش در دسترس عموم قرار دارد داستان ذیل را نقل میکند .

«در روز ۲۷ ژوئن ۱۸۹۴ دکتر « کاله » که در آنوقت دانشجوی طب بود با دوست خود دکتر « وری » که اکنون در « نانسی » مسکن دارد در اطاق خود مشغول مطالعه بود . « کاله » و « وری » سرگرم مطالعه بودند و چون امتحان نزدیک بود تمام ساعاتشان صرف مطالعه میشد . « کاله » بهیچوجه بمسائل سیاسی واجتماعی توجهی نداشت و به روزنامه ها که در این باره قلمفرسائی میکردند فقط نظری از روی لاقیدی افکنده میگذاشت . در اینموقع انتخاب رئیس جمهور نزدیک بود و بنا بود که انجمن انتخابی در « ورسای » تشکیل گردد .

در تاریخ فوق الذکر هنگامی که « کاله » مشغول مطالعه بود ناگهان خود را تحت تاثیر فکر شدیدی یافت بطوریکه ذهن او را بکلی مشوب میکرد پس کاغذی برداشت و بلا اختیار چنین نوشت : « آقای (کازیمیر بریه) ۴۵۱ رای بریاست جمهوری انتخاب شده است »

بخصوص تذکر می‌دهم که این پیش بینی قبل از تشکیل هیئت انتخابی صورت گرفت .

«گاله» خود از این امر در شگفت می‌شود و رفیق خود را صدا زده کاغذی را که روی آن جمله فوق‌الذکر نوشته بود باو نشان می‌دهد. «وری» که چون دوست خود باین قضایا توجهی نداشت نظری بر آن افکنده و با اظهار اینکه «من نیز با حساس پیش از وقت معتمد» از او خواهش کرد وقت خود را تباه نکرده بمطالعه بپردازد .

پس از نهار «گاله» از منزل خارج شده بسوی دانشگاه رفت . درین راه دو نفر از دوستان خود را ، یکی آقای «بوشه» طبیب فعلی در «کروزی» و دیگری آقای «دیون» دواساز کنونی در «تونون» ، ملاقات کرد. و اظهار داشت: «آقای (کازیمیر پریه) با ۴۵۱ رأی بریاست جمهوری انتخاب شده است .» دوستانش بر او خندیدند و تمسخرها کردند . ولی او سخن خود را خاطر نشان کرد و چندین بار آنرا تاکید نمود .

همینکه از دانشگاه خارج شد با چهار تن از دوستان خود به قهوه در این موقع روزنامه فروشان رسیدند و چنین می‌گفتند :

«آقای (کازیمیر پریه) با ۴۵۱ رأی بریاست جمهوری انتخاب شده است .»

مسلماً در قول دکتر «ژلی» نمی‌توان شبهه‌ای داشت . به‌لاوه در

یاد داشت خود شهادت اشخاص ذیل را نیز متذکر شده است :

۱ - شهادت دکتر «وری» آنترن» سابق بیمارستان های لیون .

۲ - شهادت دکتر «دبون» دکتر دواساز «تونون»

۳ - شهادت دکتر «بوشه» پزشک «کروزی»

نسبت دادن این حقایق به تصادف شرط عقل نیست بعلاوه این قضایا برای پشتیبانی خود شواهدی بشمار دارند . اگر این قضایا معدود بودند و در حدود ممکنات بشمار میرفت حق داشتیم در صحت آنها شک کنیم . گرچه هنوز زبان علمی ما برای تعریف این حقایق الکن است ولی مطالعه این کیفیات اثری از توجه و ایمان نسبت بقوای روحی در دل هر دیر باوری تولید خواهد کرد .

اینجا نیز این رویت آینده توسط «گاله» صورت گرفته است ولی انتخاب آقای «پریه» مقدر نبوده است . هر يك از ۸۴۵ نفر رای دهندگان مسلماً با قضاوت و اراده رای خود را تعیین کرده است . این مثال بهترین نمونه ایست بر علیه فلسفه قدریون .

مطالعه آزاد خود را دنبال کنیم . آقای «سزار دووسم» مدیر دانشمند مجله علوم روحی در سال ۱۹۰۱ این داستان پیشگوئی را برای من نگاشته است .

در آغاز سال ۱۸۶۵ آقای «ونسان ساسارولی» در یکی از شهرهای کوچک موسوم به «سارته آنو» مسکن داشت . در این شهر کوچک يك هیئت موسیقی مرکب از سی و چهار نوازنده زبردست تحت ریاست آقای «ژوزف فرونیتنی» اداره میشد . و چون آقای «فرونیتنی» نظربه برخی جهات میخواست از آن شهر عزیمت کند لذا از آقای «ساسارولی» خواهش کرد در مدت غیبت او هیئت موسیقی را اداره کند . آقای «ساسارولی» این شغل را پذیرفت و توسط «فرونیتنی» با اعضای هیئت معرفی شد .

تالاریکه برای نمایش انتخاب شده بود در سومین طبقه يك عمارت که متعلق به آقای «دوم باشرینی»، کشیش آن نواحی، بود قرارداد شد پس از آنکه يك قطعه موسیقی نواخته شد آقای «ساسارولی» بدوست خود «فرونیتنی» چنین گفت: این عمارت بکلی ویران خواهد شد بعلاوه احساس میکنم که در موقع خراب شدن این بنا جمع کثیری زیر آوار مدفون خواهند گشت.

همینکه این سخنان از دهان «ساسارولی» خارج شد عموم حضار با تعجب به یکدیگر مینگریستند و میگفتند: این اظهارات یا حاکی از شوخی است و یا جنون! ولی ساسارولی با همان متانت اظهارات خود را تکرار کرد - بعلاوه روز و ساعت حدوث مصیبت را خاطر نشان ساخت.

در تبعیب این اظهارات ثانی دیگر جای شبهه در دل کسی باقی نماند که این شخص دیوانه محض است. بلافاصله همه از او برگشتند و با خنده های مسخره آمیز راه خود در پیش گرفتند. پس از آن پیشگوئی او موضوع تمسخر ساکنین آن شهر شد.

چون آقای (فرونیتنی) مشاهده کرد که دوستش در معرض توهین و مسخره عمومی قرار گرفته است و او را مجنون و مختل خطاب میکنند سعی کرد که او را از اظهار این پیشگوئی مانع شود. - ولی سودی حاصل نشد.

پس با همراهی «ژوزف باشرینی» و چندتن از معماران آزموده به بازرسی بنا پرداختند - هیچ نقصی در آن نیافتند. و لذا دلیلی برای قبول پیشگوئی (ساسارولی) وجود نداشت. «فرونیتنی» دوباره نزد

«ساسارولی» رفت واز او خواهش کرد که سخنان خود را بیش از این دنبال نکند و خود را درانظار مردم دیوانه نشان ندهد .

آقای «ساسارولی» اظهار داشت که با کمال تأسف نمی تواند خواهش او را بپذیرد . این اصرار و ابرام دلیل قطعی بدست عموم داد که درجنون «ساسارولی» جای تردید نیست . درهرمجلسی سخنی از پیشگوئی يك دیوانه رانده می شد . می گفتند و استهزاء می کردند . بالاخره روز موعود فرارسید .

هنگام عصر هیئت موسیقی در آن عمارت گرد آمده بود . منتظر ورود مدیر و مشغول تمسخر «ساسارولی» بودند .

دراینموقع آقای «ساسارولی» باحالتی مضطرب درریدو گفت : چون ساعت وقوع حادثه نزدیک است خواهش می کنم خارج شوید . جمعیت ازپی او روان شد ولی هنوز دست از استهزاء نمی کشیدند «ساسارولی» می گفت : دوستان عزیز آرام حرکت کنید ، تمنا می کنم بسخنان من توجه داشته باشید ، این عجله و شتاب ممکن است زمان وقوع مصیبت را نزدیک تر کند .

همه از نبال او میرفتند ولی معتقد بودند که دیوانه ای آنانرا هدایت میکند . از عمارت خارج شدند و درخیابان ایستادند .

چند لحظه بعد ، درست در لحظه ای که معین شده بود ، آن بنای بزرگ از سقف تاپی درهم ریخت .

این داستان توسط آقای «فرونینی» نوشته شده است . پدر او که رئیس شهرداری آن ناحیه بود نزد «ساسارولی» رفت و اروی تشکر کرد . بعلاوه آقای «فرونینی» سه شهادت ضمیمه کرده است : ۱- شهادت

تمام اعضای خانواده ای که «ساسارولی» نزد آنان می زیست. ۲- شهادت پاسبان عمارت. ۳- شهادت خانواده هائیکه در اطراف این بنا منزل داشتند.

درباره آنانکه این قضایا را می بینند و می شنوند و ایمان نمی آورند تذکر این آیه تورات که دیر باوران نامومن را لعنت میکند بسیار صادق است.

«چشم دارند و نمی بینند؛ گوش دارند و نمی شنوند.»

انکار، انکار، باز هم انکار؟ حاصل این چیست؟ هنوز باور ندارند؟ بسیار خوب، فرض کنیم هنوز کفه ماسک باشد. پس وزنه های دیگری اضافه میکنیم.

داستان ذیل را دکتر «آلفونس تست» در کتاب خود موصوم به «مانیتیس» نقل می کند. این کتاب در سال ۱۸۴۱ نگاشته شده است.

مسلماً خواهید گفت. سخنان قدما را نمی پذیریم. در جواب توجه شمارا بگفتار «مولیر» که میگوید: «زمان را تأثیری در امور نیست» جلب میکنم: این است آنچه دکترو مزبور مینگارد:

«روز ۸ مه ۱۸۴۱ خانم «هورتنس» را مانیتزه کردم. در این روز خانم مزبور روشن بینی خاصی از خود نشان میداد. جز شوهر این خانم و من شخص دیگری آنجا نبود از آینده اوستوال کردیم چنین جواب داد: اکنون پانزده روز است که حامله شده ام ولی در سر موعد طبیعی فارغ نخواهم شد. در روز دوازدهم این ماه برای من مخاطره ای پیش خواهد آمد و در اثر این حادثه خطر ناک سقط جنین خواهم کرد.

اقرار میکنم که با وجود مشاهده کیفیات عجیب مانیتیسیم این پیشگوئی که باچنین صراحتی آینده را نشان میداد نزدیک بود ایمان مرا متزلزل سازد .

سؤال کردم : چه چیز باعث این مخاطره خواهد شد؟

- چیزی نمی دانم

- در کجا اتفاق خواهد افتاد ؟

- نمیتوانم بفهمم

- آیا وسیله ای برای اجتناب از این پیش آمد میسر نیست ؟

- بهیچوجه

- در صورتیکه مانیز همراه شما باشیم ممکن است از این اتفاق

جلوگیری شود ؟

- حضور و غیاب شما اثری ندارد .

- پس شما مریض خواهید شد؟

- بلی . سه روز بیمار خواهم بود.

- آیا در این احساس خود اشتباه نمیکنید،

- روز ۱۲ ماه جاری در ساعت سه و نیم عصر پس از آنکه پیش

آمد خطر ناکی اتفاق بیفتد ضعف شدیدی که هشت دقیقه دوام خواهد

یافت بر من مستولی خواهد شد. سپس بدرد شدید کلیه ها مبتلا می گردد

که يك روز تمام طول خواهد کشید. صبح روز بعد خون زیادی از من

دفع خواهد شد. این فقدان خون بکلی مرا از پای خواهد افکند ولی

نخواهم مرد . صبح روز سوم حال من بهتر خواهد شد ولی عصر همان

روز دوباره مقدار زیادی خون دفع شده در تعقیب آن بیهوش خواهم گشت.

خانم «هورتنس» ساکت شد ، این سخنان چنان مرا مشوش ساخت که جرأت سؤال دیگری نداشتم ولی شوهر او که از فرط وحشت واضطراب نیمه جان شده بود پرسید : بالاخره نتیجه این پیش آمد خطرناک چه خواهد بود ؟ خانم «هورتنس» بآرامی جواب داد : مضطرب نباش - من نخواهم مرد فقط سه روز رنجور و بستری خواهم شد .

خانم «هورتنس» را بیدار کردم - البته او چیزی از اظهارات خود نمی دانست . وقتی که باشوهرش تنها ماندم از او خواهش کردم این موضوع را همچنان مخفی بدارد . بخصوص چیزی به مسر خود نگوید . شوهرش قول داد . اما راجع بخودم - تمام پیشگوئی های خانم «هورتنس» را جزء بجزء یاد داشت کرده فردای آن روز باد کتر «آمه ده لاتور» در این موضوع صحبت کردم .

همینکه روز ۱۲ فرارسید بسوی منزل دوست خود روانه شدم . وقتی که نزد آنان رسیدم خانم «هورتنس» مشغول نهار خوردن بود بعلاوه وضعیت مزاجی او در بهترین حالت بود .

گفتم : دوستان عزیز اجازه می خواهم امروز را تا غروب نزد شما باشم .

خانم «هورتنس» گفت : مقدم شما را گرامی می داریم ولی بشرط آنکه دیگر از ما نیتیم صحبت نکنیم .

-- خانم قول می دهم که دیگر از این مقوله صحبت نکنم ولی من نیز شرطی دارم و آن اینکه اجازه بدهید فقط ده دقیقه شمارا ببخوابانم .

خانم «هورتنس» راضی شد . از او پرسیدم :

- خانم حال مزاجیتان چگونه است ؟

- بسیار خوب ، ولی این سلامت مدتی پابرجای نخواهد بود .
- یعنی چه ؛ چه می خواهید بگوئید ؟
- بین ساعت سه و چهار حادثه‌ای باعث ترس من خواهد شد ،
- در پی این ترس سقط جنین کرده مقدار زیادی خون از من دفع خواهد شد ؟
- نمی دانم .
- چه چیز باعث ترس شما خواهد شد ؟
- معهذا قدری جستجو کنید .
- چیزی نمی بینم .
- این چیزیکه باعث ترس شما خواهد شد کجاست ؟
- نمیدانم .
- آیا وسیله‌ای برای نجات شما از این مخاطره موجود هست ؟
- بهیچوجه
- خانم امشب من باشما سر مخالفت دارم ، خیال می کنم اشتباه
- می کنید .
- دکتر امشب شما بسبار مضطرب خواهید شد چون من مریض
- خواهم گشت .
- سؤال دیگری نداشتم . وقتی که خانم «هورتنس» بیدار شد چیزی
- از گفته‌های خود بیاد نداشت . مثل همیشه بگفتگو و شوخی پرداخت .
- امامن درحالتی بودم که برای توصیف آن کلمه‌ای پیدانمی کنم . از وجود
- همه چیز شك داشتم ، نسبت بوجود خود مردد بودم . اساس عقاید من
- درهم ریخته بود . تصمیم گرفتیم که يك ثانیه خانم «هورتنس» را تنها
- نگذاریم . متوجه کوچکترین حرکات او بودیم . درها را بستیم که اگر
- حادثه‌ای درخیابان ما درخانه‌های اطراف پیش آمد کند باعث ترس او
- نشود .

چند دقیقه‌ای از ساعت سه و نیم گذشت . خانم «هورتنس» که از حرکات ما بی اندازه متعجب بود از روی صندلی برخاست و گفت :
آقایان اجازه بدهید لحظه‌ای باطاق دیگر رفته لباس خود را عوض کنم .
بی اختیار فریاد زدم خانم کجا می روید ؟

– عجب آقای دکتر سوال غریبی می کنید گویا گمان کرده اید

من خیال انتحار دارم .

– نه خانم اما ...

– اما چه ؟ ...

– اما می ترسم وجود شما را آسیبی برسد .

خانم «هورتنس» قدری باتشویش و اضطراب بمن نگریست و

گفت : مقصود شما رانمی فهمم .

بکلی مغلوب شدم ، جرئت گفتار نداشتم . گذشته از اینکه نمی توانستم

مطلب را اظهار بدارم دریافتم که آنچه شدنی است خواهد شد . پس

جای اصرار نبود . در این موقع شوهر او از جای برخاست و گفت .

خواهش می کنم اجازه بدهید شما را همراهی کنم .

خانم «هورتنس» از این خواهش متعجب شد و پرسید : آیا در این

کار يك شرط بندی هست ؟

شوهرش جواب داد چنین است : من و دكتر يك شرط بندی کرده ایم

و گرچه شما تأکید کرده اید که من مغلوب خواهم شد ولی محققاً فتح

نصیب من است .

خانم «هورتنس» مدتی مات و مبهوت بچشمان ما نگاه می کرد .

بالاخره راضی شد که شوهرش او را همراهی کند پس بازوی خود را بدو

داد و خنده کنان بیرون رفت. من نیز تظاهر میکردم و باخنده‌ای مصنوعی شورش باطنی خود را پنهان می‌داشتم. احساس میکردم که لحظه وقوع حادثه نزدیک است. نمی‌دانستم چکنم - عقل از سرم گریخته بود - پس مثل يك دربان جلوی درایستادم و منتظر پیش آمدشدم.

ناگهان فریادی شنیدم و متعاقب آن صدایی که از غلطیدن پیکری بر روی پلکان تولید شود مسموع افتاد. با عجله از اطاق بیرون دویدم ... دوستم همسر خود را که نزدیک مرمک بود در آغوش داشت!

در لحظه ای که خانم «هورتنس» بازوی شوهر خود را رها کرده بود يك موش از جلوی پای او میگریزد: خانم مزبور از این رؤیست ناگهانی چنان متوحش میشود که فریاد کشیده از عقب مثل يك پارچه مجسمه بروی پلکان می افتد. در مدت بیست سال در این خانه يك موش دیده نشده بود!

حوادث بعدی بدون کمترین اختلاف، همانطوری که پیشگوئی شده بود بوقوع پیوست.
کیست که پس از مشاهده چنین کیفیاتی پس از این حدی برای ممکنات حیات انسان قائل شود؟

این بود اظهارات دکتر «آلفونس تست» آیا می توانیم در صحت گفتار او تردید داشته باشیم؟ او خود بیش از هر کسی از این روشن بینی و پیشگوئی دقیق در شگفت بوده است. انکار همه چیز یعنی انکار حقایق علمی، یعنی انکار تاریخ اجتماع انسانی!

در این مورد نیز بیان تصادف و اتفاق معنائی ندارد. نیز می‌توانیم اشکال کنیم که شاید تخیل مرض و تلقین آن که در ذهن (سویکونیانس) خانم «هورتنس» تأثیر کرده است باعث تولید حادثه بوده. ولی این فرضیه نیز بسیار نامعقول است.

البته این عاقلانه نیست گفتار هر شخصی را که مدعی است آتیه را دیده است مورد قبول قرار دهیم ولی در حقیقت گفتار مردان دانشمند و بزرگوار تردید داشتن یعنی انکار تمام قضایائی که معلومات ما بر آنها متکی است.

دوست عزیزم آقای سرهنك «روكاس» حادثه‌ای را نقل می‌کند که برای بارون «لاری» جراح مشهور و زبردست اتفاق افتاده است. «بارون لاری» شبی بخواب دید که در بین بلیطهای لایطار که شماره آنها به ۱۸۹، ۲۵۵۵ بالغ میشد چهارنمره آن برنده خواهد شد. فردای آن روز از همسر خود خواهش میکند بلیطهای مزبور را خریداری کند ولی متاسفانه این بلیطها بفروش رسیده بود. بلیطها کشیده شد. برد بهمان شماره‌ها اصابت کرد.

خود بارون «لاری» را میشناختم مردی بود دارای صفات برجسته و دانشمندی محترم و صمیمی؛ شرافت او برای صدق گفتارش بهترین دلیل محسوب می‌شود!



دکتر «دوسرمین» داستان عجیبی نقل می‌کند بگفتار او گوش فرا

داریم!

«اولین طفل من بچهارمین مرحله زندگی رسیده بود . نسبت باو
 علاقه خاصی داشتم که بعدها نسبت بهیچیک از اطفالم چنین محبتی احساس
 نکردم . نگاه معصوم او و تبسم شیرینش برای من شمه‌ای از حلاوت‌های
 آسمانی . - باخود می‌پنداشتم که خداوند هیچ کودک را چون طفل من
 با چنین خصایص روحی و عقلی خلق نکرده است . او مایه امید و سعادت
 من بود و همینکه لب بشیرین زبانی می‌گشود خستگی و رنجهای خود
 را فراموش میکردم ؛ وجود او وسیله تسلائی بود بر علیه تمام تلخیها و
 حرمانهای زندگی !

شبى بخواب دیدم که طفل عزیز خود را در آغوش گرفته بسوی
 بخاری که در آن آتشی سوزان شعله‌ور بود می‌روم . ناگهان شیرین تراز
 جانم از دستم فرو غلطید و از آغوش پدر خود در دامن آن آتش عجیب
 قرار گرفت . بعوض آنکه او را از آن دوزخ واقعی نجات دهم بسرعت
 در بخاری را محکم بستم . باخود می‌اندیشیدم که اگر طفل خود را از این
 آتش رهایی دهم جز تمديد مصائب و رنجهای او کار دیگری نکرده‌ام .
 ولی در این آتش زودتر جان خواهد سپرد و لذا هر دقیقه‌ای که زودتر بدرود
 حیات گوید بهمان نسبت کمتر رنج برده است .

این استدلال در نظر من بسی ظالمانه می‌نمود معذک آن را وظیفه
 خود می‌پنداشتم - ولی همینکه در بخاری را بستم بعوض آنکه زودتر به
 آسایش ابدی برسد ، دیدم که طفل بیچاره‌ام در آن کانون جهنمی زار
 آه و ناله میکند !

باخود می‌گفتم : خداوند! پنداشتم که با این کار در تحصیل آسایش
 ابدی او تعجیل خواهم کرد ، نمی‌توانستم که بدست خود مصائب او را

صدچندان خواهم کرد.

در این افکار جانگداز می سوختم که از خواب جهیدم . بدنم از عرقی سرد خیس شده بود و قلبم با بیقراری تمام میطپید !
روی بستر خود نشستم و گفتم ! خداوندا تو را سپاس میگذارم که این خوابی بیش نبود . بلافاصله از جای خود برخاستم و باطاق طفلم دویدم : به آرامی خفته بود - نفسش مرتب ، نبضش منظم ؛ گونه هایش گلگون ؛ و پوستش باطراوت بود . - برای يك لحظه ، فقط يك لحظه ، خاطر من بیاسود . می خواستم این آرامش موقعی را با تلقین دائمی سازم . بخود میگفتم : ای سبك مغز ! آسوده بخواب ، طفلت در کمال سلامت در بستر خود خفته است .

باطاق خود برگشتم ولی دوباره طوفانی از سوسوهای امریمنی و احساسات شوم درونم را برآشفته . - تاسپیده دم بیدار بودم . فقط لحظه ای خوابیدم و چون بیدار شدم طفل خود را مشغول بازی و آوازه خواندن دیدم . بادقت تمام بمعاینه او پرداختم ؛ مطلقاً سالم بود .

ندای ضمیرم میگفت : «خواب تو کابوسی بی حقیقت بود ، از پی کار خود بشتاب ! آیا چنین امری ممکن است که پدری طفل خود را در آتش بیفکند؟» ولی در اعماق وجودم نقطه تاریکی میدیدم . این وجود مبهم که شاهد ذهن من باشد (سویکونسیانس) سخنی نمی گفت ، آرام بود ، ولی دست از شکنجه من نمیکشید.

طفل عزیزم با اشتعائی تمام غذا خورد ، قهقهه میزد ، فریادهائی که قلب پدر را می لرزاند میکشید ، بدین سوی و آن سوی میدوید .

بالاخره خود را آرام کردم و از بی کاری خود از خانه خارج شدم. ظهر که بخانه برگشتم طفل خود را روی صندلی راحتی پڑمرده و کسل یافتم .

پوستش سوزان ، نبضش سریع ، تعداد نفسش زیاد بود. چنان از خود بیخود شدم که هم سرم متوجه این حالت شد و از علت این تشویش بی اندازه سؤال کرد ولی هراس خود را پنهان کردم و بار دلداری دادم که خطری متصور نیست . سپس بمعاینه قلب و سینه او پرداختم .

يك نزله عمومی ربتین شروع شده بود و در قاعده آنها صداهای غیر طبیعی شنیده میشد . بلا اختیار روی کاغذی چنین نوشتم . «این بیماری خطرناک نیست ، موحش است ، طفل نازنینی جان خواهد سپرد.»

همین موقع طبیب پیری که از آشنایان ما بود سواره از پای عمارت میگذشت . هم سرم بسوی پنجره دوید و او را بكمك طلبید .

هم سرم باو میگفت : دکتر ، طفل ما مریض است ، شوهرم میگوید که او جان خواهد سپرد ، خواهش میکنم او را معاینه دقیقی بکنید . دکتر و ... که از اطبای آزموده و مشهور و مردی روحانی و معنوی و شیرین گفتار بود ! او برای پزشکان جوان قدری قائل نمیشد .

طفل را معاینه کرد و با خنده ای تمسخر آمیز پرسید : این طفل از

چند روز پیش مریض شده است ؟

هم سرم جواب داد : از یک ساعت قبل - امروز صبح مشغول بازی بود . - و آقای دکتر جوان ما میپندارد که این طفل تلف خواهد شد ؟

آه از این پزشکان جوان !

آنگاه روی بمن کرد و گفت : بچه دلیل این مادر بیچاره را

بچنین وحشتی دچار میکنید؟ هنوز ساعتی از شروع مرض نگذشته تشخیص شما انجام گرفته است؟ این کار در نظر مامعقول نیست.

بعد روی بهم سرم کرد و گفت: خانم آسوده باشید، طفل را در بستری بخوابانید، آشامیدنی‌های گرم بنوشانید، سعی کنید عرق کند، هنگام عصر دوباره بیدار او خواهم آمد.

خود می‌دانستم که اظهارات من بی‌معنا بود، خود میدانستم که هنوز صورت واقعی مرض هویدا نشده است، خود می‌دانستم که در نظر این پزشك آزموده و مشهور چه ابله و سبك سري بشمار می‌رفتم، ولی آیا می‌توانستم اظهار کنم که آن رؤیای عجیب مشاعر مرا مختل کرده است؟ سر خود را بزیر انداختم و در جواب سرزنش‌های عادلانه‌ای که می‌شنیدم کلمه‌ای اظهار نکردم، ولی در درون خود می‌نالیدم و می‌گریستم همینکه خواست عزیمت کند بسوی او دویده گفتم: دکتر استدعا دارم فراموش نکنید و امروز عصر باینجا بیایید.

طیب پیر متوقف شد، چند ثانیه‌ای خیره خیره بمن نگریست، بعد آهسته بسوی طفل رفت و دوباره بمعاینه دقیقتری پرداخت. شاید نزد خود خیال میکرد که این پدر که خود طیب می‌باشد ممکنست علامت بدی که از نظر من گریخته نزد طفل خود پیدا کرده است. همینکه معاینه خود را پایان رسانید بمن گفت:

در برخی از نقاط ریه صداهاى غیر طبیعی شنیده می‌شود. - شاید این صداها شما را متوجه يك «برونکوپنومونی» کرده است. ولی در این موقع نمی‌توان حدس چنین مرضی رازد، و از طرف دیگر بفرض آنکه

بشروع چنین مرضی فکر می کنید چه دلیلی برای از بین رفتن طفل موجود است؟ هر «پرونکوپنومونی» کشنده نیست. آقای من ساکت و معقول باشید. امشب دوباره خواهم آمد.

باوجود تمام مداوای دکترو .. این پزشک بزرگ، مرض ساعت بساعت وخیم تر می شد روز چهارم علائم خفقان پدیدار گشت و بالاخره ...

در ساعات واپسین او همان رنجهایی را که در خواب احساس میکردم در خود یافتیم. باخود می گفتم! خداوندا، اگر تقدیر بر این است که طفل من جان بسپارد پس زودتر بمصائب او خاتمه بده. این منظره دلخراش احتضار مرا دیوانه میکند - آرامش ابدی را زودتر نصیب او کن.

این پیش بینی مرگ طفلم چگونه تولید شد؟ چرا طفل خود را در آتش افکندم؟ چرا در خواب فکری میکردم که با انداختن او در بخاری زودتر بمصائب او خاتمه خواهم داد؛ اغلب برای بیان علت این کیفیات فکر می کنم و بعقیده من سبب را اینطور باید بیان کرد:

در آن شب جلوی يك بخاری که دم بدم آتش آن را تندتر میکردم نشسته و مشغول مطالعه بودم. شاید مراکز عصبی من خاطره آن وضعیت را ضبط کرده است و شاید در اثر این تحریک عصبی بوده است که بخاری سوزان را که طفل من در آن می سوخت و بخود می پیچید بخواب دیده ام این رؤیاهائی که از آینده خبر میدهند بوضوح «ثنائیت منشاء فکری» انسان را نشان می دهند. - معمولاً نمیخواهیم بحقیقت خواب ایمان بیاوریم بخصوص که اغلب خوابها از حوادث ناگوار آتیه اطلاع

میلهند . «

دکتر «دوسرمین» می گوید: «همیشه کشمکشی بین کیفیات ضمیری و ذهنی «کنسیانس و سوبکو تسیانس» وجود دارد ، ذهن من میدانسته است که وقوع این حادثه حتمی است . معهذا استدلال عقلانی من بر حبله این احساس بر میخواست ، و مثل غریقی که در امواج آشفته دریا بهرتخته پاره ای متوسل میشود ، میخواست خود را از غرقاب این احساسات شوم نجات دهد .»

وجود نظر باطنی و ادراک بغیر الحواس انسانی از مطالعه دقیق این شواهد باثبات میرسد . - اغلب پیش بینی ها در طی خواب هائیکه بدانها توجهی نمیکنیم انجام میشوند.

اگر از بیان و تعریف قوائیکه در کارند عاجز باشیم حقیقت داستان ها در جای خود محرز و مسلم است . موقعیکه این طفل ظاهراً سالم بوده است و حواس ظاهری پدر از شروع مرض بهیچوجه اطلاعی نداشته است ادراک باطنی او شروع این بیماری و عاقبت آن رادیده است . دنیای روحی حقیقت دارد و ساختمان حیاتی مافقط از معلومات کلاسیک تعریف نمیشود . در وجود ما چیزی غیر قابل توصیف وجود دارد - از این چیز توصیف نشدنی بهره مند هستیم ولی حقیقت آن را نمیشناسیم .

همکار دانشمند و دوست مرحوم «ویلیام سند» چنین نقل می کند:

«در بین کارکنان من خانمی بود موسوم به «ا. م.» که هوشی سرشار داشت. این خانم نزد من بسیار عزیز بود. روزی «ژولیا» روحی که با او مربوط هستم. بدست من امرداد و دست من خود بخود چنین نوشت. «در این چندروزه باخم ا. م. رثوف باشید زیرا او بزودی بعالم ارواح خواهد پیوست.»

از این امر بی اندازه متعجب شدم زیرا دلیلی برای مرگ خانم مزبور وجود نداشت. این خبر موحش توسط «ژولیا» در ۱۵ فوریه بمن داده شد.

در ماه های فوریه و مارس و آوریل و ژوئن دوباره پیشگوئی تکرار شد. دست من تحت فرمان «ژولیا» چنین نوشت: «بخاطر داشته باشید که خانم ا. م. در پایان این سال فوت خواهد کرد.

در ماه ژویه خانم ا. م. از روی عدم توجه يك میخ بلعید. دردنبال این پیش آمد خانم مزبور بسختی بیمار شد. دوپزشکی که او را تحت معالجه داشتند بیهودی او امیدی نداشتند. «ژولیا» با دست من اینطور نوشت: «اواز این عارضه نخواهد مرد ولی تا پایان سال بدرود حیات نخواهد گفت.»

خانم ا. م. اندك اندك بهبودی یافت. این امر پزشکان را بسیار متعجب ساخته بود. در ماه های اوت و سپتامبر و اکتبر و نوامبر خبر مرگ او توسط «ژولیا» تکرار شد.

خانم ا. م. در ماه دسامبر بزکام مبتلا شد: از «ژولیا» سؤال کردم آیا این عارضه است که باعث مرگ او خواهد شد؟ «ژولیا» بادست من چنین نوشت: «نه، مرگ او در اثر این کسالت

نخواهد بود - . بعلاوه فوت او ناگهانی است . خانم ا.م. در پایان سال فوت خواهد کرد .»

سال تمام شد خانم مزبور هنوز زنده بود . «ژولیا» نوشت :
«چند روزی اشتباه کرده‌ام ولی هرچه گفتم حقیقت دارد.»

در روز ۱۰ ژانویه «ژولیا» بادست من نگاشت : «فردا بملاقات خانم ا.م. بروید، با او خداحافظی کنید - چند روزی پیش نزد شما نخواهد بود و بزودی بعالم ارواح خواهد آمد.

فردا بملاقات خانم ا.م. شتافتم - در بستری خفته بود سرفه می کرد و در تب شدیدی میسوخت . اورابه بیمارستان بردند.

دو روز بعد از بیمارستان تلگرافی دریافت کردم حاکی ازاینکه خانم ا.م. درموقع هذیان خود را ازاطاقی که در طبقه چهارم بوده بزرگ افکنده است ... تاریخی را که «ژولیا» قبلاً معین کرده بود چند روزی با این اتفاق شوم اختلاف داشت.

کاغذهائی را که پیشگوئی مرگ خانم ا.م. با ذکر تاریخ آنها نوشته شده است بانضمام شهادت دومنشی خود میتوانم برای شما بفرستم . این بود اظهارات «ویلیام ستد» عالم روحی خود را میشناختم وی از خواص روحی عجیب و نادری برخوردار بود . علمای روحی معتقدند که ارواح مربوط میباشند. مثلاً «ژولیا» روحی بوده که «ویلیام ستد» را بواسطه حرکات غیر ارادی دست و نوشتن از حوادث آینده مطلع میکرده است. ولی این مدعا باثبات نرسیده است . آیا این چیزی که آینده را نشان میدهد ضمیر خود ماست ؟ آیا این قوای روحی است ؟ یا روح دیگری میباشد؟ حقیقت را نمیدانیم ولی مسلماً چیزی غیر از ماده خاکستری و

سفید مغز در وجود انسانی وجود دارد.

دکتر (اوژن اوستی) در کتابی موسوم به (روشن بینی ادراک بغير-
الحواس) چنین مینکارد:

خانم د. خاصیت روشن بینی عجیبی داشت. دست این خانم
گاهگاهی، بدون اراده، نام ر... رامی نوشت. خانم مزبور هیچگاه
چنین اسمی را نشنیده بود. لذا خانم د. گمان میکرد که شاید این حرکات
غير ارادی دست بعلة يك عارضه عصبی باشد (تیک)

روزی شوهرش باو گفت در شهر ر... شغلی یافته‌ام - این یکی
از شهرهای ابالت «اوران» بود.

بعدها دست خانم د. خود بخود کلمه ژوئن را مینوشت. این
عمل چندین بار تکرار شد. بالاخره ماه ژوئن رسید: در این ماه شوهرش
فوت کرده. پس از این حادثه دستش کلمه مارس را نوشت. خانم بیچاره
بکلی بدبخت و پریشان خاطر شده بود چه هر لحظه منتظر مصیبتی بود.
بیچاره دائم برخود می‌لرزید نمیدانست تقدیر با او چه خواهد
کرد! کلمه مارس علی‌الدوام تکرار می‌شد بالاخره ماه مارس رسید. در
این ماه مادرش بدرود حیات گفت!

این داستان نظیر داستانی است که آقای (ویلیام سند) نقل کرده
است. از این شواهد بسیار یافت می‌شود. این کیفیات را چگونه توصیف
کنیم؟ ضمیر؟ قوای روحی؟ ارواح خارجی؛ تقدیر؛ باچه کلمه‌ای باید
این خواص شگفت‌انگیز آدمی بیان شود؟

موقعی که (آلفرد کوپر) که از موسسین معروف کارخانه‌های آمریکا بشمار می‌رود بواسطه يك حادثه تراموای جان سپرد بسیاری از خوانندگان آثار من از نیویورک نامه‌های متعدد بعنوان من نگاشتند بمضمون اینکه مادر او که در فیلادلفی می‌زیست در خواب از این حادثه اطلاع یافته است.

خانم (الا کوپر) هنگام شب دوبار منظره جانگدازمرك ناگهانی پسر خود را در خواب می‌بیند و چنان تحت تاثیر آن قرار می‌گیرد که صبح آن شب با قطار از فیلادلفی به نیویورک حرکت می‌کند. همینکه به خیابان هفتم «براد دوی» می‌رسد ازدحامی مشاهده می‌کند. مردی زیر تراموای رفته و فی الحال جان سپرده بود، این شخص فرزند او بود! در اینکه این مادرمرك پسر خود را بخواب دیده است جای تردید نیست. اما این کیست، چیست، چه وسیله‌ای است که از آینده خبر می‌دهد؟ این است منظور و مقصود این کتاب!

نامه ذیل از آرژانتین برای من نوشته شده است:

روز آریودوسانته‌فه - ۱۵ دسامبر ۱۸۹۹

استاد بزرگوار - وظیفه خود میدانم که بعنوان کمک باین فعالیتی که برای گستردن نور حقیقت در سراسر دنیا ابراز میدارید داستان ذیل را برای استحضار شما بنویسم:

یکی از عمه‌های من بواسطه خواص روحی عجیبی که از خود نشان میداد مشهور عموم بود. در سال ۱۸۶۸ شبی بخواب دید که بعمارت

جدیدی در آمده است و آنجا خانم ب . را مشاهده میکنند که روی صندلی و کنار بخاری نشسته است و طفل شیرخواری در آغوش دارد . در جلوی این بخاری خدمتکاری مشغول خشك کردن پارچه‌های سفید می‌بیند . این خواب را برای جمع کثیری بیان کرد ولی هیچکس بدان توجهی نکرد . زیرا خانم ب . بیش از چهل سال داشت و لذا گمان نمی‌رفت از او طفلی بوجود آید . مع هذا امری که محال بنظر می‌رسید پس از یکسال بحقیقت پیوست . عصر روزیکه عمه‌ام برای ملاقات خانم ب . رفت که تولد طفل جدیدش را باو تبریک گوید همان بنا ، همان بخاری ، همان طفل و همان خدمتکار را که مشغول خشك کردن پارچه‌های سفید بود در جلوی بخاری ، و خلاصه همان وضعیاتی را که در خواب دیده بود بچشم خود مشاهده کرد .

استاد بزرگ و منجم مشهور احترامات خوانندگان و ستایش کنندگان دور دست خود را پذیرید !

امیلیو بشه - روز اریودو سانتافه - آرژانتین

کاغذ ۷۹۹

* *

دکتر «فواساك» نقل می‌کند که در یکی از روزهای بهار سال ۱۸۵۴ آقای «آبه‌د کری» کشیش مادرلن ؛ آقای «لونژه» ؛ آقای «مارشال‌هال» عضو آکادمی علوم ؛ درباره مسائل روحی گفتگو میکردند آقای «مارشال‌هال» داستان ذیل را بیان کرد :

(سال پیش در ادیمبورگ بود - روزی بملاقات یکی از دوستان

خود ، آقای (هولمس) رفتم . تمام اعضای خانواده او را در غم و ماتم یافتم . چون از علت آن سؤال کردم آقای (هولمس) چنین اظهار کرد: (امروز پسریکی از بزرگان این ناحیه را بخاک سپردیم . این طفل بدبخت خواص روحی عجیبی داشت . گاه بیهوده غرق شمع می شد، زمانی بدون جهت دچار حزن و اندوهی غیر قابل توصیف می گشت، در این حال با نگاهی نافذ و مالیخولیائی مبهوت بگوشه ای می نگریست و رؤیاهائی می دید که برای اطرافیان خود شرح میداد.

خانواده او از مشاهده این کیفیات متوحش می شوند و از پزشکی دانشمند استمداد می کنند . با وسائل مختلفه ، باترین و تلقین میکوشند که در روح او تغییراتی ایجاد کنند - هیچ تدبیری سودمند نمی افتد . خلاصه ، هشت روز قبل ناگهان رنگ از چهره اش زایل و اعضایش بی حرکت شد، و در این حال میگفت : (طفلی را می بینم که در نهایت آرامی در صندوق کوچکی که از اطلس سفید پوشیده شده خوابیده است . این صندوق کوچک را بگل های فراوان زینب کرده اند . مادر و پدرم شیون می کنند - چرا گریه می کنید ؟ این طفل بیچاره منم !)

(ویلیام) کوچک در این موقع دوازده ساله بود - مادر و پدرش از شنیدن این سخنان متوحش می شوند ، او را در آغوش می کشند و با چشمان اشکبار بوسه های فراوان نثارش می کنند . (ویلیام) کوچک پس از مدتی بحال خود می آید و از بی بازی های کودکانه می شتابد .

هنوز يك هفته از پیش گوئی نگذشته بود - روزی خانواده او مشغول غذا خوردن بودند (ویلیام) را آن جانی می یابند . او را صدای زنند جوابی نمی شنوند . اعضای خانواده ، حاکم ، طبیب ، کشیش و خدمتکاران

بجستجو می‌پردازند؛ هزاران صدای دلخراش که نام (ویلیام) را پی در پی تکرار میکرد در فضا طنین انداز می‌شود، اثری از او نبود!

بالاخره پس از ساعتی تفحص جسد او را در استخر می‌یابند. چون قایق کوچک او بر روی آب مشاهده می‌شد معلوم شد که در حین بازی بآب در افتاده است.

در ظرف ساعتی تمام مناظری که (ویلیام) محبوب و بدبخت قبلا تذکر داده بود جزء بجزء پدیدار گشت»



این طفل که در کمال وضوح تابوت خود رادیده است هنوز قوای روحی را انکار میکند؟

بارون «لازار هلمباخ» اینطور مینویسد:

(قصد داشتم که آقای (هوئر) مدیر مؤسسه زمین شناسی و آزمایشگاه شیمی «وین» را از اکتشافی چند که درباره تبلور کرده بودم مطلع ساخته همکاری و یاموی او را برای کشفیات بیشتری خواستار شوم. با آقای «هوئر» که معروف دنیای علمی است و نامش در سراسر اروپا با احترام برده میشود، در این موضوع گفتگوی مختصری کردم. بالاخره شب روزی که قصد داشتم در آن روز مفصلا با هم بمذاکره پردازیم بخواب دیدم که آقای (هوئر) مدهوش گشته است و دو مرد او را حمل میکنند.

بدین رویا وقتی ننهادم و صبح بسوی آزمایشگاه رفتم. همینکه بمقصد رسیدم آقای «هوئر» را دیدم که مدهوش گشته است و دو مرد

بازوی او را گرفته او را حمل میکنند! آقای «هوئر» در اثر خوردن سیانور دوپتاسیم مسموم شده بود .»

هنوز فکر میکنید که این قضایا تصادف و اتفاق است ! بیش از این خود را نفریبیم !

بارون «ژوزف کرونهالم» از «پودولی» «روسیه» داستان ذیل را در غرق یکی از اعضای عالی رتبه بحریه روسیه که در سال ۱۸۹۵ بعلت تصادم دو کشتی در دریای سیاه پیش آمد نگاشته است:

(در یکی از شبهای سال ۱۸۹۵ خانم لوکاووسکی از ناله شوهر خود از خواب می جهد شوهرش در حین خواب فریاد میزد : (كمك كنيد؛ مرا نجات دهيد.) همسرش او را بیدار می کند و علت این فریاد و استغمداد را می پرسد. آقای (لوکاووسکی) میگوید : (در عرشه يك کشتی بزرگ ایستاده بودم ؛ کشتی دیگری با کشتی ما تصادم کرد و من در گردابی در افتادم .) سپس گفت . «بر من مسلم است که در امواج دریا جان خواهم سپرد .) از آن ببعد آقای (لوکاووسکی) مثل کسی که مهبای سفر آخرت باشد به ترتیب کارهای خود پرداخت . دوماه گذشت و خاطره این رؤیا اندکی ناپدید شد. روزی فرمانی بدستش رسید که بموجب آن میباید به یکی از بنادر دریای سیاه عزیمت کند.

موقعی که در ایستگاه (پترزبورگ) از همسر خود وداع می کرد از

او پرسید: آیا رؤیای مرا بیاد داری ؟

— این چه سؤالی است ؟

— بر من مسلم است که دیگر باز نخواهم آمد و هرگز بدیدار تو موفق نخواهم شد.

خانم «لوکاوسکی» سعی میکرد همسر خود را تسلی دهد ولی سخنان او تاثیری نداشت «لوکاوسکی» گفت: در ایمان من نسبت باین خواب خللی حاصل نخواهد شد. احساس می‌کنم که مرق من فرارسیده است و هیچ وسیله‌ای برای گریختن از این مرق میسر نیست. الساعه بندر و کشتی و لحظه تصادم و غرق کشتی و بالاخره سرنوشت خود را می‌بینم — این مناظر در برابر چشمان من مجسم است.

خانم «لوکاوسکی» دیگر نتوانست کلمه‌ای بر زبان آورد و بی اختیار سیلاب اشک فرو ریخت، سوت قطار لحظه عزیمت را اعلام کرد «لوکاوسکی» با همسر خود وداع ابدی بعمل آورد قطار حرکت کرد. پس از دو هفته خانم «لوکاوسکی» در روزنامه خبر تصادم دو کشتی یکی «والدیمیر» و دیگری «سینه‌اوس»، را خواند. تلگرافی بعنوان امیر البحر (زنه‌نوار) که در (اودسا) می‌زیست مخابره کرد. این جواب بدستش رسید: (هیچ خبری از شوهر شما نرسیده است ولی این محقق می‌باشد که او در کشتی «والدیمیر» بود.)

این حوادث روحی از قرون گذشته مورد توجه بوده است. نویسندگان لاتین اظهار دارند که قتل (ژول سزار) صبح روز واقعه توسط همسرش «کالپورنیا» پیشگوئی شد؛ که (بروتوس) حاصل جنگ خود را با (فیلیپ) از پیش می‌دانست؛ که (آرتوریوس روفو) قاتل خود را در

خواب دید . ولی تمام این قضایا غیر قابل فهم مانده بود . نجوم بهمت عالی (کوپرنیک) بدین پایه رسید علمای روحی منتظر ظهور « کوپرنیک » خود می باشند :

یکی از بزرگترین دانشمندان قرن هفدهم (پی بر کاساندی) دوست گالیله و (پریش) چنین نقل میکند .

روزی (پریش) بایکی از دوستان خود آقای « رنیه » بقصد (نیم) مسافرت کرد . آقای (رنیه) هنگام خواب متوجه شد که (پریش) باخود صحبت میکند . پس او را بیدار کرد و علت را پرسید . (پریش) جواب داد : بخواب چنین میدیدم که بشهر « نیم » رسیده و بدکان جواهر فروشی درآمده ام . این جواهر فروش نشانی را که در روی آن (ژول سزار) مشاهده میشد بقیمت چهار (اکرو) بمن فروخت . موقعیکه میخواستم پول آنرا بپردازم از خواب بیدار گردی .

وقتیکه به (نیم) رسیدند آقای « پریش » جلوی همان دکان متوقف شد . بدان در آمد و از جواهر فروش پرسید از اجناس قیمتی چه داری ، جواهر فروش نشان (ژول سزار) را باو نشان داد . (پریش) پرسید قیمت آن چیست ، گفت : چهار (اکرو)

« پریش » قیمت آن را پرداخت و باخوشحالی تمام از اینکه خواب او بصورت واقعی درآمده است ، از آن جا خارج شد .

دوست فعال و دانشمندم . دکتر (موتن) ، که در سال ۱۸۸۹
آرمایشهای فراوان در منزل من درباره مانیتیم بعمل آورد ؛ در سال

۱۹۰۳ تجربیاتی چند راجع به احضار روح انجام داده است، منجمله چنین نقل میکند: در جلسه ۱۹ اوت بوسیله تجربه میز روح خانمی را احضار کردم. - این روح نام خود را (هرمانس) معرفی کرد، این خانم را که بتازگی فوت کرده بود می‌شناختم. روح خانم (هرمانس) چنین گفت:

شوهر من در سپتامبر آینده ازدواج خواهد کرد. قبل از ازدواج بپاریس خواهد آمد ولی به علت کمی وقت بملاقات شما موفق نخواهد شد.

- این اظهارات شما در نظر من محال می‌باشد. آقای (لوسین) را می‌شناسم، او نسبت بشما علاقه مفراطی داشت، لذا ممکن نیست باین زودی شما را فراموش وبا دیگری ازدواج کند.

- بعدا بحقیقت گفتار من ایمان خواهید آورد.

- پس این علاقه نیست که باعث این ازدواج خواهد شد بلکه برای اوصورت اجبار و لزوم رادارد.

-- خیر، در این کار اجباری وجود ندارد:

- آیا این خانم همسن «لوسین» می‌باشد؟

- نه، او دختری است بیست و سه ساله و پس از ازدواج با «لوسین» بپاریس خواهد آمد.

- چگونه چنین امر ممکن است؟ «لوسین» در شهر مسکونی خود

دارای شغل است، پس چگونه میتواند بپاریس بیاید؟

- در آن شهر ثروت خود را ازدست خواهد داد و برای پیدا کردن،

کار دیگری بپاریس خواهد آمد.

– من در این پیشگوئی تردید دارم . حال بگوئید که این ازدواج از روی علاقه خواهد بود یا نه ؛

– بلی «لوسین» نمی تواند مجرد بماند.

چهار روز بعد در ۲۷ اوت کاغذی از «لوسین» دریافت داشتم . او با خانم ازدواج کرده بود.

در مارس ۱۹۰۴ پاریس آمد و موقعیکه او را ملاقات کردم گفت: از این پس در پاریس خواهم ماند .

او را از احضار روح همسر سابقش مطلع ساختم و قضایائی را که روح خانم «هرمانس» تذکر داده بودند نقل کردم .

«لوسین» بی اندازه متعجب شد و داستان زندگانی خود را عیناً آنچه روح خانم (هرمانس) گفته بود برای من بیان کرد.

دکتر (موتن) این آزمایش را مهم ترین دلیل ایمان خود نسبت باحضار روح بشمار می آورد . آیا این تجارب حقیقتاً آن ارزشی که علمای روحی برای آن قائل می شوند دارد؟

-- این نکته باثبات رسیده است که فکر ما میتواند مولد دیکته‌هایی که ظاهراً بوسیله ارواح مخابره می گردد بشود.

بعیده من حاضر شدن روح محقق نیست . و این کیفیات ممکن است در اثر علل دیگر روحی باشد.

معهدا اگر مسلم نیست محتمل است . در این مقوله و این مسئله مهم بحث نمی کنیم . فقط شاهد فوق را تحت عنوان شناسائی آینده ذکر

میکنیم . خواه این شناسائی مدیون ارواح باشد خواه بعلت روح وفکر دکتر (موتن) این راهم ناگفته نگذاریم که در این مورد ، مثل بسیاری از مورد دیگر ، همسر اول (لوسین) ممکن است در موقع حیات بواسطه ادراك باطنی خود از این ازدواج مطلع بوده است . در این باره در کتاب (پس از مرك گفتگو خواهیم کرد .

دکتر (لیه بولت) ، این طبیب دانشمند (نانسی) که خدمات و کارهای برجسته اش معروف عموم میباشد در هفتم ژانویه ۱۸۸۶ در یاد داشت های خود چنین نگاشته است :

(شش سال پیش در روز ۲۶ دسامبر ۱۸۸۹ جوانی موسوم به ش... نزد خانم (لنور ماند) که احضار روح میکرد ، رفت خانم مزبور دست او را نگاه کرده گفت : پدر شما درست یکسال دیگر فوت خواهد کرد . بعد سرباز خواهید شد . ولی مدتی مدید در سربازی نخواهید کرد . در جوانی متاهل خواهید شد . از همسر خود دو طفل خواهید داشت و در بیست و شش سالگی بدرود حیات خواهید گفت .

آقای ش . این پیشگوئی را برای عده ای از دوستان خود نقل کرد . بدوا باظهارات خانم «لنور ماند» واقعی نمی نهاد ، ولی در روز ۲۷ دسامبر ۱۸۸۰ ، یعنی يك سال بعد از پیشگوئی ، پدرش فوت کرد . این حادثه قدری او را متوجه سخنان خانم پیشگو کرد و قتیکه سرباز شد ، و قتیکه فقط هفت ماه سربازی او طول کشید ، و قتیکه متاهل و پدر دو طفل شد ، و بالاخره و قتیکه به بیست و شش سالگی رسید بکلی آشفته

و پریشان شد. ساعات عمر خود را می‌شمرد و هر آن منتظر مرگ خود بود.

در این موقع نزد من آمد. می‌گفت چون چهار قسمت این پیشگوئی بحقیقت پیوسته است پس قسمت پنجم آن نیز مسلماً بصورت واقعی درخواهد آمد. می‌خواست بداند که آیا دفع بلا و تغییر سرنوشت میسر است یا نه؟

این جوان بیچاره بگرداب نومیدی در افتاده بود. تنها چاره‌ای که اندیشیدم این بود او را مدتی در خواب عمیق نگاهدارم تا خاطره این پیشگوئی از روحش ناپدید شود. ولی این تدبیر مفید نیفتاد، چون میدیدم که این تلقین روحی لحظه بلحظه جوان بدبخت را بیشتر منقلب میکند یکی از سونامبولهای خود را باو معرفی کردم که نزد او رفته از آینده خود کسب اطلاع کند.

آقای ش. پیشنهاد مرا پذیرفت و نزد او رفت، همینکه او را ملاقات کرد اولین سؤالش این بود!

«بمن بگوئید چه وقت خواهم مرد؟»

این سونامبول پیرمردی بود مجرب، از این طرز سؤال فوراً آشفتنگی روح او را دریافته بود و برای تسلای خاطر او اظهار کرده بود: «در چهل و یکسالی».

نتیجه این سخن بقدری خوب بود که فوراً جوان نومید و آشفته خاطر تغییر وضعیت داد و با امید و شغفی تمام از نو فعال و توانا شد. و بخصوص همینکه روز چهارم فوریه، روزی که می‌پنداشت خواهد مرد، سپری شد امیدوار گشت که از چنگال مرگ‌رهایی یافته و قسمت پنجم پیشگوئی خانم «لنورماند» غلط بوده است.

آقای ش. دیگر بمن رجوع نکرد و خاطره او از حافظه‌ام

ناپدید شد .

روزی نامه‌ای بدستم رسید : مرا بمجلس ماتم او دعوت کرده بودند . بیمار بدبخت من در روز ۳۰ دسامبر ۱۸۸۶ فوت کرده بود - در این موقع درست ۲۶ سال از عمرش میگذشت .
برای آنکه این داستان را باشتباه و خطا منسوب نکنند نامه دعوت بمجلس ماتم را ضمن یاد داشتهای خود ضبط کرده ام .

این بود شرحی که دکتر « لیه بولت » پزشك مشهور نگاهشته است .

بعقیده من این داستان بتنهائی برای اثبات مدعای ما، که آتیه بوسیله روح شناخته میشود، کافی است .

ولی از طرف دیگر از این داستان نتیجه میگیریم که هرگز نباید در صدد جستجوی آینده برآمد چه جزغم و پیریشانی و آشوب روحی حاصلی ندارد .

آیا در هر موردی مطلقاً آتیه را می شناسند؟ - باید اقرار کرد که مطالعه شرایط مرك در محیطی مبهم و تاریك انجام میگیرد . يك شاهد دیگر نقل میکنم !

عالم طبیعی دان مشهور « ادوین رید »، مدیر موزه تاریخ طبیعی شهر « کونسسیون » (شیلی) دوماه پیش از مرك خود شبی بخواب دید که بانتهای خیابانی رسیده و در مقابل قبری که در روی آن صلیبی برپا بوده ایستاده است در روی کتیبه آن این کلمات را مشاهده میکرد :

« ادوین رید . عالم طبیعی دان ، ۱۷ نوامبر ۱۹۱۰ »

بعدها این دانشمند خواب خود را باخته و شوخی برای دیگران نقل کرد . مدتی بعد مادام ... هروس « ادوین رید » که در « ماندوزا »

سگی داشت شبی بخواب چنین دید : موقعی که مشغول تهیه مقدمات جشن سالیانۀ عروسی خود (روز ۷ دسامبر) بود تمام کارت‌هائیکه بدست او می‌رسید بعوض آنکه حاوی تبریک باشد حاکی از تسلیمت بود. آقای «ادوین‌رید» در ۷ نوامبر ۱۹۱۰ بدرود حیات گفت . در واپسین روزهای زندگانی خود همیشه این تاریخ را بخاطر داشت ولی بدان توجهی نمی‌کرد .

* * *

دربارۀ رویت و شناسائی آینده شواهد بشمار می‌توانم نقل کنم. ولی تمام این داستان‌ها در این چند صفحه نمی‌گنجد . برای اثبات این موضوع کتابی جداگانه تحت عنوان «آینده دیده میشود» نگاشته‌ام ولی هنوز بطبع و انتشار آن موفق نشده‌ام . در این کتاب بهمین مختصر قناعت شد . ولی همین اندک برای اثبات وجود قوای روحی کافی است. گمان میکنم که خوانندۀ متفکر این صفحات از این پس بوجود قوای روحی معتقد خواهد شد.

در قرون گذشته ، قبل از شناسائی «تله‌پاتی» ؛ درك و استماع و رویت از مسافات بعید را به اعلام فرشتگان یا اهریمنان نسبت می‌دادند. ولی امروزه میتوانیم تله‌پاتی را به انتشارات امواج اتری مغز که فضا را بسرعت نور طی میکنند نسبت دهیم ، این نسبت غیر ممکن نیست ولی ممکن است که علم آینده بفرضیات کنونی ماخذۀ تمسخر کند چنانچه ما امروزه بفرضیات قدما می‌خندیم.

ما از بیان حقیقت این قوا عاجزیم ولی بهر حال خواب‌هائیکه از آینده خبر می‌دهد ، از قضایای مسلم بشمار می‌رود . گاوش‌هائیکه در این موضوع بعمل آورده‌ام این حقایق را ثابت میکنند و این نکته است که اینجا مورد توجه ماست .

لازم میدانم شمه‌ای از پیشگوئی‌ها و پیش‌بینی‌هایی که از مخاسبات نجومی حاصل شده است ذکر کنم ولی این را هم ناگفته نگذاریم که سرنوشت ما در ستارگان خوانده نمی‌شود و نجوم جدید این نکته را ثابت کرده است که شناسائی آینده از روی کواکب مطلقا غلط است. گرچه در این کتاب جای این گفتار نیست مع هذا داستان‌هایی از این قبیل پیشگوئی‌ها نقل میکنند که ذکر آن‌ها خالی از اهمیت نمی‌باشد.

«داوید فابریسیوس» که بسال ۱۵۶۸ در «اسن» متولد شده و بسال ۱۶۱۷ در «وسترهافت» وفات یافته است، که در نجوم مقامی ارجمنند دارد که کشف ستاره «میراستا» را باونسبت می‌دهند، که با «تیکوبراهه» و «کپلر» بمطالعات نجومی می‌پرداخت، از روی صور فلکی چنین حساب کرد که روز هفتم ماه مه ۱۶۱۷ برای او روزشومی خواهد بود.

در این روز برای آنکه از هرگونه حادثه‌ای جلوگیری شود آنچه لازمه احتیاط بود بعمل آورد، در ساعت ده عصر از اطاق خود خارج شده بحیاط رفت. بمحض آنکه وارد حیاط شد شخصی دهاتی موسوم به «ژان‌هوایر»، که گمان میکرد «فابریسیوس» در موهظه‌های خود او را سارق معرفی کرده است و بدین جهت از وی کینه‌ای بزرگ در دل داشت، از گوشه‌ای بیرون جست و با آلتی برنده چندین ضربت به جمجمه «فابریسیوس» وارد آورده بیچاره در همان شب جان سپرد.

از دوست او «تیکوبراهه» نقل میکنند که او نیز از روی ستارگان حساب کرد که فلان روز برای او اتفاقی ناگوار خواهد افتاد. تمام شرایط احتیاط را مرعی داشت. در تاریکی شب یکی از دشمنانش موسوم به «مودروپ پارسبرک» بوی حمله‌ور شد و با ضربت کارد بینی

او را برید ، بدینجهت این منجم مجبور شد يك بینی از نقره برای خود تهیه کند. در تمام عکسهایش بینی مصنوعی او پیداست .

«ژان ستفلر» متولوبسال ۱۴۷۲ و متوفی بسال ۱۵۳۰ ازروی صور فلکی ومحاسبات نجومی روز وفات خود را معین کرد . بعلاوه اظهار داشت که این مرك در اثر ضربتی است که جسمی سنگین بر سر او وارد خواهد آورد.

در روز معین از خانه خود خارج نشد و در بین جمعی ازدوستان بسر برد . همینکه شب در رسید و پنداشت روز پایان رسیده است بر خاست تا از کتابخانه کتابی برداشته بمطالعه پردازد : یکی از تخته‌ها با مقداری کتاب بر سرش فرود آمد و از این ضربت جان سپرد . این سه مثال کافی است که مانندش خواهد دیگر کلمات تصادف و اتفاق را از خاطر شما محو کند.

سرنوشت ما در روی ستارگان یا ورق‌های پیشگویان نوشته نشده است . فایربسیوس ، تیکوبراهه ، و ستفلر دارای قوای روحی عالی بوده‌اند . همینطور کف بینانی که حقیقت را میگویند از چنین خواصی برخوردار دارند نتیجه این فصل : آینده دیده میشود .

در حالت کنونی معلومات انسان هرچه بکوشیم که برای این قضایای متعدد روحی بیانی قائل شویم از محیط فرضیات قدمی فراتر نتوانیم نهاد .

می‌توان چنین اندیشید که ذهن ما ، عنصر روحی ما ، موقعیکه قوای مافوق طبیعی خود را بکار می‌اندازد حدود وقوانین مادی را ، زمان ومکان را ، زیر پا گذارده آثار گذشته و حال آینده را دريك لحظه مشاهده می‌کند :

سرچشمه این قوای روحی را قوانین دیگر خلقت که بطریق اولی بر ما مجهول می باشند باید دانست .

این عنصر روحی مولد شخصیت کلی و دائمی ذات انسانی است این شخصیت از سرچشمه های مرموز و گوناگون خلقت سیراب شده است ، گر چه این حقیقت غیر قابل توصیف است ولی غیر قابل قبول نیست .

نیز می توان فرض کرد که تحت شرایط و کیفیات خاصی که توسط خوابهای مصنوعی و طبیعی و یا حالات مخصوص شخصی تولید می شود قوانینکه در دنیای نامرئی وجود دارد ذهن ما را (سوبکونسیان) احاطه کرده وی را در شناسائی حوادث گذشته و آینده یاری می کند . و یا می توان اینطور پنداشت که در مدت زندگانی و پس از مړك روح مادر آنم سفر اتری نامرئی بحرکت درمی آید با مطالعه دقیق حوادث روحی منطق و عقل بما اجازه نمیدهد که رویت بدون چشم ، شناسائی آینده اطلاع از وقایع اماکن دوردست ، و غیره و غیره را به ماده ، به مغز ، با اجتماع ملکولهای مغزی ، و بساختن شیمیائی و مکانیکی مخصوصی نسبت دهیم . چه این قضایا کیفیاتی هستند مطلقا روحی و خارج از محیط قوانین ساختمان مادی پیکر انسان این شواهد دلیل وجود روح و قوای داخلی و مستقل آن میباشد !

در مدت زندگانی زمینی روح و مغز شريك یکدیگر می باشند . این مغز آلت روح بشمار میرود .

پس اگر روح زائیده مغز نباشد ، و اگر حیاتی دارد مستقل از خواص دستگاه عصبی مغزی نخامی ، و اگر قائم بالذات می باشد لذا

دلیلی وجود ندارد که پس از تجزیه مغز روح نیز تجزیه شود. این روح از آن ماست و این مطلب باثبات نرسیده است که ارواح پیگانه نیز در تولید کیفیات روحی ما مداخله داشته باشند: معهذا در این باره فرضیاتی ایجاد شده است. این فرضیه که می‌گوید: ممکن است ارواحی که در فضا پراکنده هستند با روح ما ارتباط داشته باشند، بر روی این نکته استوار شده است: اگر روح پس از مرگ انسانی باقی خواهد ماند، و اگر این روح در موقع زندگانی زمینی خود باعث کشف بسیاری از اسرار بوده است، چه دلیل دارد که خاصیت خود را پس از مرگ از دست بدهد؟ و چون ایجاد این کیفیات را مدیون روح می‌دانیم پس باید امکان تاثیر آن را پس از مرگ بپذیریم.

بنظر میرسد که هر دو عامل، یعنی عنصر روحی انسان و ارواح پیگانه در تولید قضایای روحی در کار باشند.

این را هم باید اقرار کنیم که در سر و ابهام مطلق سخن می‌رانیم. و همین سر است که آتش سوزان کنجکاو را علی‌الدوام دامن می‌زند. اگر حقایقی را که بزبان کنونی علمی ما غیر قابل توصیفند نپذیریم جهل خود را ثابت کرده‌ایم. از عهده حل مسئله‌ای بر نیامدن دلیل عدم وجود و حقیقت آن نیست.

بارها این مطلب را تکرار کرده‌ام که اگر چنین می‌پندارید که هر موضوع غیر قابل قبولی است در اشتباه محض هستید، نفهمیدن يك کیفیت دلیل عدم وجود آن نتوان شد.

«سیسرون» می‌گوید: «شما می‌خواهید حقایق را موشکافی کنید

و دلیل هر امری را بفهینید؟ - در این مسئله نمی توان اندیشید : جواب بدهید این کیفیات حقیقتی دارد؟ آری یا نه این است آنچه مامی خواهیم بفهمیم .

چه می گوئید ؟ بتو می گویم آهن ربا جسمی است که آهن را بخود جذب می کند ، ولی اگر نتوانم این نیرو را تعریف کنم نقصی بوجود و حقیقت آن خواهد شد؟

هر حقیقت غیر قابل توصیف همیشه يك حقیقت است ولی يك بیان غیر قابل فهم يك بیان نمی باشد .

قوای روحی را که در این کتاب مورد مطالعه قرار دادیم ثابت می کند که این آثار دلیل وجود موثری است ، که انسان از يك عنصر روحی برخوردار میباشد ، که این عنصر روحی محکوم و تابع زمان و مکان نیست ، که گذشته و حال و آینده در مقابل او در يك صحنه پدیدار میگردد .

در این کتاب دنیای روحی را بجهانیان معرفی میکنم : دنیائیکه سزاوار نیست از نظر دور بداریم و علی الدوام خود را در چهار دیواری ماده محصور کنیم .

برای حل مسئله مرموز مرگ و معمای آن سوی گور و برای قبوله جاودانی بودن روح اول باید معتقد شویم که روح وجود دارد ، که وجود آن از آثار آن باثبات می رسد ، که این آثار شبیه بخواص مغز مادی و فعل و انفعالات شیمیائی نیست این کیفیات مطلقا روحی است : اراده ای که بدون وسیله تکلم تاثیر میکند ، تلقین روحی که مولد آثار جسمی است ، ادراک پیش از وقت ، تله پاتی ، روابط روحی ، قرائت

کتاب بسته ، رویت اما کن دور دست ، وغيره وغيره این قضایا وجه مشترکی با خواص فیزیولوژیک پیکر مادی ندارند ، و ثابت میکنند که روح عنصری است قائم بالذات .

امیدوارم که از عهده اثبات قضیه برآمده باشیم .

مطالعات روحی نشان می دهند که تشکیلات خلقت باشیائیکه بمدد خواص پنجگانه خود درك می کنیم محدود نیست . در خلقت چیز دیگری هم وجود دارد .

اکنون که وجود شخصی عنصر روحی بر ما مسلم است با همین روش تجربی بمطالعه کیفیاتی که هنگام مرگ و پس از مرگ بوجود می آیند می پردازیم . اینجا است که بمسئله مرگ و اسرار آن سوی گور بر می خوریم .

این دو مسئله را در دو کتاب «هنگام مرگ» و «پس از مرگ» مطرح خواهیم کرد .

با ذکر این چند کلمه باین کتاب خاتمه میدهم :

تنها غرض و منظور مؤلف این است که این مجموعه ، تاحدی که ممکن است ، در حالت کنونی علوم مثبت ، راهی برای تشنگان سرچشمه «حقیقت» پدید آورد .

مباحث گوناگون این کتاب وجود روح را باثبات می رساند ، در نظر من این نکته از نقطه نظر فلسفی اهمیتی شایان دارد .

پایان